



مجلس شورای ملی ایران

۸۶

دانش و خرد و فروز و سی

فرهنگ آفریده

دکتر محمود شفیعی

ز فردوسی اکنون سخن یادگیر
سخنهای پاکیزه و دلپذیر
۱۰۰۴/۶



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

شماره ۸۶

دانش و خرد فردوسی

فراهم آورده

دکتر محمود شفیعی

پیکر سنگی يك پارچهٔ حكيم ابوالقاسم فردوسی (به بلندی ۳/۳۵ متر) كه به پیروی از فرمان مبارك همايونی برای نصب در میدان فردوسی تهران بدست استاد ابوالحسن صدیقی بفارش انجمن آثار ملی ساخته شده است - پائین پیکر داستان‌گوئی زال را مینماید كه پدرش سام نریمان او را در كوهسار البرز نهاد و چند سال بوسیلهٔ سیمرغ پر سناری و نگاهداری شده است .



شماره ثبت ۶۷۸

مورخ ۵۰/۶/۲۴

سرآغاز

بنام خداوند جان و خرد

پس از سپاس فراوان بدرگاه آفریننده جهان و در دو بسیار بر پیمیر بزرگ اسلام در
پرتو مرحم و غایات کریمانه علیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شایسته آریا مهر کتاب و نگری در
باره سرانیده بزرگترین شاهکار زبان و ادب و فرهنگ ایران زمین حکیم ابوالقاسم فردوسی و اثر
جادوئی او، شاهنامه، مبعض انتشار و استفاده علاقمندان گذارده میشود.

از هنگام اقدام به تجدید بنای آرا نگار حکیم بلند مرتبت و انجام دین مرحله ساختن خوابگاه
ابدی او (و ایجاد کتابخانه و موزه و همانرا و بسیاری مستحاث دیگر در آن مکان شریف)
به پیروی از فرمان مبارک بهایونی و اثر بهره مندی بهتر و بیشتر از شاهنامه (۱) تاکنون ده جلد
کتاب بوسید گردنی محققین و دانشمندان ایران در راه تحقیق و تبیین بدین منظور تألیف و ضمن انتشار
انجمن آثار ملی چاپ و منتشر شده است.

کتاب حاضر نیز همین نشریه آرا نگار است که محقق ارجمند جناب آقای دکتر محمود شفعی
فراهم آورده اند و همانطور که بنظر خوانندگان گرامی میرسد اندیشه های معنوی حکیم ابوالقاسم فردوسی
را در زمینه های گوناگون دین و آئین و دانش و خرد و فرهنگ و نیکو و نیکوکاری و راستی و سستی

۱- که در روز شنبه دهم اردیبهشت ۱۳۴۷ بهنگام برگزاری آئین گشایش دین مرحله ساختن آرا نگار حکیم ابوالقاسم
فردوسی شرف صدور یافته است.

و فلسفه و اخلاق و حکمت و هر گونه مباحث مغنوی دیگر از میان سروده های آن نابغه گایان ایران
 برگزیده و در تألیف بس ارزنده خود به مجتهد و بزرگوار باب معنی عرضه نموده اند .
 انجمن آثار ملی وظیفه خود میداند از توجه و کوشش مؤلف دانشمند کتاب همپایه سپاسگزاری کند
 و از اینکه چنین اثر گرانبه ای در ردیف انتشارات مربوط به سال کورش بزرگ ، سال برگزاری
 جشن شایسته و هزار و پانصد ساله ایران ، قرار گرفته است نهایت خرسندی را دارد و از
 درگاه ایزد متعال توفیق بیشتر و بهتر فرزندان ایران را در ادای حق فرهنگ دیرین و پیشینه گرفته اند
 مغنوی مسین غریز مسلت میناید .

بنیاد و کرمیه
 انجمن آثار ملی

از این کتاب یک هزار نسخه دو چاپخانه
بانک ملی ایران بچاپ رسید

بنام خداوند جان و خرد
که زین برتر اندیشه برنگذرد

۱/۱

پیش گفتار

در سر آغاز کتاب « شاهنامه و دستور » گفته شد که شاهنامه فردوسی از جنبه های گوناگون مانند لغت و دستور، تاریخ و فرهنگ، دانش و حکمت، ادب و هنر، آداب و رسوم، فنون جنگ و ساز و برگ آن، دین و اخلاق و جز اینها در خور تحقیق و مطالعه دقیق است.

آنچه پس از لغت و دستور بیش از هر چیز جلب نظر می کند، یا حداقل ذهن این بنده را بخود مشغول ساخت، جنبه عقلانی یا موضوعهای علمی و معنوی در این گنجینه جاودان است که ما به « دانش و خرد فردوسی » تعبیر کردیم.

فردوسی سخنوری است توانا و چیره دست، حکیمی است تیز بین و دوراندیش که در باره مقام ارجمند او در ادب پارسی گفتارها پرداخته و کتابها نوشته اند. چون من کم بضاعتی را در بزرگواری فردوسی سخن گفتن نهایت گستاخی است. اقتضای ادب را، همان به که در پیشگاه والایش لب فرو بندم و بسخن دلشین و جان پرورش، از بن دندان، گوش هوش فرا داریم.

استاد فرزانه طوسی در دین و آیین به نکاتی جالب از خداشناسی و اهمیت دینداری در زندگی مردم، توکل بخدا، اعتقاد بر روز جزا، پاداش و پادافرا توجه کرده است. در مسائل مربوط به جامعه یعنی حکمت عملی و اخلاق مباحثی دقیق در شاهنامه آمده است، آنچه اهل بحث با تمهید مقدمه و استدلال بیان می کنند فردوسی ژرف بین با گفتاری نغز و لطیف ضمن داستانها آورده است تا شنونده را ملایم طبع باشد.

رفتار پهلوان هر داستان را با خرد و آیین می سنجد و از آن نتیجه گیری میکند. این نتیجه گرفتن هیچ جا منفی و مضر بوضع اجتماع نیست. نتیجه یی است مثبت و مفید برای نیکو زندگی کردن.

سخندان بزرگوار خویهای نیک را ستایش میکنند و خرد را برتر از همه خویها

میشناسد. خویهای زشت را هم بنکوهش می‌گیرد و آزار را سرچشمه و مایه همه زشتیها و رذایل اخلاقی میداند. از این ستودن و نکوهیدن میتوان بقوت ادراک، قدرت تعقل، نیروی دانش و بینش فردوسی بزرگ و واقع بینی او پی برد.

پرهیزگاری، پاکدامنی و دور از گزند ماندن بی گناهان را در داستان سیاوش و سودابه و میهن پرستی را در جنگهای ایران و توران نیکو نشان میدهد. اصالت خانواده و نژاد را ارزش فراوان قایل است. هرگز نیکی و بدی را بی پاداش و کیفر نمی‌پسندد. پادشاهانی را که بدادگری و آبادانی کشور همت گماشته‌اند تاحد پرستش می‌ستاید. نه تنها رفتار شاهان بلکه اندیشه و پنداران را در زندگی مردم کشور مؤثر میداند. کوشش شهریان ایران در بنیاد گذاری تمدن و فرهنگ بشری بخشی از سخن فردوسی است. پادشاهان را از زندگی عادی مردم غافل نمیداند، در کار و گذران روزگار آنان دخالت میدهد. نمونه آن ناشناس بمیهمانی رفتن بهرام گور، توقعات و اندرزهای انوشیروان است. چنان که آرامش زندگی و آسایش همگان را نیز در پادشاهی همین دوشهریار آشکارا ساخته است. در دوره ساسانی اقلیتهای مذهبی و سیاسی آزادی داشتند، مردم در طرز فکر و بیان عقیده محدود نبودند.

«تدبیر اردشیر در کارشاهی» نمونه‌یی است برای نشان دادن آیین جهانداری در شاهنشاهی ساسانیان و «بزمهای نوشین روان» گواهی است بر خردمندی و حکمت اندوزی شاهنشاهان ایران، اندرزهای اردشیر و انوشیروان نمودارهایی است از اندیشه‌های حکیمانۀ شهریارانی که در جهانگیری و جهانداری هم شهرت جهانی داشته‌اند.

علاقه‌مندی مردم بکار و کوشش و آبادانی، بر پا داشتن جشنها و شادمان زیستن، ترک غم و اندوه و سستی و کاهلی قرینه‌هایی است از طرز تفکر نیاکان با افتخار ما نسبت بزندگی و خوش بینی و نیک اندیشی آنان. راجع بآبادانی کشور و آسایش عموم بویژه در پادشاهی ساسانیان گفتاری چند و نمونه‌هایی فراوان در شاهنامه دیده می‌شود.

سخن آفرین بزرگوار همچنان که عالی ترین عواطف و اندیشه‌ها چون رادردی و کشورداری را با بیانی شیوا به نظم در آورده است، دقیق ترین معنی و احساس را هم مانند دعای رستم به گوسفند کوهی (غرم) در سخن او میتوان دید.

با اینکه شاهنامه منظومۀ پهلوانی و سبک سخن بلند پایه استاد شیوۀ رزمی

و حماسی است باز همه جا جنگ و خونریزی را بسختی نکوهش کرده است ، چه با خویش و چه با بیگانه ، و به بشر دوستی و مردمی گراییده است .

هنرنمایی زن ایرانی در بعض داستانها برای ارج شناسی از زنان شاهی گویاست . ژرف نگری فردوسی تا آنجاست که طی داستانی در پادشاهی بهرام گور گوید: با سخنی نسنجیده شهری آباد بویرانی می گراید و با دستوری بجا و خردمندانه ناحیه یی ویران بآبادی باز می گردد .

فردوسی عاشق و دلدادۀ ایران و آیین ایرانی بود . سخنش سراسر لبریز از مهر ایران و بزرگداشت ایرانیان است . بیگانه را هر که باشد در خور نکوهش و نفرین میداند . دانشمندان و خدمتگزاران به کشور را بسیار گرامی میدارد و با احترام فراوان نام می برد . این شاعر جادو سخن را عاطفه یی عالی و احساسی عمیق است . زیباییها را خوب وصف می کند و از کردارهای نکوهیده و پیشامدهای ناگوار بشدت متأثر میشود . در کشور داری و آیین شهریاری سخنانی حکیمانه می آورد که هنوز آن گفتار نغز سر مشق جهاننداری تواند بود . در چند مورد پند و اندرزهای فردوسی جزو متن کتاب است مانند بزمهای نوشیروان ، اندرزهای بزرگمهر و توقیعات انوشیروان . درباره یی موارد هم این گونه سخنان حکمت آمیز بستگی بیادشاهان و پادشاهی آنان دارد و میتوان آنها را هم جزو متن کتاب دانست نظیر پند و اندرزهایی که هر یک از پادشاهان بهنگام بر نشستن به اورنگ شاهی خطاب ب بزرگان و موبدان اظهار می داشتند که توان گفت برنامه پادشاهی آنان بوده است .

از این گونه گفتار در پادشاهی ساسانیان زیاد است و این خود دلیلی است بر این که در مآخذ نظم شاهنامه ، بجتهاتی که محل ذکر آنها در اینجا نیست ، تاریخ ساسانیان کامل بوده است برعکس تاریخ اشکانیان که حتی نام پادشاهان اشکانی چنان که باید در شاهنامه نیامده است . همچنین است پند و اندرزهایی که شاه بهنگام برگزیدن ولیعهد باو میداد و این سخنان بمنزلۀ راهنمای ولیعهد در کشورداری بود . از این دست است آنچه از جانب شاه بکار داران نوشته میشد یا دستورهایی که در بارۀ آنان صادر میگردد که این قسمتها را نیز جزو کشور داری شاهان باید بشمار آورد .

اما آنچه خارج از این قبیل و بحقیقت جلوه کامل اندیشه تابناک این بزرگمرد فرزانه است پند و اندرز و حکمت و عبرتی است که طی داستانها از زبان فردوسی یا از زبان

مردان داستان گفته شده است و این گونه سخنان در شاهنامه بسیار است. چنان که فردوسی بهنگام جنگ یا مرگ، کشته شدن شاهان و نامداران پند و عبرتی می آورد حاکی از بی اعتباری و نا پایداری دنیا. اما چنان که گفتیم از این بی اعتباری نتیجه منفی و مضر نمی گیرد که حاصل آن ترك دنیا باشد بلکه نتیجه سخن دانای طوس این است که چون دنیا را وفا و اعتباری نیست باید نیکی کرد و روزگار را بشادی و خرسندی گذرانید. باید با سعی و کوشش از جهان بهره مند شد، دیگران را بهره ور ساخت و ناسی نیک بر جای نهاد.

از داستانهای شاهنامه برخی نقل روایت پیران سالخورد و دهگانان یعنی مردم نژاده و نجیب زادگان است و قسمت بیشتر از شاهنامه مشهور ابومنصوری یا خداینامه ها و پندنامه ها اقتباس شده (چه بی واسطه و چه با واسطه) و بنظم درآمده است. چنان که در پندنامه بزرگمهر ترتیب پرسش و پاسخ و بعض عبارتها حتی واژه ها بمتن پهلوی شبیه است مانند این بیت:

بپرسیدش از کژی و راه دیو ز راه جهاندار، گیهان خدیو... ۲۴۵۰/۸
و ترکیبهایی نظیر: خردك منش، خردك نگرش و نیکی کنش که معلوم میدارد آن گفتار یا مستقیم یا غیر مستقیم از متن پهلوی بنظم فارسی گردانیده شده است و بهمین جهت در شاهنامه فردوسی پاره‌های واژه‌ها از زبان قدیمتر آمده و کهنه‌تر از زبان شعر شاعران معاصر فردوسی است. اما این گرانمایه استاد هر کلمه کهنه و سهجوری را هم وارد شاهنامه نکرده است یعنی شاهکار فردوسی از این جهت هم مانند گرشاسبنامه اسدی نیست.

همین ویژگیها، تعبیرهای استادانه و ترکیبهای زیبا، شیوایی و رسایی کلام است که سخن فردوسی را از شعر گویندگان دیگر ممتاز میکند و بحق فردوسی را زنده کننده بلکه بنیاد گذار فارسی دری شناخته‌اند و سایر سخن سرایان را مدیون همت او میدانند.

فردوسی در نقل داستانها رعایت امانت می کرد و سخن اشخاص داستانها را هرچه بود بنظم در می آورد. از این روی، گاه در سنجش برخی گفتار با مشابه آن اختلاف یا تناقضی وجود دارد که مربوط بفردوسی و طرز فکر او نیست.

استاد فرزانه، حماسه سرای ژرف نگر و نیک اندیش، ستایشگر مردی و رادی است از زبونی و خواری یا کژی و ناجوانمردی سخت بیزار است.

باری شاهنامه فردوسی گنجینه‌ی جاوید و پراح، سندی بسیار گرانبها، دفتری

گرامی و معتبر از بزرگداشت ایران و نژاد و آیین ایرانی است که هر چه از این مقوله بخواهیم و در این زمینه بجوئیم حد کامل آن در شاهنامه گران سنگ است یعنی :

کل الصيد فی جوف الفرا.

آنچه فهرست وار در این مقدمه ذکر شد خلاصه گفتارها و مطالبی است که در این کتاب گرد آورده‌ایم و امید داریم که از عهده این مهم برآمده و حق مطلب را ادا کرده باشیم. ما موضوعهای مورد بحث در شاهنامه را همچنان که هست آوردیم، تحقیق و نقد آنها را جایز ندانستیم بویژه که آن کاری دیگر است و موکول بمجالی دیگر. در این تألیف بخشی فردوسی اختصاص داده شد یعنی دریغم آمد که از سخن حکیم بزرگوار درباره ایران و آیین ایرانی شواهدی گرد آید اما برای خود او که زنده کننده این آثار است به بحث و فحص در شعر شاهنامه نپردازیم. در این بخش با استناد بسخن فردوسی برای نظم شاهنامه و زندگی سراینده گرانقدرش تاریخی مستند بدست دادیم. باشد که پژوهندگان را مفید افتد.

در این کتاب باز هم مبنای کار را شاهنامه چاپ بروخیم قرار دادیم و بیتها یا کلمه‌های مشکوک را با چاپ خاور سنجیدیم و نظر ما نسبت باین دو چاپ همچنین چاپ شوروی همان است که در «شاهنامه و دستور» گفته آمد.

اگرچه شیوه این تألیف چنان نبود که ما را نیازی چندان بمراجعه کتابهای دیگر باشد لیکن هر جا که لازم می نمود بکتابهایی چند هم رجوع شد و هر مورد را در حاشیه همان صفحه اشاره کردیم. فهرست مهمترین کتابهای مراجعه شده را با مشخصات آنها در آخر تألیف آوردیم.

ما همچنان معتقدیم که شاهنامه فردوسی زبان فارسی را رکنی قویم و اساسی محکم است و باید قاعده های دستور زبان فارسی با این میزان دقیق سنجیده شود، از این روی در شعرهایی که نقل کردیم اگر قاعده‌یی از دستور قابل توجه بنظر رسید در حاشیه آوردیم. این اشارات مکمل یا متممی برای «شاهنامه و دستور» و شواهد فراهم آمده در آن کتاب تواند بود.

آنگاه که سخن فردوسی را در قرآن و حدیث یا حکم و امثال منشائی بنظر

میرسید یا در شعر شاعران بزرگ همانندی داشت که میتوانست گفته استاد را توضیحی باشد، برای مزید استفاده، بآنها هم با رعایت کامل اختصار، در حاشیه اشارتی رفت.

چون مبنای کار، شاهنامه چاپ بروخیم بود از نظر تسهیل و تلخیص در سمت چپ هر بیت یا چند بیتی که از یک صفحه نقل شده است شماره آن صفحه را گذاشتیم. در این شماره‌ها عدد سمت چپ معرف صفحه و رقم سمت راست و پشت سمین نشانه هر مجلد است. از حیث شیوه نگارش، املاي واژه‌ها و انفصال و اتصال کلمات، در این کتاب هم روش ما همان است که در «شاهنامه و دستور» بود.

امید است که این خدمت ناچیز، روی اثری بس پر ارج، شایسته قبول در پیشگاه ارباب فضل و دوستان ادب و فرهنگ فارسی باشد.

از انجمن محترم آثار ملی که بروش دیرین خود در زنده داشتن آیین و آثار کهن، با چاپ و نشر کتاب بر این بنده منت گذاشته‌اند بی‌اندازه سپاسگزارم.

تهران - شهریور ماه ۱۳۵۰

دکتر محمود شفیعی

جهان را بلندی و پستی تویی
ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی

۱۰۰۳/۴

بخش نخستین

دین ، نیکبیا ، بدبیا ، مثالها و حکمتها (امثال و حکم)

گفتار نخست : دین

۱ - سر آغاز

بنام خداوند جان و خرد	که زین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند گیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر ۱/۱

از اندیشه و گمان برتر است :

ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده گوهر است
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را ^۱
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه ^۲
سخن هرچه زین گوهران ^۳ بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد ۱/۱

آگاهی ما باندازه دریافت ماست :

خرد گر سخن برگزیند همی	همان را گزیند که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو ^۴ هست	میان بندگی را ببایدت بست ۱/۱

۱ - گویند این بیت را دلیل معتزلی بودن فردوسی دانستند. ۲ - با حذف رابطه «است» -

نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۴ ۳ - یعنی اینگونه چیزها ، این معانی .

۴ - چو بمعنی چنانکه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۹ .

خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخته کی گنجد او؟
 بدین آلت و رای و جان و روان ستود^۱ آفریننده را کی توان ؟ ۱/۱
 باید هستی خدا را بپذیریم و از گفتگو بپرهیزیم :

بهستیش باید که خستو شوی ز گفتار بیکار^۲ یکسو شوی ۱/۱
 پرستنده باشی و جوینده راه بفرمانها ژرف کردن نگاه^۳ ...
 از این پرده برتر سخن^۴ گاه^۵ نیست بهستیش اندیشه را راه نیست^۶ ۲/۱

۲ - خداشناسی و یکتاپرستی (توحید)

همه چیز آفریده خداست :

بنام خداوند خورشید و ماه که دل را بنامش خرد داد راه ...
 خداوند کیوان و بهرام و شید کز اوی است بیم و امید و نوید
 ستودن مر او را ندانم همی از اندیشه جان برفشانم همی ۸۷۰/۴
 آفرینش گواه آفریدگار است :

از او گشت پیدا زمین و زمان پی مور بر هستی او نشان
 ز گردنده خورشید تا تیره خاک همه گوهران : آتش و آب پاک
 بهستی یزدان گواهی دهند روان تو را آشنایی دهند ۸۷۰/۴
 شب و روز و گردان سپهر آفرید خور و خواب و تندی و مهر آفرید ۸۷۱/۴
 خداوند کیوان و بهرام و هور خداوند فرّ و خداوند زور ۷۵۹/۳

همه اوست و همه چیز بسته بدوست :

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چهای هر چه هستی تویی ۱۰۰۳/۴
 برآرنده ماه و کیوان و هور نگارنده فرّ و دیهیم و زور
 سپهر و زمان و زمین آن اوست روان و خرد زیر فرمان اوست ۱۰۱۱/۴
 سپهری بر اینگونه بر پای کرد شب و روز را گیتی آرای کرد ۱۰۱۴/۴

۱ - مصدر مرخم- نگاه کنید به «شاهنامه ودستور» ص ۲۷۵. ۲- بیکار یعنی بیهوده و آنچه بکار نیاید.

۳ - فعل باید در بیت پیش به هر پنج جمله این دوبیت راجع است. ۴- با حذف «را»ی مفعولی.

۵ - گاه بمعنی محل و موقع. ۶ - بمصداق حدیث مروی از حضرت باقر (ع) که فرمود :

کل ما میز تموه باوها مکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلكم مردود الیکم.

توحید :

خداوند کیوان و گردان سپهر
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست
خرد مردم برپایه حس است :

تو را هر چه بر چشم بر بگذرد
تو گر سخته‌ای راه سنجیده پوی
نخست از جهان آفرین یاد کن
کزاوی است گردون گردان بیای

جهان سراسر شگفتی و پند است :

جهان پرشگفتی است چون بنگری
که جانت شگفت است وتن هم شگفت
و دیگر که بر سرت گردان سپهر
نگارنده چرخ گردنده اوست
تویی راه گم کرده را رهنمای
خداوند نیکی ده و رهنمای
او رهنمای نیکی است :

بیزدان پناه و بیزدان گرای
بر آن آفرین کو جهان آفرید
هم آغاز از اوست و هم انجام :

که آرام از اوی است و هم کام از او
سپهر و زمان و زمین آن اوست
خداوند بخشنده و دادگر
نخست آفرین بر خداوند مهر

ستایش و بندگی را هم باید او رهنمایی کند :

ستایش که داند سزاوار اوی نیایش بآیین کردار اوی

۱ - اترعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر - دیوان منسوب به علی (ع) .

۲ - با حذف هم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۶ .

نماید بزرگی و دارندگی ^۱ ۱۹۸۹/۷	مگر او دهد یادمان بندگی
خداوند خورشید و گردنده ماه ۲۰۹۶/۷	بیزدان گرای و بدو کن پناه
	گرویدن بروز شمار :
مرا و را تو با دین و دانا مدار ۲۱۱۷/۷	کسی کو نگرود بروز شمار
	خداشناسی از گفتار بهرام گور :
شناسنده آشکار و نهان	چنین گفت کز کردگار جهان
شب تیره پیشش نیایش کنید	بترسید و او را ستایش کنید
خداوند تابنده خورشید و ماه	که او داد پیروزی و دستگاه
مگردید گرد بد و کار زشت ۲۲۴۸/۷	هر آنکس که خواهد که یابد بهشت
	هر نیک و بدی از اوست :
از او مستمندیم از او شاد کام ۲۳۱۱/۸	کزاوی است نیک و بد و ننگ و نام
همان آتش و آب و خاک نژند	ز خاشاک تا هفت چرخ بلند
روان تورا آشنایی دهند ^۲ ۲۳۱۴/۸	بهستی یزدان گویی دهند
	پرستش هم بخواست اوست :
پرستش همه زیر پیمان اوست ۲۳۱۴/۸	ستایش همه زیر فرمان اوست
خداوند پیروزی و دستگاه ۲۳۳۶/۸	خداوند گردنده خورشید و ماه
کزاوی است پر خاش و آرام و مهر ۲۳۳۷/۸	نگارنده بر کشیده سپهر
فروزنده فر و دیهیم و گاه ۲۳۵۶/۸	نگارنده هور و کیوان و ماه
هم اوی است بر نیک و بد رهنمای ۲۴۳۳/۸	بفرمان اوی است گیتی بپای
شب و روز و گردان سپهر آفرید ۲۴۹۶/۸	بدادار کو ماه و مهر آفرید
	بزرگی و خوشبختی از اوست :
خداوند روز و خداوند زور	خداوند ماه و خداوند هور
وزاو دار تا زنده باشی سپاس ۲۷۹۲/۹	بزرگی و نیک اختری زو شناس

۱ - ... والله یهدی من یشاء... سورة بقره آیه ۲۰۹ همچنین... والله یختص بر حمته من یشاء...

سورة بقره آیه ۹۹ ۲ - وفی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد .

رستگاری در یکتا پرستی است :

برآرنده هور و کیوان و ماه
گراینده هر که جوید بدی
ز نادانی و هم ز ناراستی
بتابی چو گویی که یزدان یکی است
نخست آفرین کرد بر کردگار
توانایی از اوست :

که چرخ و زمین و زمان آفرید
توانایی او راست ما بنده ایم
توانایی و ناتوان آفرید
همه راستیهاش گوینده ایم
خشنودی خدا :

ز خشنودی ایزد اندیشه کن
خردمندی و راستی پیشه کن
افکنده خدا بلند نشود و شکسته او پیوند نپذیرد :

که برگیرد آن را که تو بفگنی؟
جهان آفرین داور داد راست
نیم دژ منش نیز درخواست^۲ اوی
بجستیم^۳ خشنودی دادگر
دشمن خدا را باید کشت :

که هر کس که او دشمن ایزد است
و را در جهان زندهمانی بداست

۳ - ایمان آرامش تن و جان است

همه چیز از خداست :

بد و نیک هر دو یزدان شناس
وزا و دار تا زنده باشی سپاس
نیکیا از خداست :

همه نیکویها ز یزدان شناس
وزا و دار تا زنده باشی سپاس^۴

۱ - ... و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر ... سورة آل عمران آیه ۲۶ . ۲ - حذف سوم ساکن -

نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۰۹ . ۳ - برای اختلاف ضمیر نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۸۹ .

۴ - حافظ : گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش و گو گناه من است - دیوان - ص ۳۸

- نیکبختی هم از خداست :
- ... که تو نیکبختی ز یزدان شناس مدار ازتن خویش هرگز سپاس ۱۲۷۱/۵
- بخشایش یزدان سختی را آسان کند :
- چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتش و باد یکسان بود ۵۵۲/۳
- در سختی بخدا پناه ببر :
- بجایی که تنگ اندر آمد سخن پناهت بجز پاک یزدان مکن ۳۳۸/۲
- پشت گرمی بخدا شادسانی آورد :
- که^۱ را پشت گرمی ز یزدان بود همیشه دل و بخت خندان بود ۱۳۰۱/۵
- خواهش از خدا باید باندازه باشد :
- بیزدان گرای و بیزدان پناه براندازه زهرچه خواهی بخواه ۱۹۱۹/۷
- در پناه خدا سختیها آسان شود :
- بیزدان گرای و بیزدان گشای که دارنده اوی است و نیکی فزای
- ز هر بد بدارای گیتی پناه که اوراست بر نیک و بد دستگاه
- کند بر تو آسان همه کار سخت ازویی دل افروز و پیروز بخت ۱۹۸۸/۷
- بیزدان گرای و سخن زو فزای که اوی است نیکی ده و رهنمای ۲۰۰۸/۷
- ناسپاسی خدا هراس انگیز است :
- بیزدان هراس نکس که شد ناسپاس بدلتش اندر آید ز هر سو هراس ۲۷/۱
- کسی از خواست یزدان بیرون نیست :
- کس از خواست^۲ یزدان نیابد رها^۳ اگر چه بود در دم اژدها ۱۲۶۷/۵
- نوسیدی از یزدان سبب بدبختی است :
- چو نومید گردد ز یزدان کسی از او نیکبختی نیاید بسی^۴ ۱۶۰۴/۶
- هرچه ایزدی نیست اهریمنی است :
- هرآن چیزکان ز ره ایزدی است همه راه اهریمن است و بدی است ۱۲۳/۱

۱ - که یعنی کسی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۷۷. ۲ - حذف سوم ساکن - نگاه کنید

به «شاهنامه و دستور» ص ۴۰۹. ۳ - رها بمعنی رهایی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور»

ص ۳۰۷. ۴ - ولاتایسوا من روح الله ... سورة يوسف آیه ۸۷.

جهان برای آدسی است و خدا از آن بی نیاز است :

جهان آفرین بی نیاز است از این ز بهر تو باید سپهر و زمین ۴۱۱/۲

گرامی بودن در سرای دیگر :

اگر توشه مان نیکنامی بود روانمان بدان سر گرامی بود ۲۱۰/۱

وگر آرزو ورزیم و پیچان شویم پدید آید آنگه که بیچان شویم ۲۱۱/۱

نافرمانی خدا گمراهی است :

کسی کو ز فرمان یزدان بتافت سراسیمه شد خویشتن را نیافت ۵۸۵/۳

۴ - دینداری بایسته زندگی است

رستگاری در دین و دانش است :

تو را دانش و دین رهاند درست	ره رستگاری بیایدت جست ^۱
اگر دل نخواهی که باشد نژند	نخواهی که دایم بوی مستمند
بگفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی ۶/۱
نگر تا نیچی ز دین خدای	که دین خدای آورد پاک رای...
تو مگذار هرگز ره ایزدی	که نیکی از اوی است و هم زبندی ۲۴۲/۱

بدکیش شایسته آسزش نیست :

نشاید خور و خواب و با او نشست	که خستون باشد به یزدان که هست
دلش کور باشد سرش بی خرد	خردمندش از مردمان نشمرد
ز هستی نشان است بر آب و خاک	زدانش مکن خویشتن در مغاک
توانا و دانا و دارنده اوست	خرد را وجان را نگارنده اوست ۷۱۴/۳
خداوند کیوان و خورشید و ماه	کز اوی است پیروزی و دستگاه
خداوند هستی و هم راستی	از اوی است بیشی و هم کاستی ۷۱۵/۳
بیزدان پناه و بیزدان گرای	که اوی است بر نیکوی رهنمای ۱۴۱۹/۵

۱ - قد افلح المؤمنون - سورة المؤمنون - آیه ۱ .

۵ - ستایش پیغمبر و یاران او

۱ - پیغمبر و یاران :

بگفتار پیغمبرت راه جوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
که خورشید بعد از رسولان مه
عمر کرد اسلام را آشکار
پس از هر دوان^۲ بود عثمان گزین
چهارم علی (ع) بود جفت بتول
که من شهر علمم علیم در است^۳
گواهی دهم که این سخن راز اوست
منم بنده اهل بیت نبی

دل از تیرگیها بدین آب شوی
خداوند امر و خداوند نهی
نتابید بر کس ز بوبکر به
بیاراست گیتی چو باغ بهار
خداوند شرم و خداوند دین
که او را بخوبی ستاید رسول
درست این سخن قول پیغمبر است
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست...
ستاینده خاک پای وصی ۶/۱

۲ - پیروی اهل بیت سبب رستگاری است :

حکیم این جهان را چو دریا نهاد
چو هفتاد کشتی^۴ براو ساخته
یکی پهن کشتی بسان عروس
محمد (ص) بدو اندرون با علی
خردمند کز دور دریا بدید
بدانست کو موج خواهد زد
بدل گفت اگر با نبی و وصی
همانا که باشد مرا دستگیر

برانگیخته موج از او تند باد
همه بادبانها بر افراخته
بیاراسته همچو چشم خروس
همان اهل بیت نبی و وصی
کرانه نه پیدا و بن ناپدید
کس از غرق بیرون نخواهد شدن!
شوم غرقه دارم دو یار وفی
خداوند تاج و لوا و سریر ۷/۱

۱ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۴. ۲ - برای این جمع نگاه

کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱. ۳ - حدیث نبوی : انا مدینه العلم و علی بابها.

۴ - اشاره باین حدیث است که امت پیغمبر هفتاد و سه فرقه میشود یکی ناجی و بقیه گمراه. حدیث نبوی : ... و ستخلف بعدی امتی علی ثلاث و سبعین فرقة یهلك اثنان و سبعون و تنجو فرقة واحدة. بیان الادیان بنقل « طبرسی و مجمع البیان ».

حافظ : جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

خداوند جوی می و انگبین
 اگر چشم داری بدیگر سرای
 همان چشمه شیر و ماء معین
 بنزد نبی و وصی گیر جای ...
 هرآنکس که دردلش بغض علی است
 از او زارتر در جهان زار کی است؟ ۷/۱

۶ - آفرینش جهان و مردم

هستی از نیستی پدید آمد :
 ز آغاز باید که دانی درست
 که یزدان ز ناچیز چیز آفرید
 سرمایه گوهران از نخست
 بدان تا توانایی آمد پدید ۳/۱
 چهارگوهر :

وزاو مایه گوهر آمد چهار
 یکی آتشی بر شده تابناک
 برآورده بی رنج و بی روزگار^۲
 میان با دو آب از بر تیره خاك ۳/۱
 گوهر هستی آتش است :

نخستین که آتش ز جنبش دمید
 وزان پس ز آرام سردی نمود
 چو این چار گوهر بجای آمدند
 پدید آمد این گنبد تیز رو
 ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
 ز سردی همان باز تری فزود
 ز بهر سپنجی سرای آمدند ۳/۱
 شگفتی نماینده نو بنو
 گرفتند هر کس سزاوار جای ...
 بجنبید چون کار پیوسته شد ۳/۱
 ابرده و دو^۳ هفت^۴ شد کدخدای
 فلکها یک اندر دگر بسته شد

آفرینش زمین :

چودریا و چون کوه و چون دشت و راغ
 ببالید کوه آبها بر دمید
 زمین را بلندی نبذ جایگاه
 ستاره بسر بر شگفتی نمود
 زمین شد بکردار روشن چراغ
 سر رستنی سوی بالا کشید
 یکی مرکزی تیره بود و سیاه ۳/۱
 بخاك اندرون روشنایی فزود
 همی گشت گرد زمین آفتاب
 همی بر شد آتش فرود آمد آب

۱ - ... فانما یقول له کن فیکون - آیه ۱۱۲ سوره بقره . ۲ - بعضی اشارات دینی در اسلام و یهود دال بر این است که خلقت طی شش روز انجام شد... الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ... سوره اعراف آیه ۵۳ . ۳ - دوازده برج . ۴ - هفت کوکب .

گیا رست با چند گونه درخت ببالا بر آمد سرانشان^۱ زیخت
ببالد ندارد جز این نیروی نپوید چو پیوندگان هر سوی ۴/۱
آفرینش جانوران :

وزان پس چو جنبنده آمد پدید همه رستنی زیر خویش آورید^۲
خور و خواب و آرام جوید همی وزان زندگی کام جوید همی
نه گویا زبان و نه جویا خرد زخار و زخاشاک تن پرورد
نداند بد و نیک فرجام کار نخواهد از او بندگی کردگار^۳ ۴/۱
آفرینش مردم :

چو زین بگذری مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید
پذیرنده هوش و رای و خرد مر او را دد و دام فرمان برد ۴/۱

۷ - گفتگو در باره دینها از زبان بزرگان

۱ - موبد به مانی گوید :

سزديسنا يکنا پرستی است ، اهریمن در برابر یزدان نیست (ثنویت نیست)
نیکی بریدی پیروز است.

که گوینده گوید که یزدان یکی است جزا زبندگی کردنت چاره نیست...
اگر اهرمن جفت یزدان بدی شب تیره چون روز رخشان بدی ۲۰۶۳/۷

۲ - گفتگوی «خراد برزین» با قیصر روم :

«خراد برزین» ازسوی خسرو پرویز برای خواستن یاری ازقیصر وخواستگاری
دخترش به روم میروود و در آنجا گفتگویی درباره دین و آیین درسی گیرد.

الف - قیصر در باره معنویت آیین مسیح گوید :

نبینی که عیسی^۴ مریم چه گفت ؟ بدان که بگشاد راز ازنهفت :
که پیراهنت گر ستاند کسی میاویز با او به تندی بسی !
وگر برزند کف برخسار تو شود تیره زان زخم^۵ دیدار تو :

۱ - برای نشانه جمع نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۶. ۲ - درباره بکاربردن
این گونه مصدر نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۰۴. ۳ - انا عرضنا الا مانه
على السموات والارض والجبّال واین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً
جهولاً. سورة سبا آیه ۷۳. ۴ - زخم یعنی ضربت. ۵ - زخم یعنی ضربت.

میاور تو خشم و مکن روی زرد
 بکمر خورش بس کن از خوردنی
 بدین سرا بدی را بید مشمرید
 شما را هوا بر خرد شاه^۲ گشت
 که ایوانهاتان بکیوان رسید
 بهر جای بیداد^۳ لشکر کشید
 همه چشمه گردد بیابان ز خون
 یکی بینوا مرد درویش بود
 جز از ترب و شیرش نبودی خورش
 چو آورد مرد جهودش بمشت
 همان کشته را نیز بردار کرد

۲۷۶۰/۹ شماری که شد گنجتان را کلید
 از آسودگی تیغها برکشید
 مسیحان بود اندر این رهنمون
 که نانش زرنج تن خویش بود
 فزونیش روغن بدی پرورش
 چو بی یار و بیچاره دیدش بکشت
 بر آن دار بردین او خوار کرد

۲۷۶۱/۹

ب - پاسخ خراد برزین درباره ارزش آیین سزدیسن:

چو بشنید خراد برزین سخن
 چنین گفت کورا ز مردم سرشت
 چو روشن روان گشت ودانش پذیر
 به پیغمبری نیز هنگام یافت
 تو گویی که فرزند یزدان بدای
 بخندد بر این بر خردمند مرد
 که هست او ز فرزند و زن بی نیاز
 چه پیچی ز دین کیومرثی؟

همان راه و آیین تهمورثی! ۲۷۶۱/۹

آفریدگار یگانه است:

که گویند دارای گیهان یکی است
 جهان دیده دهقان یزدان پرست
 جزاز بندگی کردنش رای نیست ۲۷۶۱/۹
 چو بر باژ^۴ برسم^۵ بگیرد بدست
 گراز تشنگی آب بیند بخواب
 شاید چشیدنش یک قطره آب

۱ - یعنی در این جهان . ۲ - شاه یعنی مسلط و فرمانروا بطور مطلق . ۳ - یعنی از روی بیداد .

۴ - هاتف اصفهانی: نام حق یگانه چون شاید که اب و ابن و روح قدس نهند - دیوان ص ۱۶

۵ - باژ: دعاهاى مختصر که زردشتیان آهسته بزبان میرانند - زمزمه - برهان قاطع ذیل همین کلمه .

۶ - برسم: شاخه‌های بریده درختان بویژه درخت انار - برهان قاطع ذیل همین کلمه .

بیزدان پناهد بروز نبرد	نخواهد بچنگ اندرون آب سرد
همان قبله‌اش برترین گوهر ^۱ است	که از آب و خاک و هوا برتر است ۲۷۶۲/۹
شاهان، دین فروش نیستند :	
نباشند شاهان ما دین فروش	بفرمان دارنده دارند گوش
بدینار و گوهر نباشند شاد	نجویند نام و نشان جز بداد
(و) ببخشیدن ^۲ کاخهای بلند	دگر شاد کردن دل مستمند
سه دیگر کسی کو بروز نبرد	بیوشد رخ شید گردان بگرد
بر و بوم دارد ز دشمن نگاه	جز این را نخواند خردمند شاه ۲۷۶۲/۹
پایه دین راستی است :	
جز از راستی هرکه جوید ز دین	بر او باد نفرین بی آفرین
چو بشنید قیصر پسند آمدش	سخنهای او سودمند آمدش ۲۷۶۲/۹

۳ - جامه قیصر :

الف - قیصر روم برای خسرو پرویز جامه‌یی فرستاد که بشیوه جامه ترسیان بود :	
بدستور گفت آن زمان شهریار	که آن جامه روم گوهر نگار ^۳
نه آیین پرمایه دهقان ^۴ بود	که آن جامه چائلیقان بود
چو بر جامه ما چلیپا بود	نشست اندر آیین ترسا بود
وگر من نپوشم بیازارد اوی	همانا دگر چیز پندارد اوی
وگر پوشم این ناسداران همه	بگویند کاین شهریار رمه
مگر کزپی چیز ترسا شده است	که اندر میان چلیپا شده است ۲۷۹۳/۹

ب - دستور سیگوید دینداری به جامه نیست :

بخسرو چنین گفت پس رهنمای	که دین نیست شاهای پوشش بیای
تو بر دین زردشت پیغمبری	اگر چند پیوسته قیصری
بپوشید پس جامه را شهریار	بیاویخت آن تاج گوهر نگار ۲۷۹۳/۹

۱ - یعنی آتش . ۲ - حذف (و) عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۵ .

۳ - برای فاصله صفت و موصوف نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۰ .

۴ - دهقان : در اینجا یعنی ایرانی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰ .

ج - خسرو پرویز از تردید بیرون آمد و جاسه پیوشید لیکن چون بر سر خوان نشستند برسم^۱ گرفت و زمزم^۲ آغاز کرد :

چو خسرو فرود آمد از تخت بار ابا جامه روم گوهر نگار^۳
 خرامید خندان برخوان نشست بشد نیز «بندوی» برسم^۱ بدست
 جهاندار بگرفت و اندر نهان بزمزم^۲ همی رای زد با ردان
 «نیا طوس» چون دید بنداخت^۴ نان از آشفته گی باز پس شد زخوان
 همی گفت باژ و چلیپا بهم ! ز قیصر بود بر مسیحا ستم ! ۲۷۹۴/۹

د - دین نیاکان :

چو بشنید خسرو بر آشفت و گفت که کس دین یزدان نیارد نهفت
 کیومرث و جمشید با کیقباد کسی از مسیحا نکردند یاد ۲۷۹۴/۹
 مبادا که دین نیاکان خویش گزیده جهاندار و پاکان خویش
 گذارم ، بدین مسیحا شوم نگیرم بخوان باژ^۵ و ترساشوم ...
 ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین بگردد چو آید بایران زمین
 ندانی که دهقان ز دین کهن نییچد ، چرا خام گویی سخن ؟ ۲۷۹۵/۹

ه - «نیاطوس» به خسرو پرویز گفت :

تو بس کن بدین نیاکان خویش خردمند مردم نگردد زکیش ۲۷۹۶/۹

۴ - دار مسیحا :

الف - قیصر پس از دادن دختر خود سریم به خسرو پرویز و آمدن نوزاد سریم (شیرویه) در پاسخ نامه خسرو پرویز از او خواهش میکند که دار مسیحا را از خزانه شاهی بروم برگرداند :

یکی آرزو خواهم از شهریار که آن آرزو نژاد و هست خوار
 که دار مسیحا بگنج شماس چوینید دانید گفتار راست
 بر آمد بر آن سالیان دراز سزد گر فرستد بما شاه باز ۲۸۶۳/۹
 شود فرخ آن جشن و آیین ما درخشان شود در جهان دین ما ...
 بر آن سوگواران^۶ بمالند روی بر او بر فراوان بسوزند بوی ۲۸۶۴/۹

۱ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۶ . ۲ - زمزم یعنی باژ - آهسته دعا خواندن . ۳ - نگاه کنید به ص ۱۲ ح ۳ . ۴ - بنداخت مخفف بینداخت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۷ . ۵ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۵ . ۶ - بمعنی راهبان ، ترسایان .

ب - خسرو پرویز پاسخ می‌دهد :

... دگر هر چه گفתי زپاکیزه دین ز یکشنبدی روزه و آفرین
همه خواند بر ما یکایک دبیر سخنهای شایسته و دلپذیر
بما بر زدین کهن ننگ نیست بگیتی به از دین هوشنگ نیست...
بهستی^۱ یزدان نیوشاتم همیشه سوی داد کوشاتم
در اندیشه دل ننگجد خدای بهستی همی باشدت رهنمای ۲۸۶۶/۹

ج - خسرو پرویز خواستن چوبه دار را به سخریه می‌گیرد :

... دگر کت ز دار مسیحا سخن بیاد آمد از روزگار کهن
هر آن دین که باشد بخوبی‌پای بر آن دین باشد خرد رهنمای
کسی را که باشد همی سوگوار که کردند پیغمبرش را بدار
که گوید که فرزند یزدان بداوی بر آن دار برگشته خندان بداوی
چو فرزند بد رفت سوی پدر تو اندوه آن چوب پوده^۱ مخور
ز قیصر چو بیهوده آید سخن بخندد بر آن کار مرد کهن
همان دار عیسی نیززد^۲ برنج که شاهان نهادند^۲ آن را بگنج
از ایران چو چوبی فرستم بروم بخندند بر ما همه مرزو بوم
بموبد نماید که ترسا شدم که از بهر مریم سکوبا شدم ۲۸۶۶/۹

د - گله شیرویه - شیرویه پس از رسیدن پادشاهی و بند کردن خسرو پرویز

ضمن پیاسی که به پدر سیفرستد از نفرستادن دار مسیح برای قیصر (پدر سادرخود)
گله می‌کنند . خسرو پرویز پاسخ می‌دهد :

شگفت آمدم زانکه چون قیصری سرافراز مردی و کنداوری
همان گرد بر گرد او بخردان همه فیلسوفان و هم موبدان
که یزدان چرا خواند آن کشته را ؟ گر^۳ این خشک چوب تبه گشته را
گر آن دار بیکار^۴ یزدان بدی سرماه را اورمزد آن بدی
برفتی خود از گنج ما ناگهان مسیحا شد اونیستی در جهان ۲۹۲۵/۹

۱ - یعنی پوسیده . ۲ - برای اختلاف زمان در دو فعل نیززد و نهادند نگاه کنید به « شاهنامه

و دستور » ص ۲۸۴ . ۳ - گر مخفف اگر بمعنی یا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

ص ۳۵۸ . ۴ - آنچه بکار نیاید - بیهوده ، بیفایده .

۵ - ویژگیهای آیین زردشتی :

الف - باژ و برسم :

یکی ژند^۱ و اُست^۲ آَر با بر سمت^۳ گرفتند با باژ و برسم بدست پرستش کنان پیش آذر شدند پرستنده آذر زردهشت ز دستور پاکیزه برسم بجست بباژ اندر آمد بآتشکده نهاده بر او نامه ژند^۱ و اُست^۲ رد و هیربد پیش غلتان بخاک بزرگان همه گوهر افشاندند

بگو پاسخ از هرچه واپرست ۲۰۴۶/۷
نیایش کنان پیش آتش پرست...
همه موبدان دست بربرشدند ۲۲۰۵/۷
همی رفت با باژ و برسم به مشیت ۲۲۵۰/۷
دو رخ را بآب دودیده بشست نهادند گاهی بزر آژده
به آواز برخواند موبد درست همه دامن قرطه ها کرده چاک
بزمزم^۴ همه آفرین خواندند ۲۳۳۹/۸

ب - دین گبرگی - دین جهود :

... که دین مسیحا ندارد درست چو آید زما برنگیرد سخن همی گفت پیغمبری کش جهود

ره گبرگی ورزد و ژند و اُست
نخواهیم اُستا^۲ و دین کهن...
کشد ، دین او را نشایدستود ۲۰۶۰/۷

ج - ستایش آتش و هدیه به آتشکده کیخسرو :

خروشید پیش جهان آفرین
برخشنده^۵ برکرد چند آفرین ۱۰۹۹/۴

انوشیروان :

فرود آمد از اسپ و برسم^۳ بدست نوان پیش آتش نیایش گرفت پراگند بر موبدان سیم و زر

بزمزم^۴ همی گفت و لب رابست
جهان آفرین را ستایش گرفت
همان جامه بخشیدشان با کهر ۲۴۴۶/۸

هرزد پس از پیروزی بر ساوه شاه :

و دیگر سه یک (از گنج) پیش آتشکده همان مهر نوروز و جشن سده

۱ - نامه‌یی در شرح و ترجمه اوستا . ۲ - مخفف اوستا کتاب دینی زردشت . ۳ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۶ . ۴ - نگاه کنید به ص ۱۳ ح ۲ . ۵ - رخشنده بمعنی آتش ، صفت جانشین اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۸ .

فرستاد تا هیربد را دهند که در پیش آتشکده درنهند^۱ ۲۶۲۳/۸
د - آتشکده بمنزلۀ محراب بود - شیوۀ ستایش

کی کاوس و کی خسرو برای ستایش :

نشستند چون باد هر دو بر اسب دمان تا درخان آذر گشسپ
برفتند با جامه‌های سپید پراز ترس دل یک بیک پرامید
چو آتش بدیدند گریان شدند چو بر آتش تیز بریان شدند ...
جهان آفرین را همی خواندند بر آن موبدان گوهر افشاندند
چو خسرو به آب مژه رخ بشست بر افشاند دینار برزند و اُست
بیک هفته بر پیش یزدان بدند مپندار کاتش پرستان بدند
که آتش بدان گاه محراب بود پرستنده را دیده پر آب بود ۱۳۸۶/۵

گودرز پس از یافتن افراسیاب در غار :

نخستین بر آتش نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت ۱۳۹۱/۵

۶ - آیین مسیح^۲

از نامهٔ نوشین روان به «رام برزین» نگهبان مداین :

چنین است کیش مسیحا که : دم^۳ زنی تیز و گردد کسی زان دژم :
نه بر رای و راه مسیحا بود بفرجام خصمش چلیپا^۴ بود ۲۳۵۹/۸
از نامهٔ «رام برزین» به نوشزاد :

مسیح فریبنده خود کشته شد چو از دین یزدان سرش گشته شد
ز دین آوران دین آن کس مجوی که او کار خودراندانست روی
اگر فرّ یزدان بدو تافتی جهودی براو دست کی یافتی؟ ۲۳۶۲/۸

۷ - آیین مزدك

پرسش مزدك از قباد :

بدو (شاه) گفت آنکس که مارش گزید همی از تنش جان بخواهد برید
یکی دیگری را بود پای زهر گزیده نیابد ز تریاک بهر
سزای چنین مردگویی که چیست؟ که تریاک دارد دردم سنگ نیست ۲۳۰۰/۸

۱ - در «خ» - بجای نهند دهند . ۲ - دربارهٔ خوی یهودیان در یکی دودستان اشاراتی رفته است . نگاه کنید به ۲۱۲۷/۷ و ۲۱۳۰/۷ . ۳ - با حذف «اگر» شرطی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۱ . ۴ - یعنی صلیب .

پرسش دیگر :

چنین گفت کای نامور شهریار کسی را ببندی ببند استوار
 بیچارگی جان بنانی سپرد^۱ خورش بازگیرند^۱ از او تابمرد^۱
 مکافات آنکس که نان داشت او مراین بسته را خوار بگذاشت او
 چه باشد بگوید مرا پادشا؟ گراین مرد دانا بد و پارسا ۲۳۰۱/۸

فزونی در چهار چیز نا پسند است :

جهان راست باید که باشد بچیز فزونی^۲ حرام است و ناخوب نیز
 زن و خانه و چیز بخشیدنی^۳ است تهی دست کس باتوانگریکی است^۴ ۲۳۰۲/۸
 رشک، کین، خشم، نیاز و آسبب گمراهی است :

بیچاند از راستی پنج چیز که دانا براین پنج نفزود نیز
 کجارشک و کین است و خشم و نیاز به پنجم که گردد بر او چیره آز ۲۳۰۳/۸
 تو گر چیره باشی براین پنج دیو پدید آیدت راه گیهان خدیو ۲۳۰۴/۸
 انگیزه این پنج خوی زن و خواسته است :

از این پنج مارا زن و خواسته است که دین بهی درجهان کاسته است ۲۳۰۴/۸
 باید همه از زن و سال بهره مند باشند :

زن و خواسته باید اندر میان چو دین بهی را نخواهی زیان
 بدین دو بود رشک و آزار و نیاز که باخشم و کین اندر آید براز ۲۳۰۴/۸

رد عقیده مزدك

میویدگوید :

یکی دین نوساختی در جهان نهادی زن و خواسته در میان
 چه داند پسر کش که باشد پدر؟ پدر همچنین چون شناسد پسر ۲۳۰۵/۸
 چو مردم برابر بود در جهان نباشند پیدا کهان و مهان

۱ - برای اختلاف فعلها نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۴ .

۲ - آیین مزدك شرکت در زن و مال نبود بلکه عدالت در تقسیم ثروت و قدرت ازدواج برای همگان بود . استاد هم بادر نظر گرفتن همین معنی کلمه فزونی را بکار برده است که مقصود حرمت ثروت بی کران و زنان متعدد است . گویی مخالفان مزدك و دینداران متعصب آیین مزدك را باین صورت ناپسند جلوه داده اند .

۳ - بخشیدن بمعنی تقسیم کردن و سهم داشتن .

۴ - یعنی تهی دست و توانگر باید از این کلی بهره مند شوند نه اینکه در افراد آن شریک باشند .

که باشد که جوید در کهتری؟ چگونه توان ساختن مهتری؟
 که باشد مرا و تو را کارگر؟ چو مردم جدا ماند از بد بتر
 کسی کومرد^۱ جای و چیزش که راست؟ چو شد شاه با کارگر هردوراست
 جهان زین سخن پاك ویران شود نباید که این بد بایران شود
 همه کدخدای اند و مزدور کی است؟ همه گنج دارند گنجور کی است؟
 ز دین آوران این سخن کس نگفت تو دیوانگی داشتی در نهفت!
 همی مردمان را بدوزخ بری همی کار بد را بید نشمری ۲۳۰۶/۸

۸ - تشبیه و مثالی برای دینها

«کید» پادشاه «قنوج» در خواب دید که کرباسی را از چهارسوی سی کشند.
 نه کرباس سیدرد و نه کشندگان خسته میشوند. از «سهران» زاهد گزارش خواب
 خواست. پیر پاسخ داد که تعبیر آن مثل دینهای جهانی است:

تو کرپاس را دین یزدان شناس کشنده چهار آمد از بهرپاس
 یکی دین دهقان آتش پرست که بی باژ^۲ برسم^۳ نگیرد بدست
 دگر دین موسی که خوانی جهود که گوید جز این رانشاید ستود
 دگر دین یونانی آن پارسا (مسیح) که داد آورد در دل پادشا
 چهارم ز تازی یکی دین پاك سر هوشمندان بر آرد زخاك ۱۸۲۰/۷

۹ - چند مطلب

الف - فرشته جان ستان (عزرائیل) تأثیر عقیده اسلامی

از زبان خسرو پرویز:

فرشته بیاید یکی جان ستان بگویم بدو جانم آسان ستان ۲۹۲۸/۹

ب - سزد (خیرات) مردگان

شیرین پس از کشته شدن خسرو پرویز:

ببخشید چندی بآتشکده چه بر جای نوروز و جشن سده
 دگر بر کناسی که ویران بدی رباطی که آرام شیران بدی
 بمزد جهاندار خسرو بداد به نیکی روان ورا کرد شاد ۲۹۴۱/۹

ج - طعنه به عمر (از ناسه یزدگرد):

کنون زین سپس دور عمر بود چو دین آورد تخت منبر بود ۳۰۱۶/۹

۱ - با اول مضموم مخفف میرد. ۳۰۲ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۵ و ح ۶.

۸ - دین و شاهی

دین مغز داداست

دین و شاهی دو برادراند :

چو بر دین کند شهریار آفرین برادر شود پادشاهی و دین^۱
 نه بی تخت شاهی بود دین بپای نه بی دین بودشهریاری بجای ۱۹۹۵/۷
 دو بنیاد یک با دگر بافته برآورده پیش خرد تافته ۱۹۹۶/۷

نه دین از پادشاهی بی نیاز است و نه پادشاهی از دین :

نه از پادشا بی نیاز است دین نه بی دین بود شاه را آفرین
 چنین پاسبانان یکدیگراند توگویی که در زیر یک چادراند
 نه آن زین نه این زان بود بی نیاز دوانبازدیدیشان نیک ساز^۲...
 چو دین را بود پادشا پاسبان تو این هردورا جز برادرسخوان
 هر آنکس که بر دادگر شهریار گشاید زبان ، مرد دینش مدار
 چو دیندار کین دارد از پادشا مگر تا نخوانی ورا پارسا ۱۹۹۶/۷

مغز داد دین است :

چه گفت آن سخنگوی با آفرین که چون بنگری مغز داداست دین ۱۹۹۶/۷
 بود دین و شاهی چو تن با روان بدین هردوان^۳ پای داردجهان ۲۰۲۵/۸

شاهی و پیغمبری :

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود دریک انگشتی ۲۹۹۷/۹

۹ - ستایش و سپاس شاهان و بزرگان از خدا

پادشاهان و بزرگان در پیروزیها و برآمدن آرزوها خدای را سپاسگزاری
 و ستایش میکردند .

کیکاوس : هنگام رهایی از بند سازندران :

از آن پس بیامد بجای نماز همی گفت با داور پاک راز ۳۷۴/۲
 که ای دادگر داور کار ساز توکردی مرا درجهان بی نیاز

۱ - الملك والدين توأمان . ۲ - الملك یقی مع الکفر ولایقی مع الظلم .

۳ - برای این جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱ .

تو دادی مرا دست بر جادوان سر بخت پیرم تو کردی جوان
 بیک هفته بر پیش یزدان پاك همی با نیایش بپیمود خاك ۳۷۵/۲
 کیخسرو: بهنگام گذشتن از جیحون:

فرود آمد از باره راهجوی بنالید و بر خاك بنهاد روی
 همی گفت پشت و پناهم تویی نماینده داد و راهم تویی ۷۴۲/۴
 کیخسرو: هنگام پیروزی رستم در توران:

عنان را بیچید و آمد براه ز سر برگرفت آن کیانی کلاه
 فرود آمد و پیش یزدان بخاك بغلتید و گفت ای جهاندار پاك ۱۰۱۴/۴
 رستم: بهنگام پیروزی در توران:

تهمتن بیامد سرو تن بشست به پیش جهان آفرین شد نخست
 بایرانیان گفت با کردگار باید نهن بهتر از آشکار ۱۰۲۳/۴
 گیو: پس از پیروزی بیژن بر هومان:

چو چشمش برود گرامی رسید زاسپ اندر آمد چنان چون سزید
 بغلتید و بر خاك بنهاد سر همی آفرین خواند بر دادگر ۱۱۸۵/۵
 کیخسرو: هنگام گریختن افراسیاب از جنگ:

چو بشنید خسرو دمان شد بخاك ستایش کنان پیش دادار پاك
 همی گفت کای روشن کردگار جهاندار و دادار و پروردگار
 تو دادی مرا فر و دیهیم و زور تو کردی دل و جان بدخواه کور ۱۳۱۵/۵
 کیخسرو: پس از زینهار خواستن سپاه توران:

شهنشاه ایران سر و تن بشست بجایی خرامید بازند و است
 ستایش همی کرد بر کردگار از آن شادمان گردش روزگار
 فراوان بمالید بر خاك روی برخ بر نهاد از دو دیده دوجوی ۱۳۵۷-۸/۵

کیخسرو: پس از گذشتن از آب زره:
 چو خسرو ز دریا بخشکی رسید نگه کرد هامون جهان را بدید
 بیامد به پیش جهان آفرین بمالید بر خاك رخ بر زمین ۱۳۷۴/۵

گشتاسب : پس از کشتن اژدها :

بکند اژدها را دو دندان نخست
وز آنجا بیامد سروتن بشت
خروشان بغلتید بر خاک بر
به پیش خداوند پیروزگر
که او دادش آن دستگاه بزرگ
بر آن گرگ و آن اژدهای سترگ ۱۴۷۵/۶

گشتاسب : پس از جنگ با راجاسب :

یکی جامه ترسگاران^۱ بخواست
بیامد سوی داور داد راست^۲
بیک هفته در پیش یزدان پاک
همی بود گشتاسب با ترس و باک
نیایش همی کرد خود با پسر
بدان آفریننده دادگر ۱۵۸۱/۶

اسفندیار : پس از کشتن گرگان در هفت خان :

بر آن ریگ^۳ سر سوی خورشید کرد
دلی پر ز درد و رخی پر ز گرد
همی گفت کای داور دادگر
تو دادی مرا زور و فرّ و هنر ۱۵۸۹/۶

انوشیروان : پس از شکست خاقان :

وز آن پس شهنشاه یزدان پرست
بخاک آمد از جایگاه نشست
ستایش همی کرد بر کردگار
که ای برتر از گردش روزگار
تو دادی مرا فرّ و فرهنگ و رای
تو باشی بهر نیک و بد رهنمای ۲۴۴۳/۸

هرمزد : پس از کشتن ساوه شاه :

همی بود بر پیش یزدان بیای
همی گفت ای داور رهنمای
بد اندیش ما را تو کردی تباه
تویی آفریننده هور و ماه ۲۶۲۳/۸

خسرو پرویز : در پیروزی بر بهرام :

بغلتید بر پیش یزدان بخاک
همی گفت کای داور دادوپاک
تو دشمن از این بوم برداشتی
همه کار از اندازه بگذاشتی
پرستنده و نا سزا بنده ام
بفرمان دارنده پوینده ام ۲۷۹۱/۹

همچنین خسرو پرویز : پس از شکست بهرام چوبین :

ز لشکرگاه آمد باذر گشسپ
بگنبد نگه کرد و بگذاشت اسپ

۱ - یعنی زاهدان و عابدان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۵ .

۲ - یعنی دادگر و راستگو ، عادل و صادق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

۳ - یعنی ریگستان ، بیابان - مناسبت حال و محل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۶ .

پیاده همی رفت دیده پر آب بزرگی دو رخساره چون آفتاب
 چو از دور نزدیک آتش رسید شد از آب دیده رخسار ناپدید
 یکی هفته میخواند استاوند همی گشت برگرد آذر نژند
 بهشتم^۱ بیامد ز آتشکده چو نزدیک شد روزگار سده
 ز زرین و سیمین گوهر نگار ز دینار و از گوهر شاهوار
 باتش بداد آنچه پذیرفته بود سخن هرچه پیش ران گفته بود
 بدرویش بخشید گنجی درم نماند اندر آن بوم ویرکس دژم ۲۷۹۷/۹

۱۰ - پناه بردن شاهان و بزرگان بخدا و یاری خواستن

هر جا شاهان و بزرگان بادشواری برخورد میکنند بخدا پناه میبرند و پیروز

میشوند .

بیژن : درجنگ با هومان :

بیزدان چنین گفت کای کردگار تو دانی نهان من و آشکار^۲
 اگر داد بینی همی جنگ من وزاین^۳ جستن کین و آهنگ من
 ز تن مگسل امروز توش مرا نگهدار بیدار هوش مرا ۱۱۸۲/۵

کیخسرو : هنگام جنگ گودرز با افراسیاب :

بشگیر خسرو سرو تن بشت به پیش جهاندار آمد نخست
 بپوشید نو جامه بندگی دو دیده چو ابری ببارندگی
 دو تا کرد پشت و فرو برد سر همی آفرین خواند بر دادگر
 از او خواست پیروزی و فرهی از او جست دیییم و تخت مہی
 بیزدان بنالید از افراسیاب بدرد از دودیده فرو ریخت آب ۱۱۹۱/۵

کیخسرو : بهنگام شدت جنگ سپاه او با سپاه افراسیاب :

چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید جهان بردل خویشتن تنگ دید
 بیامد بیک سو ز پشت سپاه به پیش جهاندار شد دادخواه ۱۳۲۲/۵

۱ - یعنی هشتم روز ، با حذف معدود - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۶ .

۲ - حذف ضمیر «من» بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۰ .

۳ - ازاین بمعنی چنین و اینگونه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۲ .

که ای برتر از دانش پارسا جهاندار بر پادشا پادشا ۱۳۲۲/۵
اگر نیستم من ستم یافته چو آهن بیوته درون تافته :
نخواهم که پیروز باشم بجنگ نه بر دادگر برکنم کارتنگ ۱۳۲۳/۵
کیخسرو : برای پیروزی در گرفتن گنگ دژ :

زلشکر بشد تا بجای نماز ابا کردگار جهان گفت راز
ابر خاك چون مار پیچان ز کین همی خواند بر کردگار آفرین
که همواره پست و بلندی ز توست بهر سختی یارمندی ز توست
اگر داد بینی همه رای من مگردان از این پایگه پای من ۱۳۳۹/۵
کیخسرو : هنگام گذشتن از آب زره :

همی گفت کای کردگار جهان شناسنده آشکار و نهان
نگهدار خشکی و دریا تویی خدای ثری و ثریا تویی
نگهدار جان و سپاه مرا همان گنج و تخت و کلاه مرا ۱۳۷۳/۵
کیخسرو : بهنگام نا پدید شدن افراسیاب :

جهاندار یک شب سر و تن بشست بشد دور با دفتر ژندا^۱ و آست^۲
همه شب به پیش جهان آفرین همی بود گریان و سر بر زمین
همی گفت کاین بنده ناتوان همیشه پر از درد دارد روان
جهان کوه و دشت و بیابان و آب همی کوبم از بهر افراسیاب...
اگر زاو تو خوشنودی ای دادگر مرا باز گردان ز پیکار سر ۱۳۸۱/۵
کیکاوس به کیخسرو : برای پیدا کردن افراسیاب :

بدو گفت ما هم چنین با دواسپ بتازیم تا خان آذر گشسپ
سرو تن بشویم با پا و دست چنان چون بودمرد یزدان پرست
بزاری ابا کردگار جهان بزمزم^۳ کنیم آفرین^۴ نهان
بباشیم در پیش آذر بپای مگر پاك یزدان بود رهنمای ۱۳۸۵/۵

کیخسرو : پس از کشته شدن افراسیاب :

ز یزدان چو شاه آرزوها بیافت ز دریا سوی خان آذر^۵ شتافت

۱- نگاه کنید به ص ۱۵ ح ۱. ۲- نگاه کنید به ص ۱۵ ح ۲. ۳- نگاه کنید به ص ۱۳ ح ۲.
۴- آفرین بمعنی ستایش و دعا ، ضد نفرین . ۵- یعنی آتشکده .

بسی زر بر آتش بر افشاندند بزمزم^۱ بسی آفرین خواندند
 ببودند یک روز و یک شب بیای به پیش جهانداور رهنمای ۱۳۹۷/۵
 کیخسرو : بهنگام واگذاری پادشاهی :

ز بهر پرستش سروتن بشست
 بیوشید پس جامه نو سپید
 بیامد خراسان بجای نماز
 چنین گفت کای برتر از جان پاک
 نگه دار و چندی خرد ده مرا
 بیامرز کرده گناه مرا
 بگردان ز جانم بد روزگار
 بدان تا چو کاوس وضحاك و جم
 بازهم کیخسرو :

بیامد بجای پرستش بشب
 همی گفت کای برتر از برتری
 تو باشی به مینو مرا رهنمای
 بدادار دارنده بگشاد لب
 فزاینده پاکی و بهتری
 چون بگذرم زین سپنجی سرای ۱۴۰۹/۵
 زال : بهنگام جنگ رستم با اسفندیار :

بگفت این و بنهاد سر بر زمین همی خواند برکردگار آفرین
 همی گفت کای داور کردگار بگردان تو از ما بد روزگار ۱۶۸۹/۶
 رستم : بهنگام جنگ با اسفندیار :

بیادافره این گناهم مگیر تو ای آفریننده ماه و تیر ۱۷۱۲/۶
 بهرام چوینه : در جنگ ساوه شاه :

بغلتید در پیش یزدان بھاك
 گر این جنگ بیداد بینی همی
 هم او را بجنگ اندر آرام ده
 بر ایرانیان بر ورا کام ده
 وگر من ز بهر تو کوشم همی بزمز اندرون سر فروشم همی ۲۶۱۳/۸

۱ - نگاه کنید به ص ۱۳ ح ۲ . ۲ - داد بمعنی دادگر - اسم بجای صفت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

مرا و سپاه مرا شاد کن وزاین جنگ ماگیتی آباد کن ۲۶۱۳/۸

خسرو پرویز: در جنگ با بهرام چوبینه:

... بگفت و فرود آمد از خنگ عاج ز سر بر گرفت آن بهاگیرا تاج
بنالید و سر سوی خورشید کرد ز یزدان دلش پر زامید کرد
چنین گفت کای روشن^۲ دادگر درخت امید از تو آید بیر ۲۶۹۱/۹
تودانی به پیش من این بنده کیست کزین ننگ بر تاج باید گریست
گر این پادشاهی ز تخم کیان بخواهد شدن تا نبندم میان...
ورایدون که این پادشاهی مراست پرستنده باشیم با داد و راست
تو پیروز گردان سپاه مرا ببنده مده تاج و گاه مرا
اگر کام دل یابم این تاج واسپ بیارم دوان پیش آذرگشسپ
هم این یاره و طوق و این گوشوار هم این جامه زروگوهر نگار ۲۶۹۱/۹

باز خسرو پرویز: هنگام جنگ با بهرام چوبینه:

وزان دشت بی بر برانگیخت اسپ همی تاخت تا پیش آذرگشسپ
بباز^۳ اندر آمد بآتشکده دلش بود یکسر بدر آژده
بشد هیربد^۴ زند و آستا بدست به پیش جهاندار یزدان پرست
گشاد از میان شاه زرین کمر بر آتش برافگند چندی گهر
نیایش کنان پیش آتش بگشت بنالیدن از هیربد^۴ برگذشت
همی گفت کای داور داد و پاک سر دشمنان اندر آور بخاک
تو دانی که بر داد نالم همی همه راه نیکی سگالم همی
تو مپسند بیداد بیدادگر بگفت این وبر بست زرین کمر ۲۷۶۸/۹

و نیز خسرو پرویز: در جنگ با بهرام چوبینه:

چوشد زین نشان کار بر شاه تنگ پس پشت شم شیر و از پیش سنگ
بیزدان چنین گفت کای کردگار تویی برتر از گردش روزگار
بدین جای بیچارگی دست گیر توباشی، نالم به کیوان و تیر ۲۷۸۳/۹

۱ - بهاگیر بمعنی بهادر، پر بها. ۲ - نگاه کنید به ص ۲۰ حاشیه.
۳ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۵. ۴ - بمعنی موبد و پرستار آتشکده و معلم.

خرد چشم جان است چون بنگری
تو بی چشم شادان جهان نسپری

۲/۱

گفتار دوم : ستایش نیکوها

اندرزهای فردوسی در بزرگداشت نیکوها فراوان است. این بزرگمرد خردمند، خرد را حد بر تر آفرینش دانسته (شاید متأثر از « اول ما خلق الله العقل »^۱) شاهنامه را با ذکر خرد آغاز کرده است. بهترین وصف را برای پروردگار (خداوند جان و خرد^۲). آورده و این ستایش را کمال ادراک و اندیشه خوانده است . « که زین برتر اندیشه بر نگذرد^۳ ». پس از آن دانش و راستی را بیش از هر کمال ستوده است. ما در این گفتار در باره هر یک از فضیلت‌های اخلاقی بیتهایی چند را که گرد آوری کرده ایم نقل می‌کنیم.

۱ - ستایش خرد

خرد بهتر از هر چیز :

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد بهر دوسرای
از او شادمانی از اویت غم است	از اویت فزونی از اویت کم ^۲ است ۲/۱

کسی را که خرد گسسته باشد پای در بند است :

کسی کو خرد را ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش...
از او بی بهر دو سرای ارجمند	گسسته خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان است چون بنگری	تو بی چشم شادان جهان نسپری ۲/۱

۱ - حدیث شریف نبوی - ان اول ما خلق الله العقل - عقیده متکلمین درباره صادر اول و بحث الواحد لایصدر عنه الا الواحد .

۲ - اشاره باین بیت : بنام خداوند جان و خرد که زین برتر اندیشه بر نگذرد ۱/۱

۳ - کم بمعنی کمی ، صفت بجای اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰ .

آفرینش نخستین خرد است :

نخست آفرینش خرد را شناس^۱

خرد را و جان را که یارد ستود

همیشه خرد را تو دستوردار

دلی کز خرد گردد آراسته

ولیکن خرد نیست با پهلوان

اگر یار باشد روان با خرد

خردمند دوراندهش است :

کسی کش خرد باشد آموزگار

هر آنکس که گردد ز راه خرد

نگهدار جان باش و آن خرد

هر آن کس که دارد روانش خرد

خرد باید و دانش و راستی

چیزی برتر از خرد نیست :

تو چیزی بدان کز خرد برتر است

فزون از خرد نیست اندر جهان

هر آنکس که او شاد شد از خرد

رهاند خرد مرد را از بلا

نشانه‌های خردمندی :

نخستین نشان خرد آن بود

بداند تن خویش را در نهان

خرد افسر شهریان و زیور نامداران است :

خرد افسر شهریان بود

هر آنکس که دارد روانش خرد

چنین داد پاسخ که هرکو خرد

زیبیشی^۲ خرد جان بود سودمند

نگهبان جان است و آن سپاس...

و گر من ستایم که یارد شنود ۲/۱

بدو جانت از ناسزا دوردار ۳/۱

چو گنجی بود پر زر و خواسته ۵۷۲/۳

سر بی خرد چون تن بی روان ۸۱۴/۳

به نیک و بید روز را نشمرد ۹۹۱/۴

نگه داردش گردش روزگار ۱۰۴۷/۴

سر انجام پیچد ز کردار بد ۱۱۱۵/۴

که جان را بدانش خرد پرورد ۱۶۲۶/۶

سرمایه کارها بنگرد ۱۶۵۳/۶

که کژی بگوید در کاستی ۱۸۳۲/۷

خرد بر همه نیکویها سراسر ۲۲۱۴/۷

فروزنده کهران و مهان

جهان را بکردار بد نسپرد...

مبادا کسی بر بلا مبتلا ۲۲۲۱/۷

که از بد همه ساله ترسان بود

بچشم خرد جست باید جهان ۲۲۲۱/۷

همان زیور نامداران بود ۲۲۲۲/۷

بچشم خرد کارها بنگرد ۲۴۳۲/۸

پرورد، جان را همی پرورد

ز کمیش تیمار و درد و گزند ۲۵۳۱/۸

۱ - نگاه کنید به ص ۲۶ ح ۱.

۲ - حذف کسره اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۱.

خرد باید و فر و نام و نژاد بدین چارگیرد سپهر از تو یاد ۲۵۳۱/۸
 هر آن مغز کورا خرد روشن است ز دانش بگرد تنش جوشن است ۲۶۸۳/۹
 نباید خرد دستخوش هوس گردد :

که گر برخرد چیره گردد هوا نیابد ز چنگ هواکس رها^۱
 خردمند کارد هوا را بزیر بود داستاننش چو شیر دلیر ۱۱۱۴/۴
 سرد خردمند کار بد نکند :

نیاید ز مرد خرد کار بد ندید او ز ما هیچ کردار بد ۱۶۵۶/۶
 کسی که با تندى و نادانى از پیشامد نترسد و از خرد بگذرد زندگیش
 نا سودمند است :

چنین گفت کان کو ز راه خرد به تیزی و بی دانشی بگذرد ،
 نترسد ز کردار چرخ بلند شود زندگانش نا سودمند ۲۶۷۶/۹

۲ - ستایش راستی و درستی

خردمند پیرو راستی و درستی است :

سزد گرهر آنکس که دارد خرد بکژی و ناراستی ننگرد ۳۱۲/۲
 بهر کار در پیشه کن راستی چو خواهی که نگزایدت کاستی ۴۷۸/۲

بهر از راستی و بد تر از ناراستی چیزی نیست :

بگیتی به از راستی پیشه نیست زکژی بتر هیچ اندیشه نیست ۴۷۸/۲
 هنر مردمی باشد و راستی ز کژی بود کمی و کاستی ۹۸۲/۴
 کسی کو بتابد سر از راستی کژی گیردش کار وهم کاستی ۱۳۳۶/۵
 سرمایه مردمی راستی است ز تارّی و کژی ببايد گریست ۱۴۷۱/۶

خوبی و خرمی بهره راستی و مردمی است :

چو با راستی باشی و مردمی نبینی بجز خوبی و خرمی ۱۸۸۴/۷
 همه راستی جوی و فرزاندگی ز تو دور باد آز و دیوانگی ۱۹۸۲/۷

۱ - بجای رهایی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .

بزرگواری در راستی است :

بزرگ آن کسی کو بگفتار راست
 اگر پیشه دارد دلت راستی
 میامیز با مردم کژ گوی
 که او را نباشد سخن جزبروی
 ۲۲۸۸/۸ وکژنیخواست
 چنان دان که گیتی تو آراستی
 ۲۴۰۹/۸
 ۲۵۶۸/۸ که او را نباشد سخن جزبروی
 راه راست یکی است :

بگویم من و کس نگوید که نیست
 بدگوهر از راستی بگریزد :

که از راستی جان بد گوهران
 ور ایدون که بیچاره پیمان کند
 گریزد چوگردن زبار گران
 بکوشد پس آن را دگران کند
 ۹۸۳/۴

راستی و درستی برای یاری بسنده است :

نباید زگیتی تو را یار جست
 بی آزاری و راستی یارتوست
 ۸۵/۱

۳ - ارزش دانش

توانایی در دانایی است :

توانا بود هرکه دانا بود
 کسی کو بدانش زبانش فروخت
 زدانش دل پیر برنا بود
 ۲/۱
 بچاره بد ازتن تواند سپوخت
 ۱۷۹۷/۶

در راه دانش رنج بردن سزاوار است :

برنج اندر آری تنت را رواست
 بیاموز دانش تو تا ایدری
 که خودرنج بردن بدانش سزااست
 که آنجا همه برزدانش بری
 ۱۸۰۷/۶
 بدو گفت رومی که دانش به است
 که داناچنین برمهان برمه است
 ۱۸۷۵/۷
 نادان چون مرده است :

تن مرده چون مرد بی دانش^۲ است
 بدانش بود بی گمان زنده مرد
 که نادان بهرجای بی رامش است
 خنک رنج بردار پاینده مرد
 ۲۵۰۳/۸

۱ - حذف سوم ساکن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۹ .

۲ - اسدی : زدانش به اندرجهان هیچ نیست

بود مرده آنکس که نادان بود

تن مرده وجان نادان یکی است

که بیدانشی مردن جان بود

گرشاسبنامه ص ۱۸۲ و ص ۳۱۶ .

بدانش فزای و به یزدان گرای	که او بادجان تو را رهنمای ۲۵۲۷/۸
دانش بهتر و گرامی تر از گنج است :	
در دانش از گنج نامی تر است	همان نزد دانا گرامی تر است ۲۵۳۳/۸
سر راستی دانش آید نخست	خنک آنکه ز آغاز فرجام جست ۲۰۸۲/۷
نادان از گل خوارتر است :	
تن مرد نادان ز گل خوارتر	بهر نیکوی نا سزاوار تر ۲۲۶۳/۷
زمانی از آموختن میاسای :	
میاسای از آموختن یک زمان	زدانش میفگن دل اندر گمان
چو گویی که وام خرد تو ختم	همه هر چه بایستم آموختم ،
یکی نغز بازی کند روزگار	که بنشاندت نزد آموزگار ۲۴۰۲/۸
دانا را کردار به از گفتار است :	
کسی کو بدانش توانگر بود	ز گفتار کردار ^۱ بهتر بود ۱۳۳۴/۵
خودپسندی نشانه نادانی است :	
هرآنکه که گویی رسیدم بجای	نباید ز گیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان ترین کس توی	اگر پند داندگان نشنوی ۱۷۸۵/۶
دشمن دانا :	
نگه کن که دانای ایران چه گفت	بدانگه که بگشاد راز از نهفت
که دشمن که دانا بود به زدوست	ابادشمن ودوست دانش نکوست ^۲
بر اندیشد آنکس که دانا بود	زکاری که بروی توانا بود
ز چیزی که باشد براو نا توان	بجستنش رنجه ندارد روان ۱۵۷۳/۶

۴ - ستایش نیکی و نکوکاری

نیکی :

چو بستر ز خاک است و بالین زخشت درختی چرا باید امروز کشت ؟

۱ - باحذف ضمیر اضافۀ «ش» - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۹ .

۲ - نظامی : دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود
مخزن الاسرار - ص ۱۵۹ .

بنش خون خورد کینه بار آورد ۸۵/۱	که هر چند روز از برش بگذرد
بماند اگر ' بنده گر' شهریار ۱۲۸/۱	خنک آنک از او نیکوی یادگار
همی راد با مردم خویش باش ۷۸۹/۳	بهر جایگه یار درویش باش
ستایش کن اورا که شد رهنمای ۹۶۰/۴	همی تا توانی به نیکی گرای
	نیکناسی :
بباید چمید و بباید چرید ۱۳۸۹/۵	جز از نیکنامی نباید گزید
جهان جهان را ببند نسپریم ۲۰۰۱/۷	بیا تا همه دست ^۲ نیکی بریم
	تخیم بدی مکار :
تو تخیم بدی تا توانی مکار ۲۲۶۳/۷	بد و نیک ماند زما یادگار
	نیکی را پشیمانی نیست :
که بدزآب دانش نیارد مزید ۲۲۲۱/۷	پشیمان نشد هرکه نیکی گزید
مگردید گرد بد و کار زشت ۲۲۴۸/۷	هر آنکس که خواهد که یابد بهشت
از او بهره یابی بهردو سرای ۲۴۰۹/۸	چو بی رنج باشی و پاکیزه رای
مکن شادمانی ببیداد و گنج ۲۵۶۹/۸	ز نیکی مپرهیز هرگز برنج
	نیکی هم باندازه خود :
ز مرد جهان دیده بشنو سخن ۲۵۲۹	همان نیز نیکی باندازه کن
	اثر نیکی :
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود	فریدون فرخ فرشته نبود
تو داد و دهش کن فریدون توی ۶۱/۱	بداد و دهش یافت آن نیکوی
	رستگاری در نیکی و بی آزاری است :
ره رستگاری همین است و بس ۷۱۴/۳	به نیکی گرای و میازار کس
مگر کام یابی بدیگر سرای ۱۷۴۳/۶	تو تا زنده ای سوی نیکی گرای
جوانمردی و خوبی و خرمی	همه نیکویی باید و مردمی
اگر کهتری باشی ارشهره یی ۱۹۱۸/۷	جزاینت نبینم همی بهره یی

۱ - «اگر» و مخفف آن «گر» بمعنی «یا» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۵۷ .

۲ - کسرۀ اضافه بمعنی «ب» یا اضافه سببی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۹ .

نیکی نباید ریایی باشد :
 چو نیکی فزایی بروی کسان
 بود مزد آن سوی تو نارسان ۲۵۶۸/۸

زور و بازو برای دستگیری است
 از اندرزه‌های کیخسرو برستم :
 تو را ایزد این زور پیلان که داد
 بر و بازو و چنگ و فرخ نژاد
 بدان داد تا دست فریادخواه
 بگیری برآری ز تاریک چاه ۱۱۰۲/۴

هرچه بهره خوب ندارد بد است :
 بزرگی که فرجام او تیرگی است
 بدن برتری برباید گریست ۸۹/۱

خون بیگناه مریز
 اندرز برستم :
 چو چیره شدی بی گنه خون مریز
 مکن چنگ گردون گردنده تیز ۷۰۷/۳

از نامه قیصر به شاپور :
 تو دانی که تاراج و خونریختن
 مهان سرافراز دارند شوم
 چه با بی گنه مردم آویختن
 چه با سرز ایران چه با سرز روم ۲۰۵۸/۷

بد نکردن بهنگام دسترس
 اگر توانایی بد کردن داری از خدای بترس و بد مکن :
 هر آنکه کت آید ببد دسترس
 ز یزدان بترس و مکن بد بکس ۲۷۸/۱

بهنگام شادی درختی مکار
 که زهر آورد بار او روزگار ۶۵۷/۳
 جهان بر مردم نیک نهاد تنگ نیست :
 چو مردم ندارد نهاد پلنگ
 نگردد زمانه بر او تار و تنگ ۲۸۱/۱

۵ - ستایش سخن

از سخن نیک بهتر چیزی نیست :
 ز نیکو سخن به چه اندر جهان ؟
 سخن مانند از تو همی یادگار
 سخن را چنین خوار مایه مدار! ۶۱/۱

سخنی که از روی خرد باشد سودمند است :
 سخن چون برابر شود با خرد
 روان سراینده رامش برد ۵۲۳/۳

۱ - چه بمعنی همچنین - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۴ .

۲ - باحذف «در» حرف اضافه .

سخن خوش از اندیشه ناخوش بر نیاید :

کسی را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او کش بود ،
همی خویشتن را چلیپا کند به پیش خردمند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی خویش تورا روشن آید همی خوی خویش
اگر داد باید که ماند بجای بیارای زان پس بدانا نمای
چو دانا پسند و پسندیده گشت بجوی تو در اب چون دیده گشت ۵۲۳/۳

سخن نیک جاودانی است :

سخن هر چه برگفتنش روی نیست درختی بود کش بروبوی نیست ...
چو مهتر سراید سخن سخته به ز گفتار بد ، کام پردخته به ۱۶۵۳/۶
سخن به که ویران نگرده سخن چو از برف و باران سرای کهن ۱۹۱۸/۷
سخن ماند اندر جهان یادگار سخن بهتر از گوهر شاهوار ۱۹۲۱/۷

سخن تاج شاهی است :

شنیده سخنها فراموش مکن که تاج است بر تخت شاهی سخن ۲۳۸۵/۸

سخن راست تلخ است :

نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ که باشد سخن گفتن راست تلخ ۲۷۰۳/۹

۶ - بی آزاری

جاندار را جانستانی نزید :

پسندی و هم داستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است ۹۰/۱

۱ - ترکیب کلمه با «الف» نفی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۶۷ .

۲ - برخی شاعران دیگر هم سخن را ستایش کرده اند از جمله نظامی گنجوی گفتاری در فضیلت سخن دارد که اینگونه آغاز میشود :

جنیش اول که قلم بر گرفت حرف نخستین ز سخن در گرفت - مخزن الاسرار - ص ۳۹
هم او در فضیلت سخنوران گوید :

پیش و پس بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا - مخزن الاسرار - ص ۴۲ .

۳ - الحق مر. ۴ - سدی این بیت را تضمین کرده گوید :

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد ... بوستان - ص ۸۲.

شوریدن بر بی گناه را خدا نپسندد :

اگر ما بشوریم بر بی گناه پسندد کجا داور هور و ماه ؟ ۶۳۸/۳
بی آزاری و خامشی برگزین که گوید که نفرین به از آفرین ؟ ۱۰۴۵/۴
بی آزاری زیر دستان گزین که یابی زهر کس بداد آفرین ۱۹۸۷/۷

سرد بی آزار مرگش زیان آورتر است :

ز گیتی هر آنکو بی آزار تر چنان دان که مرگش زیانکار تر ۲۲۱۵/۷
از گفتار بهرام چوین :

چو خواهید کایزد بود یارتان کند روشن این تیره بازارتان
کم آزار باشید و هم کم زیان بدی را مبندید هرگز میان ۲۵۹۲/۸
بی آزاری و راستی :

بی آزاری و راستی برگزین چو خواهی که یابی بداد آفرین ۲۹۳۵/۹
بی آزاری و سردی :

میا زار کس را که آزاد مرد سراندر نیارد بازار و درد ۱۶۸۴/۶
بی آزاری و مردی بایدت گذشته چو خواهی که نگزایدت ۲۲۶۱/۷

جز با جنگجویان نباید جنگید :

کشاورز یا مردم پیشه‌ور کسی کو برزمت نبندد کمر
نبايد که بروی وزد باد سرد مکوشید جز با کسی همبرد
نبايد نمودن به بی رنج رنج که بر کس نماند سرای سپنج ۷۹۴/۳

ترحم بر مغلوب :

نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن ۱۳۴۷/۵

۷- شکیبایی

شکيبا را برتری است :

شکيبا و با هوش و رای خرد هژبرژيان را بدام آورد ۱۰۵/۱
برما (برهمنان) شکیبایی و دانش است زدانش روانها پراز رامش است
شکیبایی از ما نشاید ستد نه کس را زدانش رسد نیز بد ۱۸۷۱/۷

شکبیایی از مهر نامی تر است سبکسر بود هر که او کهتراست ۱۹۱۲/۷
 بدیها بصبر از مهان بگذرد سر مرد باید که دارد خرد ۲۰۹۱/۷
 تنگدلی چاره غم نیست :
 به تنگی دل غم نگردد دگر براین نیست پیگار با دادگر ۱۸۰/۱
 بر این و بر آن روز هم بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد ؟ ۴۳۲/۲
 بدو نیک بر ما همی بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد ؟ ۷۹۱/۳

۸ - ستایش هنر

هنر بهتر از نژاد و گهر :

هنر بهتر از گوهر نامدار هنرمند را گوهر آید بکار ۷۰۵/۳
 دگر گفت مرد فراوان هنر بکوشد که چهره نبوشد بزر ۱۹۱۶/۷
 هنر بهتر از گفتن نابکار که گیرد تورا مرد داننده خوار ۲۲۲۵/۷
 جوان بی هنر سخت ناخوش بود و گر چند فرزند آرش^۲ بود ۲۳۲۴/۸
 کسی کو ندارد هنر با نژاد مکن زوبنیز^۲ از کم و بیش یاد ۲۵۲۸/۸

۹ - پایداری

در سختی مقاومت باید :

چو پیش آید این روزگار درشت تورا روی بینند بهتر^۲ که پشت ۸۵۲/۳
 پایداری در برابر دشمن :
 بدشمن هر آنکس که بنمود پشت شود زان سپس روزگارش درشت ۱۹۸۴/۷

۱۰ - خرسندی بداد^۲ خدا

هر آنکس که دارید نام و نژاد بداد^۲ خداوند باشید شاد ۱۴۳۴/۵

- ۱ - دارد بجای داشته باشد امروز - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۴ .
- ۲ - آرش کمانگیر : اگر خوانند آرش را کمانگیر که از ساری بمر و انداخت یک تیر... ویس ورامین ص ۳۶۶ .
- ۳ - نیز و بنیز بمعنی دیگر و هرگز هم هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۹
- ۴ - حذف رابطه « است » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .
- ۵ - داد بمعنی بخشش و احسان یا مخفف داده - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۳ .

بایسته‌ها (ضروریات) زندگی :

سه چیزت ببايد که زو چاره نیست
خوری یا بپوشی و یا گستری
که زین سه گذشتی همه رنج و آز
چو دانی که بر تو نماند جهان
بخور آنچه داری ویشی مجوی
که از آز کاهد همی آبروی ۱۱۴۲/۵

وزان نیز برسرت پیغاره نیست :
سزد گر بدیگر سخن ننگری
چه در آز پیچی چه اندر نیاز
چه رنجانی از آز جان و روان ؟
با فراهم شدن نیازسندیها باید خوش بود :

اگر بودنی بود ، دل رابغم
چوایمن شوی دل زغم بازکش
گرت هست جاسی سی زردخواه
نشاط و طرب جوی و مستی مکن

سزد گرنداری ، نباشی دژم ۱۳۲۸/۵
مزن بر دلت بر زتیمارتش
بدل خرمی را مدان از گناه
گرافه سپندار مغز سخن ۲۳۶۶/۸

۱۱ - بخشش

بخشش بارزانیان :

ببخش و بارزانیان بخش چیز
بدرویش بخشیم بسیار چیز
هم آن را که بخشش بود توشه برد
بخشش بدرویشان :

که ایدر نمائی تو بسیار نیز^۱ ۱۴۱۳/۵
اگر چند چیز ارجمند است نیز^۱ ۱۴۱۶/۵
بمیردش تن نام هرگز نمرد^۲ ۲۲۸۹/۸

درم بخش هر ماه درویش را
وگر هیچ^۳ درویش خسپد به بیم

مده چیز مرد بد اندیش را ...
همی جان فروشی بزرو بسیم ۱۹۸۲/۷

۱۲ - داد جویید

بهر کار با هر کسی داد کن
شما داد جویید و فرمان کنید^۴

زیزدان نیکی دهش یادکن ۱۱۴۸/۵
روان را به پیمان گروگان کنید^۵ ۱۸۰۶/۶

- ۱ - برای آگاهی بیشتر در مورد کلمه نیز و بنیز نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۹ .
- ۲ - ماضی بجای مضارع محقق الوقوع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » - ص ۲۱۹ .
- ۳ - برای استعمال هیچ در اثبات نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۳۱ .
- ۴ - فرمان کردن یعنی فرمانبردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ .
- ۵ - الملك یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم .

دل و پشت بیدادگر بشکنید همه بیخ و شاخش زین برکنید...
 بداد و دهش دل توانگر کنید از آزادی بر سر افسر کنید ۱۸۰۷/۶
 بیداد خرد را از راه بگرداند :
 مسیح پیمبر چنین کرد یاد که پیچد خرد چون پیچی زداد ۲۷۵۱/۹

۱۳ - میانه گزینی

میانه گزینی بمانی بجای^۱ خردمند خواندت پاکیزه رای ۱۹۹۰/۷

۱۴ - وفا

وفا چون درختی بود میوه دار^۲ کجا^۳ هر زمانی نوآید بیار ۱۳۸۰/۵

۱۵ - هم پستی

که گر دو برادر نهد پشت^۴ پشت تن کوه را خاک ماند بهشت ۸۵۲/۳

۱۶ - حقیقت خواهی

آنکه حق نگوید دشمن تو ست :
 هر آنکس که با تو نگوید درست چنان دان که اودشمن جان تو ست^۵ ۳۰۰۰/۹

۱۷ - پاکدامنی (حرمت ناموس کسان)

از داد گستری نوشین روان :
 کسی کو کند بر زن کس نگاه چو خصمش بیاید بدرگاه شاه
 نیابد بجز چاه و دار بلند که با دار تیر است و با چاه بند ۲۴۴۸/۸

- ۱ - الجاهل اما مفرط و اما مفرط .
- ۲ - یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود (ای العهود) ... سورة مائده آیه ۱ .
- ۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .
- ۴ - با حذف حرف اضافه بر ، پشت بر پشت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲ .
- ۵ - گفته اند که دوست چون آینه است که عیب را باز نماید :
 آینه چون عیب تو بنمود راست خود شکن آینه شکن خطاست .

۱۸ - مهمان نوازی

که دانا زد این داستان از نخست که هر کس که آزر م مهمان نجست
نباشد خرد هیچ نزدیک اوی نیاز آورد بخت تاریک اوی ۲۰۴۵/۷

۱۹ - نگاهداری درختان

از گفتار شاپور به قیصر روم :
دگر هر چه ز ایران بریدی درخت ، نبرد درخت کسان نیکبخت ،
بکاری و دیوارها بر کنی^۱ ز دلها مگر خشم کمتر کنی ۲۰۵۴/۷

۲۰ - نگاهداری گاو

گاو نر :
مریزید هم خون گاوان ورز^۲ که ننگی بود گاو کشتن بمرز ۲۲۱۹/۷
گاو ماده :
نباید دگر کشت گاو زهی^۳ که از مرز بیرون شود فرهی ۲۲۱۹/۷

۱ - بر کردن : بیلا کشیدن ، بر آوردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۰ .

۲ - ورز از ورزیدن - کار کردن .

۳ - زهی صفت نسبی از زهیدن = زاییدن .

توانگر بود هر که خشنود گشت
دل آزر خانه دود گشت

۲۰۰۴/۷

گفتار سوم: نکوهش بدیها

استاد بزرگوار هر یک از خویهای زشت را نکوهش فراوان کرده است
لیکن آرز را سرچشمه همه زشتیهای اخلاقی میدانند و بیشتر بدیها را بسته به آرز می‌شناسند
و از اینجا به نیروی اندیشه تابناک این سخنسرای خردمند میتوان پی برد . درباره
خویهای ناپسند نیز بیهایی گرد کرده در اینجا سی‌آوریم :

۱ - نکوهش آزمندی

دانشمند گرد آزر نگرده :

ایا دانشی مرد بسیار هوش	همه چادر آزمندی میپوش' ...
چه جویی از این تیره خاک نژند؟	که هم باز گرداندت مستمند ۲۷۲/۱
سر انجام هم جز بیالای خویش	نیابد کسی بهره از جای خویش ...
دگر آرزوی ^۲ است اندوه و رنج	شدن تنگدل در سرای سپنج ۳۱۰/۲

آز ، دیده را ببندد .

از داستان رستم و سهراب :

همی بچه را باز داند ستور	چه ماهی بدریا چه دردشت گور
نداند همی مردم از رنج و آزر	یکی دشمنی را ز فرزند باز ۴۸۹/۲

تلخکاسی در آزر و آرزوست :

همه تلخی از بهر بیشی بود	مبادا که با آزر خویشی بود ۴۹۷/۲
گرت دل نه بارای آهرمن است	سوی آزرنگر که اودشمن است ۷۰۸/۳

۱ - تظیر : ... فاذا قها الله لباس الجوع والخوف - آیه ۱۱۳ سوره نحل .

۲ - یعنی آرزوهای دیگر .

بهره زندگی بهره‌مندی از سال است نه گرد کردن آن :

پپوش و بپاش و بنوش و بخور تورا بهره این است از این رهگذر ۷۰۸/۳
چودانی که ایدر نمائی دراز بتارک چرا بر نهی تاج آز؟ ۷۱۴/۳
برنج درازیم و در چنگ آز ندانیم ما آشکارا ز راز ۸۴۳/۳
چو بستی کمر بر در راه آز شود کار گیتی یکسر دراز... ۱۱۴۱/۵

آزور و کینه توز پسندیده نیست :

پرستنده آز و جویای کین بگیتی ز کس نشنود آفرین ۱۱۴۱/۵
چودانی که بر تو نماند جهان چه رنجانی از آز جان و روان؟ ۱۱۴۲/۵
ز آزو فزونی بیک سو شویم بنادانی خویش خستو شویم ۱۴۴۵/۶
اگر جان تو بسپرد راه آز شود کار بیسود بر تو دراز ۱۶۵۳/۶

آزسندی در جمع سال چه سود ؟ چون پاسبانی سال است :

به بیشی چرا شادمانی کنم؟ بدین خواسته پاسبانی کنم ۱۸۳۲/۷
گنهکار تر چهره مردم بود که از کین و آزش خرد گم بود...
روان تورا دوزخ است آرزوی مگر زین سخن بازگردی بخوی ۱۸۷۳/۷

نیرومند ترین زشتیها آز است :

دگرگفت بر جان ما شاه کی است؟ بکژی بهرجای همراه کی است
چنین داد پاسخ که آز است شاه سرمایه کین و جان گناه ۱۸۷۳/۷
بپرسید خود گوهر آز چیست؟ که از بهر بیشی نباید گریست

گوهر آزو نیاز :

چنین داد پاسخ که آزو نیاز دو دیواند پتیاره دیر ساز
یکی را ز کمی شده خشک لب یکی از فزونی است بی خواب شب ۱۸۷۳/۷
ز آزو فزونی برنجی همی روان را چرا بر شکنجی همی؟ ۱۸۹۷/۷
اگر بشکنی گردن آز را نگویی به پیش زنان راز را ۱۹۹۰/۷

توانگری در خرسندی و قناعت است :

توانگر بود هر که خشنود گشت دل آزور خانه دود گشت ۲۰۰۴/۷

هر که را از بیشتر غم بیشتر :

که را^۱ آرزو بیش تیمار بیش
چو داننده مردم بود آزر
به بیشی نهاده است مردم دو چشم
چنین داد پاسخ که آزو نیاز
تو از آز باشی همیشه برنج
نباید آز بر خرد چیره شود :

که دانا نخواند تو را پارسا^۲
نیایدش پند بزرگان پسند^۳
مکن آز را بر خرد پادشا^۴
هر آن دل که از آزشد دردمند
نباید در بند درم بود :

ز بهر درم تا نباشی بدرد
توانگر کجا سخت باشد بچیز
بی آزار بهتر دل راد مرد^۵
فرو مایه تر شد ز درویش نیز^۶

۲ - نکوهش تهور و بیباکی

دلاور که ندیشد^۱ از پیل و شیر
همان از تن خویش نابوده سیر
تودیوانه خوانش، مخوانش دلیر^۲
نیاید کسی پیش درنده شیر^۳
بپای اندر آتش، نباید شدن
نه بر موج دریا بر ایمن بدن^۴

۳ - نکوهش بد دلی

هنر خود دلیری است بر جایگاه
چه^۱ گفت آن سپهدار نیکو سخن
که بد دل نباشد خداوند گاه^۲
که با بد دلی شهریاری مکن^۳

۴ - شتاب پسندیده نیست

بهر کار بهتر درنگ از شتاب
بمان تا بتابد بر این آفتاب^۱

۱ - که = کسی - نگاه کنید به ص ۶ . ۲ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱ .

۳ - مخفف نیندیشد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۷ .

۴ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به ص ۸ .

همی از شتابش به آمد ، درنگ
 شتاب و بدی کار آهرمن است^۱
 همان گه که بخت اندرآید بخواب
 هر آنکه که دانا بود پر شتاب
 که پیروز باشد خداوند سنگ ۶۴۰/۳
 پشیمانی و رنج جان و تن است ۶۵۸/۳
 سر مرد بیهوده گیرد شتاب ۸۵۸/۳
 چه دانش مراورچه درشوره آب ۲۲۸۸/۸

۵ - سبکسری ناپسند است

ستوده نباشد سر باد سار^۲ براین داستان زد یکی هوشیار
 سبکسار^۳ مردم نه والا بود اگر چه گوی سرو بالا بود ۶۴۰/۳
 سبکسار^۴ تندی نماید نخست بفرجام کارانده آرد درست
 زبانی که اندر سرش^۵ مغز نیست اگر در بیارد همان نغز نیست ۱۱۶۴/۵

۶ - نکوهش جنگ

پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ نه خوب است و داند همی کوه و سنگ ۹۷۵/۴
 جز از آشتی ما نبینیم روی^۶ نه والا بود مردم جنگ جوی ۱۸۶۷/۷

۷ - نباید خود پسند بود

مشو غره ز آب هنرهای خویش نگه دار بر جایگاه پای خویش ۹۵۷/۴
 بمردی نباید شدن در گمان که بر تو دراز است دست زمان ۹۶۰/۴

۸ - ستیزه جویی بد است

ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خان و مان کهن ۱۱۶۷/۵

۹ - نکوهش آمیزش زیاد با زنان

بدو گفت کز خفت و خیز زنان جوان پیر گردد بتن بی گمان ۱۸۳۴/۷

۱ - العجلة من الشيطان .

۲ - بادیار = بادیار ، سبکسر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۰ .

۳ - سبکسار یعنی سبکسر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۰ .

۴ - یعنی سر مربوط بآن زبان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰ .

۵ - روی دیدن بمعنی بصلاح دانستن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۰ .

تبه گردد (بهرام) ازخفت و خیز زنان	بزودی شود سست چون بدتنان
کند دیده تاریک و رخساره زرد	بتن سست گردد برخ لاژورد
ز بوی زنان سوی گردد سپید	سپیدی ^۱ کند زین جهان ناسید
جوان را شود گوژ بالای راست	ز کار زنان چند گونه بلاست
بیک ماه یک بار از آمیختن	گر افزون کنی خون بود ریختن ۲۱۶۸/۷
همین مایه از بهر فرزند را	بباید جوان خردمند را
چو افزون کنی کاهش افزون بود	ز سستی تن مرد بی خون بود ۲۱۶۹/۷

۱۰ - نکوهش پرخوری

نباشد فراوان خورش تندرست ^۱	بزرگ آنکه او تندرستی بجست ۱۸۳۳/۷
مکن در خورش خویشتن چارسو	چنان خورکه نوزت ^۲ بود آرزو ۲۳۹۷/۸

۱۱ - تندی پشیمانی آورد

ندانسته در کار تندی مکن	بیندیش و بنگر زسر تا به بن ^۳ ۱۱۸/۱
که تندی پشیمانی آردت بار	تو در بوستان تخم تندی مکار
که تیزی نه کار سپید بود	سپید که تیزی کند بد بود ۸۲۵/۳
هنر با خرد در دل مرد تند	چوتیغی ^۴ که گردد بزنگار کند ۸۲۶/۳

۱۲ - نکوهش تن آسانی و کاهلی

اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر	نگردد ز آسودن و گاه سیر ۳۱۷/۲
تن آسان غم و رنج بار آورد	چو رنج آوری گنج بار آورد ۱۰۰۸/۴
... که چون کاهلی پیشه گیرد جوان	بماند منش پست وتیره روان ۱۱۷۵/۵
دلیری ز هشیار بودن بود	دلاور بجای ^۵ ستودن بودن

۱ - یعنی سپیدی مو - حذف مضاف الیه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۹۰.

۲ - نوز مخفف هنوز - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۰۸.

۳ - حذف مفعول بیواسطه: کار - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۱.

۴ - حذف رابطه «است» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۴.

۵ - بجای یعنی درخور و سزاوار - ترکیب اسم بایشوند «ب».

هر آنکس که بگریزد از کار کرد	ازاو دور شد ^۱ نام و ننگ و نبرد
همان کاهلی ^۲ مردم از بد دلی است	هم آواز باید دلی کاهلی است ۲۰۲۵/۷
گر از کاهلان یار خواهی بکار	نباشی جهانجوی و مردم شمار ^۳ ۲۰۲۷/۷
چنین گفت یک روز کز مرد دست	نیاید مگر کار نا تندرست ^۴ ۲۸۳۱/۹

۱۳ - نکوهش خست

بخور هر چه داری مننه باز پس	تو رنجی چرا ماند ^۵ باید بکس؟ ۱۸۴۵/۷
لئیمی و کژئی ز بیچارگی است	به بیداد گر بر بیاید گریست ۲۱۰۸/۷
بر آن دشت چه گرگ و چه گوسفند	چو باشند بیکار و نا سودمند
بزیر زمین در چه گوهر چه سنگ؟	کز او خورد و پوشش نیاید بچنگ ۲۱۸۴/۷
مر اورا چه دینار و گوهر چه خاک:	که بایدش کردن همی درمغاک ^۶ ۲۱۸۵/۷
بخل:	

بخیلی مکن ایچ اگر مردمی همانا ز تو کم کند خرمی ۲۱۵۳/۷

۱۴ - نکوهش خشم

بدان کوش تا دور مانی ز خشم	بمردی بخواب ^۷ از گنه کار چشم
چو خشم آوری هم پشیمان شوی	بیوزش نگهبان درمان شوی ۱۹۹۷/۷

۱۵ - کار و پیمان درمستی شایسته نیست

از گفتار ماهیار با بهرام گور:

بمستی بزرگان نبندند بند	بویژه کسی کو بود ارجمند ...
نه فرخ بود مست زن خواستن	و گر نیز کاری نو آراستن ۲۱۷۳/۷

۱ - مضارع محقق الوقوع بصورت ماضی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۱۹.

۲ - حذف کسره اضافه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۱.

۳ - مردم شمار یعنی در شمار مردم.

۴ - برای توضیح در باره کار ناتندرست وعدم استقلال اجزای ترکیب نگاه کنید به «شاهنامه

و دستور» ص ۴۹. ۵ - ماندن یعنی گذاشتن - فعل درمعنی متعدی.

۶ - سعدی: زر از بهر خوردن بود ای پدر برای نهادن چه سنگ و چه زر؟ گلستان ص ۹۴.

۷ - فعل لازم بمعنی متعدی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۰۰

۱۶ - مرد دوروی درخور مهر نیست

که دل را ز مهر کسی برگسل کجا^۱ نیستش بازبان راست دل ۱۱۵۵/۵

۱۷ - نکوهش دروغ

مکن دوستی با دروغ آزمای همان نیز باسرد ناپاک رای ۲۰۷۰/۷
بگرد دروغ ایچگونه مگرد چو گردی بود بخت را روی زرد^۲ ۲۰۶۱/۸

۱۸ - پیمان شکنی ناپسند است

مبادا که باشی تو پیمان شکن^۳ که خاک است پیمان شکن را کفن ۲۰۲۷/۸
مشو یاور مرد پیمان شکن که پیمان شکن کس نیز زد کفن^۴ ۲۷۵۱/۹

۱۹ - نکوهش خوی بد

بدان خو مبادا که مردم بود چو باشد پی مردمی گم بود ۲۱۰۸/۷
ز خوی بد آید همه بدتری نگر تا سوی خوی بد ننگری ۲۰۷۹/۸

۱ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۲ - النجاة فی الصدق .

۳ - یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود (ای العهود) ... سورة مائدة - آیه ۱ .

۴ - باحذف « را » نشانه مفعولی .

ز سوراخ چون مار بیرون کشی
همی دامن خویش در خون کشی
۲۱۰۳/۷

گفتار چهارم : حکمتها و مثلها (حکم و امثال)

حکم و امثال و کلمات قصار درسرخن استاد طوس فراوان است.
آنچه گردآوری شده است در اینجا نقل میشود^۱.

بنرسی مار از سوراخ بر آید :

... که تندى و تیزی نیاید بکار
بنرسی بر آید ز سوراخ مار ۴۳۷/۲

گاو نادان از پهلوی سیخورد :

نباشی بس ایمن ببازوی خویش
خورد گاوانادان ز پهلوی خویش ۴۵۴/۲

سرشت و گوهر گونه دیگر نپذیرد :

ندانی که پروردگار پلنگ
نبیند زپرورده جز درد و جنگ ۶۳۹/۳
... که چون بچه شیر نر پروری
چو دندان کند تیز کیفر بری ۵۸۸/۳

گاو در چرم است (نتیجه کار معلوم نیست) :

سپهدار توران از آن بدتر است
کنون گاو بیشه بچرم اندراست ۶۴۳/۳
هنوز از بدی تا چه آیدت پیش
بچرم اندراست این زمان گاومیش ۸۳۱/۳
ز جنگ آشنی بی گمان بهتر است
نگه کن که گاوت بچرم اندراست ۹۸۳/۴
کنون گاو ما را بچرم اندراست
که پاداش و پادافره دیگر است ۱۴۲۴/۵
بچرم اندر است^۲ گاو اسفندیار
ندانم چه پیش آورد روزگار ۱۷۰۰/۶

سرچاه بخاشاک پوشیدن (چیزی بزرگ و هراس انگیز را پوشانیدن) :

سپهبد سرچاه پوشد بخار
بر او اسب تازد بروز شکار :

۱ - برای برخی دیگر از مثلها و حکمتها نگاه کنید ببخش دوم بویژه گفتار سوم قسمتهای ۱۰ و ۸ و ۱۰.
۲ - حذف سوم ساکن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۹ .

- از آن به که بر خیره روز نبرد هنرهای دشمن کند زیر گرد^۱ ۹۲۹/۴
- گاوسفید و موی سیاه (مقایسه دو چیز نامتناسب) :
- همه لشکر طوس با این سپاه چو گاو سپید است و موی سیاه ۹۳۱/۴
- سر آب سوی بالا کردن (کار بیهوده و نشدنی کردن) :
- بدو گفت چندین چه پرسی سخن؟ سر آب را سوی بالا مکن ۹۶۸/۴
- آهوی دشت بخشیدن (چیز بدست نیامده را بخشیدن) :
- فرستاده گفت ای خداوند رخس بدشت آهوی نا گرفته ببخش ۱۰۰۲/۴
- رویه در برابر شیر نا چیز است :
- یکی داستان زد سوار دلیر که رویه چه سنجد بچنگال شیر؟ ۱۱۳۳/۳
- آنجا که دو فرمانروا دارد بر پای نماند :
- خردمند گوید که در یک سرای چو فرمان دو گردد نماند بجای^۲ ۲۴۷۹/۸
- درویش از ده رانده دعوی مهتری کند :
- یکی داستان زد بدین مردمه که درویش را چون بتازی^۳ زده
- بهر جای گوید که مهتر بدم همه بنده بودند و من سر بدم ۲۶۰۸/۸
- سگ تشنه تیز تر است :
- همان داستان زد یکی نامدار که پیچان شد اندر صف کارزار
- که چندان کند سگ به تیزی شتاب که از کام او دورتر ماند آب ۲۶۰۹/۸
- نماندن انگشتی در هوا - برای بیان کار ناممکن :
- بخندید بهرام از این داوری وزان پس برانداخت انگشتی
- بدو گفت چندان که این در هوا بماند ، شود بنده یی پادشا
- بزرگ است ، این را سپندار خرد که دیهیم را خوار نتوان شمرد ۲۶۵۷/۸

۱ - یعنی ببوشاند - زیر گرد و خاك كند .

۲ - « يك سرای » معمول دوعامل است - مفعول بواسطه فرمان دو گردد و فاعل فعل بجای نماند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۱ .

۳ - فعل لازم بمعنی متعدی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۰ .

دیوار گوش دارد :

چه^۱ گفت آن سخنگوی پاسخ نیوش که دیوار دارد بگفتار گوش ۲۰۱۰/۷

سار از سوراخ کشیدن خون خود ریختن است :

ز سوراخ چون مار بیرون کشی همی دامن خویش درخون کشی ۲۱۰۳/۷

گل را بوی و آتش را گرمی باید :

... که گر گل نبوید زرنگش مگوی که ز آتش نجوید کسی آب جوی ۲۳۸۳/۸

بار را بنزد خر بردن :

... که گر خر نیاید بنزدیک بار تو بارگران سوی پشت خر آر ۲۶۸۷/۹

بیار آمدن سغیلان - خسرو پرویز به بهرام چوبینه گوید :

گر از تو^۲ یکی شهریار آمدی سغیلان بی بر بیار آمدی ۲۶۹۰/۸

گمراه را ساز جنگ سده که باز نخواهد داد :

... که هرگز بنادان و بیراه و خرد سلیح بزرگی نباید سپرد

که چون بازخواهی نیاید بدست که دارنده از چیز گشته است مست ۲۶۹۶/۹

بدگوهر ناسپاس است :

چه^۱ گفت این خردمند شیرین سخن که گر بی بنان را نشانی بین

بفرجام کار آیدت رنج و درد بگرد در ناسپاسان مگرد ۲۶۹۶/۹

گردیه برادرش بهرام گوید

عیب گوی تو راستگوست :

هر آن کس که آهوی تو باتو گفت همه راستیها گشاد از نهفت^۳ ۲۷۰۳/۹

هم او گوید

خر برای یافتن شاخ ، دم را از دست داد :

... که خرشده که خواهد ز گاوان سُرُو بگاواره گم کرد گوش از دوسو ۲۷۰۳/۹

۱ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به ص ۸ .

۲ - یعنی از خاندان تو ، از امثال تو .

۳ - آینه گر عیب تو بنمود راست خود شکن آینه شکن خطاست

جامه عیب تو تنگ رشته اند زان بتو نه پرده فرو هشته اند

نظامی - مخزن الاسرار ص ۱۲۹

نفع فرد فدای مصلحت عموم
خسرو پرویز به بندوی گوید :

چو دیوار شهر اندر آید ز پای کلاته نباید که ماند بجای
چو ناچیز خواهد شدن شارسان سماناد بر پای بیمارسان ۲۷۱۷/۹

چهارکس در خور بخشایش است
بهرام چوبینه گوید :

یکی خفته بر تیغ دندان پیل دگر ایمن از موج دریای نیل
دگر آنکه بر پادشا شد دلیر چهارم که بگرفت بازوی شیر
ببخشای بر جان این هر چهار کز ایشان بییچد سر روزگار ۲۷۳۱/۹
آنکه بخواهد کوه را بجنباند تن خود را خسته کند :

دگر آنکه جنباند او کوه را بدان یار گر خواهد انبوه را
تن خویشتن را بدان رنجه داشت^۱ وزان رنج تن باد درینجه داشت ۲۷۳۱/۹
بکشتی شکسته در دریا بودن به از شتاب درکار :

بکشتی ویران گذشتن بر آب به آید که درکار کردن شتاب
وگر چشمه خواهی که بینی بچشم شوی خیره و بازگردی بخشم ۲۷۳۱/۹
هرکه را کور راه ناست در راه بازماند :

کسی را کجا کور بد رهنمون بماند براه دراز اندرون ۲۷۳۱/۹
آنکه ازدها بدست گیرد خود را کشته است :

هر آن کس که گیرد بدست ازدها شد^۱ او کشته وازدها شد^۲ رها ۲۷۳۱/۹
آنکه زهر بخورد درد و سرگ بیند :

وگر آزمون را کسی خورد زهر از آن خوردنش درد و سرگ است بهر ۲۷۳۱/۹
نا کسی نیازمند باشد بهتر :

سگ آن به که خواهند نان بود چوسیرش کنی دشمن جان بود ۲۹۲۲/۸
روزگار گزافه بر ندارد :

... بدان گونه برگشته شد زار و خوار گزافه نبرد^۲ این روزگار ۳۰۰۰/۹

۱ - ماضی بجای مضارع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۹ .

۲ - امروز گویم بر ندارد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۲ .

بهین زنان از جهان آن بود
که زو شوی همواره خندان بود
۲۲۴۲/۷

بخش دوم

اندیشه‌های فلسفی، اخلاقی و اجتماعی گفتار نخست - خانواده

۱ - زن

جفت خواستن غریزی و لازمه بقاست :

جهان را فزایش ز جفت آفرید که ازیک فزونی نیاید پدید...
اگر نیستی^۱ جفتی اندر جهان بماندی^۱ توانایی اندر نهان ۱۶۸/۱
بگیتی بماند ز فرزند نام که این پورزال است و آن پورسام ۱۶۸/۱

زنان را خواهش جفت بیشتر است :

جوان کی شکبید ز جفت جوان بویژه که باشد ز تخم کیان
که مرد از برای زنان^۲ اند^۲ وزن فزونتر ز مردش بود خواستن ۹۱۴/۴

زن آراسش سرد است و یار زندگی :

تن خوب رخ رامش افزای بس^۳ که زن باشد از درد فریادرس
بزن گیرد آرام مرد جوان اگر تاجدار است اگر پهلوان
همان زو بود دین یزدان بیای جوان را به نیکی بود رهنمای ۲۰۸۴/۷

۱ - وجه شرطی استمراری - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .

۲ - مسند جمع برای مسند الیه مفرد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۶ .

۳ - قید حصر - یعنی فقط تن خوبرخ رامش افزای است نه چیزی دیگر . به « شاهنامه و دستور » ص ۳۳۰ هم نگاه کنید .

بهترین زن آن است که شوهر از او شاد باشد :

بهین زنان از جهان آن بود که زو شوی همواره خندان بود ۲۲۴۲/۷

از زن چون پوشش و خوراك و خواب گزیری نیست :

چنان دان که چاره نباشد ز جفت ز^۱ پوشیدن و خورد و جای نهفت ۲۳۵۲/۸

زن پارسا و باشرم و خرد چون گنجی است :

اگر پارسا باشد^۲ و رایزن یکی گنج باشد پراگنده، زن

بویژه که باشد ببالا بلند فرو هشته تاپای مشکین کمند

خردمند و هشیار و با رای و شرم سخن گفتن^۱ چرب و آواز نرم ۲۳۵۲/۸

ناپایداری زن پیش خواهش دل :

چه نیکو سخن گفت آن رایزن : ز مردان مکن یاد درپیش زن !

دل زن همان دیو را هست جای ز گفتار باشند^۲ جوینده رای ۱۵۴/۱

زن باید پارسا باشد :

بگیتی بجز پارسا زن مجوی زن بدکنش خواری آرد بروی^۴ ۵۵۱/۳

نباید فرمانبردار زن بود :

کسی کو بود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن

سیاوش ز گفتار زن شد بیاد خجسته زنی کو ز مادر نژاد ۶۸۳/۳

پیش زنان راز مگوی :

... که پیش زنان راز هرگز مگوی چو گویی سخن بازیابی بکوی

بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی رایزن ۱۶۳۲/۶

زن را به از شوی چیزی نیست . گردیده گوید :

مرا خود بایران شدن روی نیست زن پاك را بهتر از شوی نیست ۲۸۳۳/۹

۱ - حذف واو عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۴ .

۲ - عود ضمیر بمتأخر (زن) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۹ .

۳ - مسندالیه (زنان) محذوف است یا مسند جمع برای مسندالیه مفرد (دل زن) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۶ .

۴ - این بیت الحاقی در حاشیه آمده که در گرشاسبنامه ص ۲۶۰ هم با تغییری در حاشیه است :
زن و اژدها هردو در خاك به جهان پاك از این هردو نپاك به .

خوبی زن از نظر «شیرین» :

بسه چیز باشد زنان را بقی که باشند زیبای تخت مہی
یکی آنکه باشرم و با خواسته است که جفتش بدو خانه آراسته است
دگر آنکه فرخ پسر زاید اوی ز شوی خجسته بیفزاید اوی
سوم آنکه بالا و رویش بود بپوشیدگی نیز مویش بود ۲۹۳۹/۹
گویی بوسیدن دست زن برای احترام از سابق رسم بوده است . خسرو پرویز دست
سریم دختر قیصر روم و عروس خود را سی بوسد :

وزآن روی سوی عماری کشید بپرده درون روی مریم بدید
بپرسید^۱ و بر دست او بوسه داد ز دیدار آن خویرخ گشت شاد ۲۷۶۵/۹

۲ - فرزندان

نام پدر را فرزند پایدار بدارد :

بگیتی بماند ز فرزند نام که این پور زال است و آن پور سام ۱۶۸/۱
تریت پسر (از تدبیر اردشیر بابکان) :

... که تاهر کسی را که دارد پسر نماند^۲ که بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ بگرز و کمان و به تیر خدنگ ۱۹۸۰/۷
پسر باید براه و روش پدر باشد :

پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد
یکی داستان زد براین بر پلنگ بدانگه که در جنگ شد تیز جنگ ۱۸۱/۱
مرا کارزار است گفت آرزوی پدر از نیا همچنین داشت خوی
نشان پدر باید اندر پسر روا باشد ار کمتر آرد هنر ۱۸۲/۱
پسری که براه پدر نباشد یا ستمکار است یا بی خرد :

پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش ار^۳ بی خرد ۲۳۵۳/۸

۱ - پرسیدن یعنی احوالپرسی (معنی اخص) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۱ .

۲ - نماند بمعنی نگذارد - فعل لازم در معنی متعدی - نگاه کنید به ص ۴۴ .

۳ - ارمحفف گرواگر بمعنی یا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر ۲۳۵۸/۸
 که هر کو بمرگ پدر گشت شاد ورا رامش زندگانی مباد ۲۳۵۹/۸
 شایستگی فرزند :

پدر چه کند چون فرزند شایسته نباشد !

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو بایبغ تندی میاغاز، ریک !
 پدر چون بفرزند ماند جهان کند آشکارا بر او بر نهان
 گر او بفگند فرّ و نام پدر توییگانه خوانش، مخوانش پسر ۳۱۶/۲
 اگر براه آسوزگار نرود جفای روزگار بیند :

اگر گم کند راه آموزگار سوزد کو جفا بیند از روزگارا ۳۱۶/۲
 اگر فرزند بخوی پدر نباشد باید از او دل برید :

چنین گفت مر جفت را نره شیر که فرزند ماگر نباشد دلیر
 ببریم از او مهر و پیوند پاک پدرش آبدریا بود مام خاك ۱۱۶۱/۵
 فرزند شایسته از زن بد برتر است :

چو فرزند شایسته آمد پدید ز مهر زنان دل بپاید برید ۵۵۵/۳
 فرزند بخون پدر دلیر نشود :

... که فرزند بدگر بود نره شیر بخون پدر هم نباشد دلیر
 اگر در نهانی سخن دیگر است پژوهنده را راز با مادر است ۳۰/۱
 نبیره که جنگ آورد با نیا سرش پر بدی باشد وکیما ۱۲۹۳/۵

نوشزاد فرزند نوشین روان از زن ترسا (دختر قیصر) آهنگ جنگ با او کرد .

از نامه نوشین روان به «رام برزین» برای گرفتار کردن نوشزاد :

پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر ۲۳۵۸/۸
 که هر کو بمرگ پدر گشت شاد ورا رامش زندگانی مباد ۲۳۵۹/۸
 هر آنکس که او دشمن پادشاهست بکام نهنکش سپاری رواست ۲۳۶۰/۸

۱ - من لایؤد به الابوان یؤد به الزمان .

۲ - سعدی : چون نبود خویش را دیانت و تقوی

قطع رحم بهتر از مودت قربی
 گلستان - ص ۸۳ .

از پیام « رام برزین » به « نوشزاد » :

پدر زنده و پور جویای گاه	چگونه بود؟ نیست آیین و راه...
تو با شاه کسری بسنده نه‌ای	اگر شیر و ببر دمنده نه‌ای ۲۳۶۲/۸
بگیتی همه تخم زُفتی مکار	ستیزه نه‌خوب آید از شهریار ۲۳۶۳/۸
مسیحای دین دار اگر کشته شد	نه فرّ جهاندار از او گشته شد
سوی پاک یزدان بشد باز پاک	بلندی گزید او از این تیره خاك ۲۳۶۳/۸
چه پیچی همی خیره در بند آرزو؟	چو دانی که ایدر نمائی دراز
مگردان سر از دین و از راستی	که خشم خدا آورد کاستی ۲۳۶۶/۸

۳ - خاندان

برابری پسر و دختر :

فرزند اگر خوب باشد چه پسر و چه دختر

چو فرزند باشد بآیین و فرّ کراسی بدل بر چه ماده‌چه نر ۷۴/۱

نکوهش دختر :

به اختر کسی‌دان که دخترش نیست	چو دختر بود روشن اخترش نیست ۷۴/۱
که را ^۱ از پس پرده دختر بود	اگر تاج دارد ^۲ بد اختر بود ۱۰۸۰/۴
چنین داد پاسخ که دختر مباد	که از پرده عیب آورد برنژاد ۱۴۵۸/۶
اگر من سپارم بدو دخترم	به ننگ اندرون پست گردد سرم ۱۴۵۹/۶

آزادی پسر در گزینش همسر :

تو (قیصر) بادخترت گفتی انباز جوی نگفتی که شاه‌ی سرافراز جوی ۱۴۵۹/۶

جوانان دانشمند شایسته جانشینی پدران اند :

جوانان دانای دانش پذیر سزد گر نشینند بر جای پیر^۳ ۱۹۸۳/۷

سهر پدر و فرزند

خشم پدر بر فرزند بهتر از سهر فرزند بر پدر است :

تو دانی که خشم پدر بر پسر به از خوب مهر پسر بر پدر ۱۵۴۸/۶

۱ - که یعنی کسی - نگاه کنید به ص ۶. ۲ - امروز گوییم داشته باشد. ۳ - بجای پیران .

اچ برادر :

کسی کو برادر فروشد بخاک سزد گر نخواندش از آب پاک ۸۴/۱
برادر هم دوست بهتر - بندوی بهرام گوید :

که هرکو برادر بود دوست به چو دشمن شود بی‌پی‌ویوست به
تو هم خونی و بد تن و ریمنی جهان آفرین را بدل دشمنی
به پیش برادر برادر بجنگ نیاید اگر باشدش نام و ننگ ۲۷۷۹/۹

با دشمن پدر نمیتوان دوست شد : خسروپرویز دربارهٔ بندوی گوید :

کشنده پدر هر زمان پیش من همی بگذرد او بود خویش من
چو روشن روانم پر از خون بود همی پادشاهی کنم چون بود؟ ۲۸۴۰/۹
نکوهش پیوند با بیگانه :

هرآن‌گه که بیگانه شد خویش تو بود تیره روی بد اندیش تو ۱۸۳/۱
از پیوند بیگانه ایمن مباش :

چو پیوسته خون نباشد کسی نباید بر او بود ایمن بسی
بود نیز پیوسته خون که مهر برد ز تو تا بگرددش چهر ۳۸۹/۲

سرد سرفراز بازن راز نگوید و کودک را بکار بزرگ نفرستد :

بدو گفت کز مردم سرفراز نزدیک که بازن نشیند براز
وگر کودک‌کان را بکاری بزرگ فرستد ، نباشد دلیر و سترگ ۱۶۵۷/۶
ارزش نژاد و اصالت :

پرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار ۲۴۳۴/۸
چو بازارگان بچه گردد دبیر هنرمند و با دانش ویاد گیر
چو فرزندما (انوشیروان) برنشیند به تیخت دبیری ببایدش پیروز بخت
هنر یابد از مرد موزه فروش سپارد بدو چشم بینا و گوش
بدست خردمند مرد نژاد نماید جز از حسرت و سرد باد ۲۵۴۸/۸

کشش خون :

ز خونی که بد بهرهٔ مادری بجوشید و شد چهره‌اش آذری ۱۴۰۰/۵
چو یک دشت کودک بود خوب چهر پیچد ز فرزند جانم بمهر
بر آن راستی دل گواهی دهد مرا با پسر آشنایی دهد ۱۹۶۹/۷

سدت عزای برادر (شاید متأثر از عده فوت شوهر) - گردیه درپاسخ خاقان
که از او خواستگاری کرد میگوید :

براین سوگ چون بگذرد چار ماه سواری فرستم بنزدیک شاه
بگویم یکا یک بنامه درون چو آید بنزدیک او رهنمون ۲۸۳۴/۹

۴ - پیوند با بستگان (محارم)

سودابه به کیکائوس میگوید یکی از دختران خود را به سیاوش میدهم :

مرا دخترانند مانند تو ز تخم تو و پاک پیوند تو
هم از تخم کی آرش و کی پیشین بخواهد بشادی کند آفرین ۵۳۶/۳

باز به سیاوش میگوید که پس از مردن پدرت با من زناشویی خواهی کرد :

چو بیرون شود زین جهان شهریار تو خواهی بدن زو مرا یادگار
نمانی^۱ که آید بما برگزند بداری مرا همچو جان ارجمند ۵۳۹/۳
سیاوش به سودابه گوید :

نمانی بخوبی مگر ماه را نشایی^۲ کسی را بجز شاه را
کنون دخترت بس که باشد مرا نباید جز او کس که باشد مرا ۵۴۰/۳

رستم خواهرش را بگیو داد و گیو خواهرش را برستم. گیو گوید :

بمن داد رستم گزین دخترش که بودی گرامیتر از افسرش ...
سپردم به رستم همی خواهرم مه بانوان شهریانو ارم ۷۳۲/۳

بزنی گرفتن بهمن، همای دختر خود را :

یکی دخترش بود نامش همای هنرمند و بادانش و پاک رای ...
پدر در پذیرفتش از نیکویی بدان دین که خوانی و را پهلوی
همای دل افروز تابنده ماه چنان بد که آبستن آمد ز شاه ۱۷۵۶/۶

شیرویه پس از کشتن خسرو پرویز از شیرین زن او (زن پدر خود)

خواستگاری میکند :

چو شیروی رخسار شیرین بدید روان نهانش ز تن برپرید
ورا گفت جز تو نباید کسم چوتوجفت یابم ز ایران بسم ۲۹۴۰/۹

۱ - نمانی یعنی نگذاری - فعل لازم در معنی متعدی - نگاه کنید به ص ۴۴.

۲ - فعل شاییدن یعنی شایسته بودن امروز کمتر بکار میرود - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۲۸.

اگر سرگ داداست بیداد چیست ؟
زداد این همه بانگ و فریاد چیست ؟
۴۳۲/۲

گفتار دوم - زندگی و مرگ

۱ - ناپایداری و بی اعتباری دنیا^۱

زسان بیکران است :

بسا روزگار که بر کوه و دشت گذشته است و بسیار خواهد گذشت ۶۰/۱

نیک و بد جهان چون خوابی است :

جهانا سراسر فسوسی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد...

چو مر داده را باز خواهد ستد چه غم گر بود خاك آن گر بُسد

اگر شهریاری و گر زیر دست چو از تو جهان این نفس را گسست :

شمه درد و خوشی توشد چو خواب بجاوید ماندن دلت را متاب ۱۲۸/۱

یکی را خواری و دیگری را آسایش دهد :

سرای سپنجی براین سان بود یکی خوار و دیگر تن آسان بود

یکی اندر آید دگر بگذرد که دیدی که چرخش همی نشکرد ؟ ۱۸۰/۱

۱ - نكوهش جهان و سخن گفتن از بی اعتباری و ناپایداری دنیا بروزگار پادشاهی غزنویان و سلجوقیان بویژه مغولان ، شاید بستگی دارد بحکومت نژاد بیگانه بر ایران و بی ثباتی اقتدار امیران درهر ناحیه و نابسامانی کارها .

مذمت دنیا که در عصر غزنوی آغاز شده و در دوره مغول شدت یافته است نه باآیین زردشتی سازگار است و نه با مذهب اسلام چه در مزدا پرستی باید مردم بکوشند که با آبادانی نیروی اهورایی بر نیروی اهریمنی پیروز گردد و در دین اسلام « لارهبانیة فی الاسلام » .

اگر در نكوهش حرص و آز و مذمت دین بدنیافروختن سخنانی گفته اند معنی آن بی اعتباری بزندگی نیست چه مال برای زندگی است نه زندگی برای گرد کردن مال . مولوی در این باره فرماید :

آب در کشتی هلك کشتی است آب اندر زیر کشتی پستی است - مثنوی ج ۱ ص ۵۱ .

چون یکی کهنه شد یکی دیگر آرند :

سپنج است گیتی پر از آی ورو کهن شد یکی دیگر آرند نو ۲۲۹/۱
چرا مهر باید همی بر جهان؟ چو باید خرامید باهمرهان
چو اندیشه بود گردد دراز همی گشت باید سوی خاک باز ۵۱۲/۲

خردمند فریب جهان نخورد :

جهان را بسی هست زینسان بیاد بسی داغ بر جان هرکس نهاد
که را در جهان هست هوش و خرد کجا او فریب زمانه خورد ۵۱۶/۲
ز خاکیم و باید شدن سوی خاک همه جای ترس است و تیماروباک ...
جهان سر بسر حکمت و عبرت است چرا بهره ما همه غفلت است ؟ ۶۱۸/۳

سر جویی پای و پای جویی سر پیش آورد :

منه هیچ دل برجهنده جهان که با تو نماند همی جاودان
اگر چند مانی بیاید شدن پس آن شدن نیست باز آمدن ۷۱۴/۳
چنین است رسم سپهر و زمان گهی باغم و درد و گه شادمان ۹۶۰/۴
دل اندر سرای سپنجی میند بس ایمن مشو در سرای گزند ۹۹۱/۴
چنین است کردار گردان سپهر ببرد ز پرورده خویش مهر
چو جویی سرش پای یابی نخست و گری پای جویی سرش پیش توست ۱۲۶۰/۵
چنین است گیهان ناپایدار در او تخم بد تا توانی مکار ۱۴۹۴/۶

در برابر مرگ شاه و گدا یکسان است :

بدو نیک بر ما همی بگذرد چنین داند آن کس که دارد خرد ۱۶۴۵/۶
اگر بودن این است شادی چراست ؟ شد از مرگ درویش باشاه راست
بخور هر چه داری و بربد مگوش ز گیتی بمرد خرد دار گوش ۱۷۴۷/۶
تنها نیکویی دستگیر است :

نگیرد تو را دست جز نیکوی که از مرد دانا سخن بشنوی ۱۷۴۷/۶
یکی را برآرد بابر بلند دگر زو شود خوار و زار و نژند ۱۷۵۴/۶

چون جهان پایدار نیست باید نیکی کرد :

... که این تخت شاهی نماند دراز چه خوشی رسد زود خوانند باز

بکوشید و با مهر داد آورید بشادی مرا نیز یاد آورید ۱۷۸۲/۶
 که گر سر بر آری بچرخ بلند همان بازگردی تو زو مستمند ۱۸۸۹/۷
 چون ناپایدار است بر خود سخت مگیر :

نماند بگیتی فراوان درنگ مکن روز بر خویشتن تاروتنگ ۱۸۹۸/۷
 نمانی همی در سرای سپنج چه یازی بتخت و چه نازی بگنج ؟ ۱۹۱۴/۷
 جهان را بآفریدگار واگذار :

جهان را بدان بازهل کافرید ۲-۱ وز او آمد این چرخ گردان پدید ۲۲۶۰/۷
 چرا باید این رنج و این آزگنج ؟ روان بستن اندر سرای سپنج ۲۳۲۳/۸
 چون پایدار نیست باید شاد و خوش بود :

چو ایدر نخواهی همی آرمید بپاید چرید و بپاید چمید ۲۳۲۳/۸
 کسانی که در بستر خاک جای دارند :

زمین گر گشاده کند راز خویش نماید سرانجام و آغاز خویش
 کنارش پر از تاجداران بود برش پرز خون سواران بود
 پر از مرد دانا بود دامنش پر از خویرخ چاک پیراهنش ۲۳۵۶/۸
 روزگار گاه نوش و گاه زهر است :

چنین است آیین گردنده دهر گهی نوش بار آورد گاه زهر
 اگر مایه ابن است سودش مجوی که درجستش رنجت آید بروی ۲۷۱۵/۹
 نه باکسی سهر و نه باکسی کین دارد :

یکی را دهد تاج و تخت بلند یکی را کند بنده و مستمند
 نه با آتش مهر و نه با اینش کین نداند کس این جز جهان آفرین
 که و مه همه خاک را زاده ایم به بیچاره ۳ تن مرگ را داده ایم ۲۸۱۷/۹
 برخوردار از همه چیز و بی بهره از هر چیز هر دو ب خاک روند :

چه جوییم از این گنبد تیز گرد که هرگز نیساید از کارکرد
 یکی را همی تاج شاهی دهد یکی را بدریا ب ماهی دهد ۲۹۰۴/۹
 یکی را برهنه سرو پای و سفت نه آرام و خورد و نه جای نهفت

۱ - الملك الله الواحد القهار . ۲ - حذف «ش» ضمیر مفعولی .

۳ - بیچاره یعنی بیچارگی - قید و صف - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۱۴

یکی را دهد نوش از شهد و شیر سرانجام هر دو بځاك اندراند کاش خردمند دنیا نمی‌آمد!	بپوشد بدیبا و خز و حریر بتاریک جای مغاك اندراند ۲۹۰۵/۹
اگر خود نژادی خردمند مرد ندیدی جهان از بنه به بدی از کسی می‌گیرد و بدیگری می‌دهد:	نبودیش اندوه ننگ و نبرد اگر که بدی مرد اگر مه بدی ۲۹۰۵/۹
چنین است کردار گردنده دهر بخور هر چه داری بفردا سپای ^۱ ستاند ز تو دیگری را دهد بخور هر چه داری فزونی بده هرآنکه که روز تو اندر گذشت چه ^۲ گفت آن سخنگوی مرد دلیر که باری نژادی سرا مادرم نه روز بزرگی نه روز نیاز زندگی کوتاه است:	نگه کن کز او چند یابی تو بهر که فردا مگر دیگر آیدش رای دگر کس کلاه کیی بر نهد تورنجیده‌ای بهر دشمن منه نهاده همه باد گردد بدشت ۲۹۶۱/۹ که از گردش روز برگشت سیر ^۳ نگشتی سپهر بلند از برم بماند همی بر کسی بر دراز ۲۹۶۲/۹
زمانه زمانی است چون بنگری بیارای خوان و پیمای جام بگردش چرخ ایمن سباش:	بدین مایه با او مکن داوری ز تیمار گیتی مبر هیچ نام ۲۹۶۲/۹
اگر چرخ گردان کشد زین تو دلت را به تیمار چندین میند چو با شیر و با پیل بازی کند تو بی جان شوی او بماند دراز بین با شاهان بزرگ چه کرد:	سر انجام خشت است بالین تو بس ایمن ششواز سپهر بلند چنان دان که از بی‌نیازی کند حدیثی دراز است چندین ممتاز ۲۹۶۲/۹
تو از آفریدون فزون تر نه‌ای بژرفی نگه کن که با یزد گرد	چو پرویز با تیخت و افسر نه‌ای چه کرد این برافراخته هفت گرد ۲۹۶۳/۹

۱ - برای توضیح در باره فعل پاییدن نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۳.

۲ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۴

۳ - برگشت سیر یعنی سیر شد ، سیر گردید - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۳

هردم آوا رسد که رخت بر بند :

چه بندی دل اندر سرای فسوس ؟
 که هزمان^۱ بگوش آید آوای کوس
 خروشی بر آید که بر بند رخت
 نیابی جز از تخته گور تخت ۲۹۹۴/۹
 چنین بود تا بود و این تازه نیست
 گزاف زمانه براندازه نیست
 یکی را برآرد بچرخ بلند
 یکی را کند زار و خوار نژد
 نه پیوند با آن نه باینش کین
 که دانست راز جهان آفرین ؟ ۳۰۰۱/۹

چون سپهر خرد ندارد بمهر و خشم نیرزد :

خرد نیست با گرد گردان سپهر
 نه پیدا بود رنج و خشمش زمهر ۳۰۰۳/۹

۲ - نکوهش دنیا^۲

دنیا فسانه‌یی ناپایدار است :

همان به که گیتی نبینی بچشم
 نداری ز کردار او مهر و خشم ۳۰۰۳/۹
 جهان سربسر چون فسانه است و بس
 نماند بد و نیک بر هیچ کس ۱۷/۱
 چه باید همی زندگانی دراز ؟
 که گیتی نخواهد گشادنت راز
 همی پروراندت با شهد و نوش
 جز آواز نرمت نیاید بگوش ۳۴/۱

چون بمهرش پای بند شدی خون در دلت کند :

یکایک^۳ چو گویی که گسترد مهر
 که خواهد نمودن بمن مهرچهر
 همه شادباشی و شادی بدوی
 همه راز دل برگشادی بدوی
 یکی نغز بازی برون آورد
 بدلت اندر از درد خون آورد ۳۴/۱
 جهاننا چه بد مهر و بد گوهری !
 که خود پرورانی و خود بشکری ۶۲/۱
 جهان چون شما دید و بیند بسی
 نخواهد شدن رام با هرکسی ۸۴/۱

گیتی چون بازیگری است :

یکی پند گویم تورا من درست
 دل از مهر گیتی بیایدت شست ۹۲/۱
 که گیتی یکی نغز بازیگر است
 که هر دم و را بازی دیگراست ۲۶۴/۱

۱ - هزمان مخفف هر زمان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۹.

۲ - نگاه کنید به حاشیه ص ۵۷.

۳ - درباره این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲۰.

جهانا ندانم چرا پروری ؟ چو پرورده خوش را بشکری ۶۵۳/۳
یکی را بچاه افگند باکلاه یکی بی کله برنشانند بگاه ۶۶۱/۳
یکی بدی کند نیکی بیند و یکی نکوکار است و خوار :

یکی بد کند نیک پیش آیدش جهان بنده و بخت خویش آیدش
یکی جز به نیکی زمین نسپرد همی از نژندی فروپژمرد ۶۶۴/۳
دنیای ناپایدار باندوه نیرزد :
مدار ایچ تیمار با جان بهم
که ناپایدار است و ناسازگار
گیتی با جمشید هم پایدار نبود :

... که گیتی سپنج است و جاوید نیست فری برتر از فر جمشید نیست
سپهر بلندش بپای آورید جهان را جز او کدخدای آورید ۷۰۴/۳
چنین است رسم سرای فریب گهی برفراز و گهی برنشیب
چنین بود تا بود گردان سپهر گهی جنگ و زهر است و گه نوش و مهر ۱۰۰۳/۴
یکی را ارجمند و یکی را خوار دارد :

یکی را بر آری بچرخ بلند یکی را کنی خوار و زار و نژند
یکی را ز ماه اندر آری بچاه یکی را زچاه اندر آری بهماه
یکی را برآری و شاهی دهی یکی را بدریا بمایی دهی ۱۰۰۳/۴
چون پایدار نیست چه نیک و چه بد :

و دیگر چو گیتی ندارد درنگ سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ ۱۱۴۱/۵
دریایی بی بن و دری بی کلید است :

یکی ژرف دریاست بن نا پدید درگنج رازش ندارد کلید
اگر چند مانی فزون بایدت همان خورد یک روز بگزایدت ۱۱۴۲/۵
جهان شایسته دل سپردن نیست :

جهان را نمایش چو کردار نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست ۱۱۸۳/۵
چنین است خود گردش روزگار نگیرد همی پند آموزگار ۱۲۴۵/۵

دل شیر و چرم پلنگ بدرد :

زمانه بزهر آب داده است چنگ
بدرد دل شیر و چرم پلنگ...
جهان چو من و چون تو بسپاردید
نخواهد همی با کسی آرمید ۱۲۴۵/۵

سرانجام نهالین خاک و بالین خشت است :

اگر شاه باشیم اگر زرد هشت
نهالین ز خاک است و بالین ز خشت
بشادی نشین و همه کام جوی
اگر کام دل یافتی نام جوی
چنان دان که گیتی تورا دشمن است
زمین بستر و گور پیراهن است ۱۳۹۹/۵

نیک و بد جهان از سهر و کین نیست :

جهان را چنین است آیین و دین
نمانده است همواره بر به گزین
یکی را ز خاک سیه بر کشد
یکی را ز تخت کیان در کشد
نه زین شاد باشد نه زان دردمند
چنین است رسم سپهر بلند ۱۴۴۱/۵

بکوشیم که کین و نفرین و رنج نبریم :

مگر بهره مان زین سرای سپنج ؟
نیاید همی کین و نفرین و رنج ۱۴۴۵/۶
آسمان چوگان و ماگوی هستیم :

چو چوگان فلک ما چو گو در میان
برنجیم از دست سود و زیان ۱۴۴۵/۶
چه جویی همی زین سرای سپنج ؟
که آغاز گنج است و فرجام رنج ۱۷۴۳/۶
از آن پس چنین گفت کز چرخ ماه
بین تا سر تیره خاک سیاه
همه گرم و درد است و تیمار و رنج
براین است رسم سرای سپنج ۹۴۱/۳

جهان با بدان سازگار و برای نیکان ناپایدار است :

چو اسفندیاری که از بهر دین
بمردی بر آهیخت شمشیر کین
جهان پاک کرد از بد بت پرست
به بیداد هرگز نیازید دست
بروز جوانی هلاک آمدش
سر تاجور سوی خاک آمدش
بدی ' را کزاوی است گیتی بدرد
پر آزار از او جان آزاد مرد
فراوان بر او بگذرد روزگار
که روزی نبیند بد کار زار ۱۷۱۳/۶

۱ - صفت جانشین اسم - مردی بد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰ .

۲ - ابوطیب مصعبی - صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شست و سه زیست آن مرد غازی
بیقهی - ص ۳۷۷ .

جهان بازروی ما نیست :

تو با آفرینش بسنده نه‌ای مشو تیز چون پرورنده نه‌ای ۵۵۵/۳
 سرگ را نه دشمن بازدارد و نه دوست :
 گر ایدر مرا هوش بر دست اوست نه دشمن زمن باز دارد نه دوست ۱۳۰۶/۵
 جهان بر سراد خردمند نیست :
 اگر خود نزادی خردمند مرد ندیدی بگیتی همی گرم و سرد
 بزاد و بسختی و ناکام زیست بدان زیستن زار باید گریست
 سرانجام خاک است بالین اوی دریغ آن دل ورای و آیین اوی ۸۲۳/۳

۳ - گردش سپهر

گردش سپهر را چاره نیست :

از افراز چون کژ بگردد سپهر نه تندی بکار آید از بن نه مهر
 جوانی که جانش بخواهد پرید کجا میتواند به پیری رسید ۸۰۰/۳
 در گردش سپهر گاه شادی است و گاه درد :
 چنین است این گنبد تیز گرد گهی شادمانی دهد گاه درد ۸۴۲/۳
 یکی را برآرد بچرخ بلند یکی را کند خوار و زار و نژند ۸۴۷/۳
 به بیشی و کمی نباشد سخن دل و زور ایرانیان بد مکن ۸۸۹/۴
 بد آسمانی از پرهیز برنگردد :
 اگر بد بود گردش آسمان پرهیز بیشی نگردد زمان ۸۸۹/۴
 دانشمند را هم از گردش آسمان گریزی نیست :
 چنین گفت کز گردش آسمان نیابد گذر دانشی بی گمان ۱۳۵۶/۵
 فردوسی در پاسخ گله خود از آسمان ، از زبان آسمان چنین می‌سراید :
 چرا بینی از من همی نیک و بد چنین ناله از دانشی کی سزد ؟
 تو از من بهر باره یی برتری روان را بدانش همی پروری
 خور و خواب و رای و نشستن تورا ست بنیک و ببد راه جستن تورا ست
 بدین هر چه گفتمی مرا راه نیست خور و ماه از این دانش آگاه نیست ... ۱۹۱۹/۷

من از آفرینش یکی بنده‌ام پرستنده‌ه آفریننده‌ام
نگردم همی جز بفرمان اوی نتایم همی سر ز پیمان اوی ۱۹۱۹/۷
سپهر دری سهری با اردشیر و اردوان یکسان است :
چنین است کردار این چرخ پیر چه با اردوان و چه با اردشیر ۱۹۴۳/۷
کسی را که تا ستاره برده است برخاک می‌افکند :
که ^۱ را تا ستاره برآرد بلند سپارد سر او را بخاک نژند ۱۹۴۳/۷
آسمان را در ندانسته کاری ما چه گناه ؟
بیژن به گودرز گوید :
نه خوب آید ای پهلوان از خرد که هر نامداری که فرمان برد :
سر او را بخیره بکشتن دهی بهانه بچرخ روان بر نهی ^۲ ۱۲۵۴/۵
چرخ در گردش ناگیر است :
چنین است کردار این چرخ پیر بهرچ او بگردد بود ناگیر
ابرکس بگردش و را مهر نیست همی دشمن و دوست نزدش یکی است
چو زافراز شد بخت سر بر نشیب سزد گر بود مرد را زو نهیب ۸۵۶/۳
چرخ بگردش خود آگاه نیست :
چنان دان که زین گردش آگاه نیست بچون و چرا سوی او راه نیست ۵۱۲/۲
یاری سپهر .
اگر سپهر یاری کند از دشمن گزند نرسد :
که ^۱ را یار باشد سپهر بلند بر او بر ز دشمن نیاید گزند ۱۹۳۵/۷

۴ - مرگ

در برابر مرگ پیر و جوان یکسان است :
دروگر زمان است و ما چون کیا همانش نبیره همانش ^۳ نیا
به پیر و جوان یک بیک ننگرد شکاری که پیش آیدش بشکرد ۲۱۱/۱

۱ - که بمعنی کسی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۷ .
۲ - ناصر خسرو : چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را .
دیوان ص ۱۳ .
۳ - همان بطور مکرر برای تساوی در حکم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۶ .

تاجدار و جنگجو هم در پیش مرگ برابر است :

اگر تاج یابد جهانجوی مرد و گر خاک آورد و خون نبرد
 بناکام^۱ میرفت باید ز دهر چه زو بهره تریاک یابی چه زهر ۸۸۰/۴
 زادن برای مردن است :

ز مادر همه مرگ را زاده ایم^۲ بناکام^۱ گردن بدو داده ایم
 کس از گردش آسمان نگذرد و گر بر زمین پیل را بشکرد ۹۶۲/۴
 اگر خود بمانی به گیتی دراز ز رنج تن آید برفتن نیاز ۱۱۴۲/۵

در برابر مرگ نهنگ و پلنگ و شیر با پشه و سوز برابر است :

بدریا نهنگ و بهامون پلنگ همان شیر جنگ آور تیزچنگ
 ابایشه و سوز در چنگ مرگ یکی باشد، ایدر بدن نیست برگ ۱۷۳۷/۶
 فراوان بمانی سرآید زمان کسی زنده بر نگذرد ز آسمان ۱۷۳۸/۶
 بریزی بخاک از همه آهنی اگر دین پرستی گر آهرمنی ۱۷۴۳/۶
 همه مرگ را بیم^۳ شاه و سپاه اگر دیرمانی همین است راه ۱۸۰۵/۶
 که جز مرگ را کس ز مادر نژاد ز دهقان و تازی و رومی نژاد
 بکردار شیر است آهنگ او نیچند کسی گردن از چنگ او ۲۲۱۸/۷

شیر و اژدها هم از مرگ رهایی ندارد :

همین شیر درنده را بشکرد ز دامش تن اژدها نگذرد ۲۲۱۸/۷
 سنگ و آهن هم از مرگ بترسد :

بترسد دل سنگ و آهن ز مرگ هم ایدر تورا ساختن نیست برگ ۲۲۶۱/۷
 ز باد آمده باز گردد بدم یکی داد خواندش دیگر ستم ۲۲۷۸/۸

مردن به از سختی کشیدن است :

که^۳ را گردش روز باکام^۴ نیست ورا مرگ بازندگان یکی است ۱۲۱۶/۵
 همه چیز را چاره است جز مرگ را :

همه کارهای جهان را در است مگر مرگ را کان در دیگر است ۱۷۰۲/۶

۱ - بناکام یعنی بناکامی - نگاه کنید به ص ۶۴ .

۲ - لدوا للموت و ابنوا للخراب . ۳ - که بمعنی کسی - نگاه کنید به ص ۶۵ .

۴ - باکام بمعنی بکام - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .

۵ - مرگ و زوال لازمه زندگی است

در نظام عالم یکی بوجود می‌آید و یکی می‌سیرد. این نه داداست و نه بیداد:

اگر تند بادی بر آید ز کُنْجِ بخاک افگند نارسیده تُرنج
ستمکاره^۱ خوانیمش ار دادگر هنر مند گویمش ار بی هنر
اگر مرگ داد است بیداد چیست؟ ز داد این همه بانگ و فریاد چیست؟
از این راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر تورا راه نیست^۲
همه تا در آرزو رفته فراز بکس بر نشد این در آرز باز ۴۳۳/۲

اگر مرگ نباشد مردم را جای زیستن نماند:

اگر مرگ کس را نیوباردی^۳ ز پیر و جوان خاک بسپاردی
اگر آتشی گاه افروختن بسوزد عجب نیست ز سوختن
بسوزد چو در سوزش آید درست چوشاخ نواز بیخ کهنه برست
دم مرگ چون آتش هولناک ندارد ز برنا و فرتوت باک ۴۳۳/۲

مرگ داد است:

چنان دان که دادست، بیداد نیست چو داد آمدت جای فریاد نیست ۴۳۴/۲
همه مرگ را یمیم^۴ پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان ۴۹۷/۲

چیزی از مرگ رهایی نیابد:

دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ رهایی نیابد از اوبیخ و برگ ۸۲۶/۳
ز مردن مرا و تورا چاره نیست درنگی تر از مرگ پتیاره نیست ۸۵۲/۳
بدوگفت «هومان» که داداست مرگ سری زیر تاج و سری زیر ترگ ۸۸۵/۴
همه مرگ را یمیم^۴ تا زاده‌ایم بیچارگی دل بدو داده‌ایم ۱۹۰۸/۷
هر آنکس که زاید^۵ بیایدش مرد اگر شهریار است اگر مرد خرد ۱۹۱۱/۷

۱ - درباره این «ه» نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۸۱ و ص ۱۳۶.

۲ - خیام: از آمدنم نبود گردون را سود و ز رفتن من جلال و جاهش نفرو
و ز هیچ کسی نیز دوگوشت نشود کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

۳ - اوباریدن یعنی فروبردن، بلعیدن. ۴ - نگاه کنید به ص ۶۶ ح ۲.

۵ - زاید یعنی زائیده شود، فعل معلوم بجای مجهول - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۱۰.

اسرار سرگ و زندگی (در سرگ یزدگرد) :

چه^۱ گفت آن گرانمایه دهقان مرو
که بخشش زکوشش بود در نهان
دگرگفت اگر چند خندان بود
که از چرخ گردان پذیرد فریب
دگر گفت کان را تو دانا سخوان
همی خواسته خواهد و نام بد
چنین داد خوانیم بر یزدگرد ؟
که بنهفت بالای آن زاد سرو^۲
که خشنود بیرون شود زین جهان
چنان دان که از دردمندان بود
چو او را نماید فراز و نشیب
که تن را پرستد نه راه روان ۳۰۰۵/۹
نترسد روانش ز فرجام بد ۳۰۰۶/۹
ویا کینه خوانیم از هفت گرد^۳ ۳۰۰۷/۹

اسرار سرگ را حکیم ندانست و دین سر بسته گفت :

و گر^۴ خود نداند همی کین و داد
و گر گفت دینی ، همه بسته^۵ گفت
مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد
بماند همه پاسخ اندر نهفت ۳۰۰۷/۹

۶ - شادی

باید همیشه شادمان بود :

تو دل را بجز شادمانه^۶ مدار
از او (جهان) تو بجز شادمانی مجوی
ز گیتی تو را شادمانی است بس
روان را بید در گمانه^۶ مدار ۶۴۴/۳
بیباغ جهان برگ انده مجوی ۶۷۹/۳
که او هیچ مهری ندارد بکس ۶۷۹/۳

شادباش و برای گرد کردن مال رنج سیر :

تورا زین جهان شادمانی بس است
تو رنجی و آسان دگر کس خورد
اگر دل توان داشتن شادمان
بخوبی بیاری ویشی ببخش
کجا^۷ رنج تو بهر دیگر کس است
سوی گور و تابوت تو ننگرد ۷۱۴/۳
جز از شادمانی مکن تاتوان^۸
مکن روز را بردل خویش بخش ۷۶۴/۳

۱ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به ص ۶۰ ح ۲.

۲ - زاد سرو یعنی سرو آزاد، مخفف آزاد سرو .

۳ - هفت گرد یعنی هفت آسمان .

۴ - گر مخفف اگر بمعنی یا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۷ .

۵ - بسته یعنی سر بسته و پوشیده ، رمز . ۶ - نگاه کنید به ص ۶۷ ح ۱ .

۷ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۸ - بمعنی تاتوانی ، تا ممکن است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۰ .

رنج فراوان برای زن و فرزند سبر، آنان را هم کوششی باید :

تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه	بخور هرچه داری فزونی بده
همان ^۱ شاخ کز بیخ تو برجهد	تو را داد فرزند را هم دهد
جهانی بخوبی بیاراسته است !	نبینی که گیتی پراز خواسته است !
همی شادی آرای وانده مخور ۷۶۴/۳	کمی نیست در بخشش دادگر

برای نابوده و ناآمده غم مخور :

بود کز گمان دیگر آید سخن	دل خویش یکباره غمگین مکن
سزد گر نداری، نباشی دژم ۹۸۱/۴	ز ناآمده کار دل را بغم :
روان و خرد بادت آموزگار ۱۶۲۶/۶	همیشه بزی شاد و به روزگار

اندوه رنجوری آورد :

برامش فزاید تن راد مرد ۲۰۸۴/۷	زاندوه باشد رخ مرد زرد
چونان خورده باشی به ارجام نیست ^۲ ۲۰۹۷/۷	تورامی و با تو جهان رام نیست
خردمند مردم چرا غم خورد ؟ ۲۱۴۹/۷	چو روزی بشادی همی بگذرد

بی رنجی برگزین و اندوه مخور :

چودانی که اندر نمائی مرنج	چنین است کار سرای سپنج
دلت پر زرامش پراز خنده لب ۲۸۲۹/۹	مخورانده و باده خور روز و شب
چو خواهی که یابی بداد آفرین	تو بیرنجی از کارها برگزین
زمانه دم ما همی بشمرد ۲۸۹۳/۹	که نیک و بد اندر جهان بگذرد

۷ - بدی هم سپری میشود

بر او تیرگی هم نماند دراز ۱۹۹/۱	اگر چند باشد شبی دیر یاز
نه آسانی و شادمانی و گنج ۱۴۵۵/۶	نماند بکس روز سختی و رنج
نباشد دژم هر که دارد خرد ۱۴۵۶/۶	بد و نیک بر ما همی بگذرد

۱ - همان بمعنی همچنین - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۶.

۲ - نان خوردن بمعنی غذا خوردن بطور مطلق - امروز هم این اصطلاح در برخی از شهرستانها از جمله « فرخ شهر » بکار میرود .

۸ - زیاد غم مرده را نباید خورد

چنین گفت بهرام نیکو سخن که با مردگان آشنایی مکن
نه ایدر همی ماند خواهی دراز بسیچیده باش و درنگی مساز ۵۲۰/۲

۹ - باید خورد و نباید نهاد

نهادن چه باید ؟ بخوردن نشین بر امید گنج جهان آفرین ۶۷۹/۳

خود بهره بری از دارایی

عقیده جهود در پادشاهی بهرام گور :

زگیتی هرآنکس که دارد خورد	چو خوردش نباشد همی بنگرد...
هرآنکس که دارد دلش روشن است	درم پیش او چون یکی جوشن است
کسی کو ندارد شود خشک لب	چنانچون تو 'یی گرسنه نیم شب ۲۱۲۷/۷
که هرکس که دارد فزونی خورد	کسی که ندارد همی پژمرد ۲۱۳۰/۷

از امروز کارت بفردا ممان
که داند که فردا چه گردد زبان؟
۳۰۸/۲

گفتار سوم - آزمون‌ها و پندارها

۱ - هرچیز درس‌رشت خود

بچه شیر سرانجام شیر است و درنده :

... که چون بچه شیر نر پروری
چو دندان کند تیز کیفر بری ! ۵۸۸/۳
چو با زور و با جنگ برخیزد اوی
پیروردگار ' اندر آویزد اوی
خوی بد سوروئی است :

کسی کز پدر کژی و خوی بد
نگیرد ، از او بد خوئی کی سزد ؟ ۵۸۸/۳
هرچه کنی دشمن دشمن است :

ز دشمن نیاید بجز دشمنی
بفرجام ، هرچند نیکی کنی ۵۹۱/۳
با پرورش بچه شیر جان در خطر افتد :

که ای دایه بچه شیر نر
چه رنجی که هم‌جان نیاری ببر ؟
بکوشی و او را کنی پر هنر
تو بی‌بر شوی چون وی آید ببر ۶۱۰/۳

پرورش دهنده پلنگ هم جز درد و جنگ نبیند :
ندانی که پروردگار ' پلنگ
نبیند زپرورده جز درد و جنگ ؟ ۶۳۹/۳

بچه شیر را با هر نوازشی پروری خوی درندگی دارد :
اگر بچه شیر ناخورده شیر
بپوشد کسی در میان حریر
دهد نوش او را ز شیر و شکر
همیشه ورا پروراند ببر
بگوهر شود باز چون شد بزرگ
نترسد ز آهنگ پیل سترگ ۶۴۰/۳

۱ - پروردگار بمعنی پرورش دهنده بطور مطلق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۴.

کسی که بچه شیر سی پرورد خود نخستین شکار اوست :

... که گر پروری بچه نره شیر
شود^۱ تیز دندان و گردد دلیر
چو سر برکشد زود و جوید شکار
نخست اندر آید پروردگار^۲ ۱۷۱۹/۶
گوهر بد :

چنان بچه شیر بودی درست
که از خون دل دایگانش^۳ بهشت
چو دندان برآورد و شد تیز چنگ
پروردگار^۲ آمدش رای جنگ ۲۲۴۶/۷
درخت تلخ سرشت :

درختی که تلخ است وی را سرشت ،
گرش برنشانی بباغ بهشت ،
ور از جوی خلدش بهنگام آب ،
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ،
سر انجام گوهر بکار آورد :
همان میوه تلخ بار آورد^۴ -
هنگام رزم و گاه بزم :

که رزم چون بزم پیش آوری
بفرمانبری ماند این داوری ۲۵۹۰/۸
هرکار در جای خود (بهرام چوین گوید) :

چنین داد پاسخ که گربدسگال
بپیچد سر از داد ، بهتر بفال
چه^۵ گفت آن گرانمایه نیک رای
که بیدادرا نیست باداد جای
تو با دشمن بدکنش رزم جوی
نه با آتش آب اندر آید بجوی ! ۲۵۹۰/۸
هرکاری بجای خود - هزیمت بهنگام :

هزیمت بهنگام بهتر^۶ ز جنگ
چوتنها شدی نیست جای درنگ ۲۷۱۱/۹
سردم ناسزا .

از پیام خسرو پرویز برای شیرویه :

من ایدون^۷ شنیدم که جای مهی
همی مردم ناسزا را دهی

۱ - حذف حرف ربط «و» یا «که» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۲ .

۲ - نگاه کنید به ص ۷۱ ح ۱ .

۳ - دایگان بمعنی دایه - برای توضیح نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۱۶ .

۴ - بنقل از برگزیده شعر فارسی - ص ۲۷ .

۵ - ابوشکور بلخی و عبدالله هاتفی نیز این مضمون را بشعر درآورده اند - نگاه کنید به مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۵۴ .

۶ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به ص ۶۰ .

۷ - حذف رابطه «است» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۴ .

۸ - ایدون یعنی چنین ، اینگونه .

- چنین دان که نوشین روان و قباد
که هرکو سلیحش بدشمن دهد
که چون باز خواهد کش آید بکار
از ماه جز روشنی نیاید :
- مرا این سخن یاد باید گرفت :
کمان را راستی نشاید :
- مهر خود ز مهر زمانه گمان
از شب جز سیاهی چه خواهی ؟
- ز شب روشنایی نجوید کسی
از آتش جز فروزش و سوزش چه بینی ؟
- از آتش نبینی جز افروختن
جهانی چو پیش‌آیدش سوختن ۶۹۲/۳
- بچه شیر شیر است :
- ز شیری که باشد شکارش پلنگ
چه زاید بجزشیر شرزه بجنگ ؟ ۲۱۴/۱

۲ - نوشته - سر نوشت

- تدبیر را در تقدیر اثری نیست :
- بخواهد بدن بی گمان بودنی
نه کاهد بپرهیز افزودنی ۶۱۱/۳
- چاره کارها از دست ما بیرون است :
- چه سازی ؟ که چاره بدست تو نیست
دراز است^۵ و درد ادم و شست تو نیست ۶۷۲/۳

۱ - فعل مفرد برای دوفاعل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۶ . مگر آنکه « نوشین روان قباد » باشد بصورت اضافه نه عطف .

۲ - مه فشانند نور و سگ عوعو کند هرکسی برخلقت خود می تند

مثنوی خاور - دفتر ۶ ص ۳۵۲ .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۴ - العبد یدبر والله یقدر .

حافظ : بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من شود تقدیر !

دیوان - ص ۱۷۳

۵ - با حذف مسند الیه « رشته چاره » یا توجه دوعامل بیک معمول - نگاه کنید به « شاهنامه

و دستور » ص ۵۰۱ .

قسمت الهی کم و بیش نخواهد شد :

ز بخش جهان آفرین بیش و کم نباشد ، مپیمای بر خیره دم ۹۱۷/۴

آنکه اجلش فرا رسد خود به پیشباز سرگ می رود :

یکی داستان زد هزبر دمان که چون برگوزنی سرآید زمان ۷۳۰/۳

زمانه براو دم همی بشمرد بیاید که بر شیر نر بگذرد

زمان آوریدت^۱ کنون پیش من همان پیش این نامدار انجمن ۷۳۱/۳

که^۲ آرد بدو شور بختی جهان بدام اندر آید سرش ناگهان ۱۳۴۰/۵

بچیزی که اجل کسی در آن است خود دل سیدهد :

بچیزی که آید کسی را زمان بیچید دلش ، کژ بگردد گمان ۱۷۳۶/۶

سردم بسرنوشتی میروند که خدای برایشان خواسته است :

... که هرچیزکو سازد اندربوش^۳ بدانسو کشد بندگان را روش ۲۴۳۸/۸

نبشته^۴ بدینگونه بد بر سرم غم کرده های کهن چون خورم ؟ ...

نبشته^۴ چنین بود و بود^۵ آنچه بود نبشته نه کاهد نه هرگز فزود^۶ ۲۸۲۷/۹

اجل - نوشته - زمان - مقدر .

نبشته :

نبشته^۴ بسر بر دگر گونه بود زفرمان نکاهدنه هرگز فزود^۶ ۴۸۰/۲

برای و باندیشه نابکار کجا باز گردد بد روزگار ؟ ۵۵۷/۳

زمانه - زمان :

چنان دان که کس بی زمانه نمرد دلت را بدین غم نباید سپرد

چه بیرون شود جان چه بیرون کنند نماوند وگر سیصد افسون کنند ۸۷۴/۴

سیه مار چون سر برآرد به کوب^۷ زسوراخ پیچان شودسوی چوب ۱۱۴۵/۵

۱ - برای استعمال اینگونه فعل نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴.

۲ - که بمعنی کسی - نگاه کنید به ص ۶۵.

۳ - بوش اسم مصدر فعل بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۶.

۴ - نوشته یعنی آنچه برای کسی مقدر است ، نوشته شده است ، سرنوشت .

۵ - بودن بمعنی شدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۲.

۶ - امروز گوییم نه کاسته شود و نه فزوده گردد .

۷ - ریشه فعل بجای اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۱.

هنر عیب گردد :

ز «بیژن» فزون بود «هومان» بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور ۱۱۸۲/۵
 نوشته^۱ نگردهد پرهیز باز نباید کشیدن سخنها دراز ۱۲۵۷/۵

برای مرگ و دارایی نگران نباشید :

نگر^۲ ! تا نترسید از مرگ و چیز که کس بی زمانه نمرده است نیز^۳ ۱۵۳۱/۶
 کسی بی زمانه^۴ بگیتی نمرده^۵ : بمرد آنکه نام بزرگی نبرد ۱۶۸۵/۶

دودمانی که روزگارش بگذرد :

چو بر تخمه یی بگذرد روزگار نسازند با پند آموزگار ۱۸۳۸/۷
 سرآمد روزگار :

چو بر مهتری بگذرد روزگار چه درسور میرد چه درکارزار^۶ ۱۹۰۲/۷

۳ - بخت ، ستاره

اختر بد

با اختر بد نتوان برآمد :

چه^۷ گفت آن خردمند بارای وهوش که با اختر بد بمردی مکوش ۶۵۵/۳

اختر بد چون ازدهاست :

... که بخت بد است ازدهای دژم بدام آورد شیر شریزه بدم^۸ ۱۲۶۴/۵
 بمردی نیابد کسی زو رها^۹ چنین آمد این تیزچنگ ازدها ۱۲۶۵/۵
 نگه کن که دانای پیشین چه گفت که کس را مباد اختر شوم جفت ۱۷۰۹/۶

اختر بیوفا (رستم پورهرمز گوید) :

ولیکن چو بد زاختر بی وفاست چه گویم که امروز روز بلاست؟ ۲۹۷۶/۹

۱ - نوشته یعنی آنچه برای کسی مقدر است ، نوشته شده است ، سرنوشت .

۲ - نگر از اصوات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۳ .

۳ - نیز و بنیز بمعنی دیگر و هرگز هم هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۹ .

۴ - زمان و زمانه بمعنی اجل هم هست .

۵ - ... فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون - سورة اعراف - آیه ۳۳ .

۶ - این مآتکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده ... سورة نساء - آیه ۸۰ .

۷ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به ص ۶۰ .

۸ - دم بجای دمی - معرفه بجای زکره - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹ .

۹ - رها بمعنی رهایی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .

نیکبختی و بد بختی یزدگرد :

بدانگه که بیدار بد بخت اوی بگردن کشیدی فلک تخت اوی
کنون آسیایی بیامدش بهر ز نوشش فراوان فزون بود زهر ۲۹۹۴/۹
ساعت نیک و ساعت بد :

زاختر یکی روز فرخ بجست که بیرون شدن را کی آید درست ؟ ۸۷۶/۴
نیک بخت بی کوشش بدولت میرسد :

چو یزدان کسی را کند نیک بخت ابی کوشش او را رساند به تخت ۷۳۸/۳
چشم بد :

ندانم چه چشم بدا آمد براوی ؟ چرا پزیرید آن چو گلبرگ روی ؟ ۱۴۱۴/۵
چون بخت برگردد همه چیز بد شود .
دارا باسکندر گوید :

بمردی ، نگر ! تا نگویی که من فزونم از این نامدار انجمن ! ...
نمودار گفتار من ، من بسم بر این داستان عبرت هر کسم
که چندان بزرگی و شاهی و گنج مرا بود و از من نبد کس به رنج ...
زمین و زمان بنده بد پیش من چنین بود تا بخت بد خویش من
ز نیکی جدا مانده ام ز این نشان ۲ گرفتار در دست مردم گشان ،
ز فرزند و خویشان شده ناامید ، سیه شد جهان دید گانم سپید ۴
ز خویشان کسی نیست فریادرس امیدم به پرورد گاراست و بس
بدین گونه خسته بخاک اندرم ز گیتی بدام هلاک اندرم ۱۸۰۲/۶

خسرو پرویز بهنگام کشته شدن گوید :

درست است گفتار خوانندگان جهان دیده و پاک دانندگان
که چون بخت بیدار گیرد نشیب ز هر گونه یی دید باید نهیب
چو روز مهی بر کسی بگذرد اگر باز خواند ندارد خرد ۲۹۲۸/۹

۱ - بجای چشم بدی - معرفه بجای نکره - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹ .

۲ - برای استعمال اینگونه فعل ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴ .

۳ - یعنی بدین گونه .

۴ - حذف فعل بقرینه .

۴ - خواب

خواب نوشین روان :

نگر ^۱ ! خواب را بیهده نشمری	یکی بهره دانش ز پیغمبری
بویژه که شاه جهان بیندش	روان درخشنده بگزیندش
ستاره زند رای با چرخ ماه	سخنها پراگنده گردد برآه
روانهای روشن ببیند بخواب	همه بودنیا چو آتش درآب

۲۳۶۷/۸

از نامه یزدگرد بمرزبانان طوس :

انوشیروان دیده بد این بخواب	که زین تخت پیرا گندرننگ و تاب
چنان دید ^۲ کز تازیان صد هزار	هیونان مست و گسسته مهار
گذر یافتندی ^۳ باروند رود	بچرخ زحل برشدی ^۳ تیره دود
بایران و بابل ز کشت و درود	نماندی ^۳ خود از بوم و برتار و پود
هم آتش بمردی ^۳ باتشکده	شدی ^۳ تیره نوروز و جشن سده
از ایوان شاه جهان کنگره	فتادی ^۳ بمیدان او یکسره
کنون خواب را پاسخ آمد پدید	زما بخت گردن بخواهد کشید

۲۹۸۶/۹

۵ - ستاره شناسی

در جنگ کیخسرو با افراسیاب :

ستاره شمر پیش دو شهریار	پر اندیشه و زیچها در کنار
همی باز جستند راز سپهر	بصلاب، تابر که گردد بمهر؟
سپهر اندر آن جنگ نظاره بود	ستاره شمر سخت بیچاره بود

۱۲۹۰/۵

کید هندی :

بداند شمار سپهر بلند	در شادمانی ^۳ و راه گزند
----------------------	------------------------------------

۱۹۷۳/۷

۱ - نکر از اصوات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۳ .

۲ - بیان خواب را بیشتر این گونه آغاز میکند .

۳ - شیوه بیان خواب بایای استمراری - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۱ .

اردشیر گوید :

... که از گفت دانا ، ستاره شمر ، مبادا که هرگز کند کس گذر ۱۹۸۰/۷

ستاره شناس چه باید ؟

سپه را چه باید ستاره شمر ؟ بشمشیر جویند گردان هنر ۱۲۹۱/۵

ستاره شناس و بهرام چوپینه :

ستاره شناس بهرام گفت در چهارشنبه از خانه بیرون سرو که گزند بینی ،
اما بهرام در چهارشنبه بدست « قلو » در خانه کشته شد .

ستاره شمر گفت بهرام را که در چار شنبه مزن گام را
اگر زاین بپیچی گزند آیدت همان کار نا سودمند آیدت ۲۶۲۵/۸

خسرو پرویز و ستاره شناس :

خسرو پرویز از بهرام چوپینه شکست خورد و بروم رفت و از قیصر خواست
که در بازگرفتن تخت و تاج ایران او را یاری کند . قیصر در این کار بیندیشید و از
ستاره شناسان راه جویی کرد :

سرانجام مرد ستاره شمر به قیصر چنین گفت کای تاجور
نگه کردم این زیجهای کهن که زاختر فلاطون فکنده است بن
نه بس دیر ، شاهی بخسرو رسد ز شاهنشهی گردشی نو رسد
براین گونه بر سالها سی و هشت^۱ براو گرد تیره نیارد گذشت ۲۷۴۸/۹
خواب اهریمنی - گیو گوید :

همی گفت ما نا^۲ که دیو پلید بر پهلوان بود کان خواب دید^۳ ۷۱۷/۳

۶ - تفأل

۱ - هنگاسی که اسفندیار برای جنگ با رستم آهنگک زابلستان کرد شتری که
پیشرو کاروان بود بزمین خوابید . اسفندیار خوابیدن شتر را بفال بد گرفت و برای اینکه
بدی فال بخود شتر برگردد فرمان داد تا سرش را بریدند ؛
شتر آنکه در پیشش بودش بخفت توگفتی که با خاک گشته است جفت

۱ - درباره مطابقت عدد و معدود و تقدیم معدود نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۲
و ص ۱۹۶ .

۲ - مانا از فعل مانستن یا ماندن - قید تشبیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲۹ .

۳ - گودرز بخواب دیده بود که کیخسرو بتوران است . گیو را بدانجا فرستاد تا شاه را
بایران آورد .

همی چوب زد بر سرش ساروان ز رفتن بماند آن زمان کاروان
 جهانجوی را آن بد آمد بقال فرمود کش سر ببرند و یال
 بدان تا بدو باز گردد بدی نگرده تبه فره ایزدی
 بریدند گردان هم آنجا سرش بدو گشت هم در زمان اخترش
 غمی گشت از آن اشتر اسفندیار گرفت آن زمان اختر شوم، خوار
 چنین گفت: آن کس که پیروز گشت، سر و بخت او گیتی افروز گشت
 بد و نیک هر دو یزدان بود لب مرد باید که خندان بود ۱۶۴۳/۶

۲- قیصر روم حقه‌یی سر بسته را برای انوشیروان فرستاد و خواست که دانشمندان ایران بگویند در حقه بسته چیست. بزرگمهر برای پی بردن باین راز تفال زد. بامداد بادانده‌یی بیرون آمد و بدو گفت:

نگه کن که تا کی است کاید براه بگوی و مترس ایچ و نامش بخواه
 براه آمد از خانه بوزر جمهر همی رفت پویان زنی خوب چهر... ۲۰۱۳/۸
 همان گه زنی دیگر آمد پدید بپرسید چون ترجمانش بدید...
 همان گه سه دیگر زن آمد براه بیامد بر او همی نیکخواه... ۲۰۱۴/۸

چون جویا شدند از آن سه زن یکی دختر، دیگری بیوه و سومی شوهردار بود. بزرگمهر چنین تفال زد که در حقه سه گوهر است: یکی سفته و دوم نیم سفت و سوم ناسفته. چون حقه را بگشودند چنین بود.

۳- هنگامی که فرستادگان شیرویه برای گزاردن پیام نزد خسرو پرویز رفتند، خسرو پرویز بهی زرين در دست داشت آن را روی بالین گذاشت تا با فرستادگان سخن بگوید. بهی بمری از روی بالین بروی زمین غلتید. خسرو آن را بقال بد گرفت:

پر اندیشه شد نامدار از بهی ندید اندر او هیچ فال بهی
 همان گه سوی آسمان کرد روی چنین گفت کای داور راستگوی
 که برگیرد آن را که تو بفگنی؟ که پیوندد آن را که تو بشکنی؟
 چو از دوده‌یی بخت روشن بگشت غم آورد چون روز شادی گذشت... ۲۹۱۴/۸
 بخواهد شدن بخت از این دودمان نماند بدین تخمه کس شادمان!
 سوی ناسزایان شود تاج و تخت! تبه گردد این خسروانی درخت!
 نماند بزرگی بفرزند ما! نه بردوده و خویش و پیوند ما...
 نهان! آشکارا بکرد این بهی که بی بر شود تخت شاهنشهی ۲۹۱۵/۹

۷ - پیشگویی

۱- پیشگویی اردشیر بابکان (از اندرزهای اردشیر به شاپور) :

بر این بگذرد سالیان پنج صد ^۱	بزرگی شما را بپایان رسد
بیچد سر از عهد فرزند تو	همان کس که باشد زیبوند تو
ز رای و ز دانش به یک سوشوند	همان پند داندگان نشوند
بگردند یکسر ز عهد و وفا	به بیداد یازند و جور و جفا
جهان تنگ دارند بر زبردست	برایشان شود خوار یزدان پرست ۱۹۹۹/۷
پیوشند پیراهن بد تنی	ببالند با کیش آهرمنی
گشاده شود هر چه ما بسته ایم	بیالاید این دین که ما بسته ایم
تبه گردد این پند و اندرز من	بویرانی آرد رخ این مرز من ۲۰۰۰/۷

۲- پیشگویی راهب برای خسرو پرویز :

خسرو پرویز پس از شکست از بهرام چوبینه برای یاری خواستن از قیصر بوم رفت. در راه باراهی دیدار کرد و آینده خود را از او پرسید :

چنین داد پاسخ که ده بادوماه	بدین بگذرد باز یابی کلاه
دگر بر سر آید ده و پنج روز	تو گردی شهنشاه گیتی فروز
بپرسید خسرو که زاین انجمن	که کوشد برنج و به آزار من ؟
چنین داد پاسخ که بسطام نام	یکی پرمنش باشد و شاد کام ...
بپرهیز از آن مرد ناسودمند	که خیزد از او درد و رنج و گزند ۲۷۳۹/۹

از نامه یزدگرد بمرزبانان طوس :

شود خوار هر کس که بود ارجمند	فرو مایه را بخت گردد بلند
پراگنده گردد بدی در جهان	گزند آشکارا ^۲ و خوبی نهان
بهر کشوری در ستمکاره یی ^۳	پدید آید و زشت پتیاره یی ^{۴-۳}
نشان شب تیره آمد پدید	همی روشنایی بخواهد برید ۲۹۸۶/۹

۱ - نگاه کنید به ص ۷۸ ح ۱ .

۲ - حذف فعل «گردد» بقرینه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۶ .

۳ - در باره این «ه» نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۳۶ .

۴ - برای این ترکیب نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۷۰ .

۸ - هرچیز درحد و اندازه خود

پلنگ تاب چنگال شیر ندارد :

پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر نیارد شدن پیش چنگال شیر^۱ ۴۰۴/۲
 شیر از گوران نهراسد و ستارگان را پیش خورشید تابشی نیست :
 ... که شیری نترسد زیک دشت گور نتابد فراوان ستاره چو هور^۲ ۱۱۳۴/۴

غرم را نیروی چنگال گرگ نیست :

بدرد دل و گوش غرم سترگ اگر بشنود نام چنگال گرگ ۱۱۳۴/۴
 روباه دلیر نشود و گور با شیر برنیاید :

نه روبه شود ز آزمودن دلیر نه گوران بسایند چنگال شیر ۱۱۳۴/۴
 شیر بخون روباه چنگ نیلاید :

ندانی که شیر ژیان روز جنگ نیلاید از خون روباه چنگ ۱۱۷۰/۵
 تا خورشید نتاییده است ماه درخشان است :

درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود^۲ ۱۱۷۷/۵
 شیری که از گرگ بگریزد همان بدبختی او را بس :

... که دانا زد این داستان بزرگ که شیری که بگریزد از چنگ گرگ
 نباید که گرگ از پشش درکشد که او را همان بخت بد برکشد ۱۲۰۸/۵

بجای خون طاوس خون سار نریزند :

درجنگ رستم و اسفندیار دو فرزند اسفندیار : نوش آذر و مهرنوش بدست
 فراسر فرزند رستم کشته شدند . رستم از آن پیشامد شرمگین شد و با اسفندیار گفت فراسر را
 بخون فرزندان خود بکش . اسفندیار گفت :

چنین گفت با رستم اسفندیار که برخون طاوس اگر خون سار
 بریزیم ناخوب و ناخوش بود نه آیین شاهان سرکش بود ۱۶۹۶/۶
 چشمه را با دریا نسجند :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری^۲ ۹۰۸/۴

۱ - سعدی : گربه شیر است در گرفتن موش

لیک موش است در مصاف پلنگ
 گلستان ص ۱۱ .

۲ - جزو امثال و حکم تواند بود .

بدو گفت چون تیره گردد هوا فروزیدن شمع باشد روا ۱۴۹۲/۶
هرکار بموقع خود .

بیژن به گودرز برای یاری کردن به گسته‌م گوید :

کنون یار باید که زنده است مرد نه آنگه که ازوی برآرند گرد ۱۲۵۵/۵
هرکسی در خور کاری است :

یکی کارورز و دگر^۱ گرزدار سزاوار هرکس پدید است کار
چو این کار آن جوید آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین ۶۰/۱

۹- نام و ننگ

سردن بنام :

چنین گفت موبد که سردن بنام به از زنده دشمن براو شاد کام ۴۸۴/۲
اگر جاودانه نمائی بجای تورا نام به زین سپنجی سرای ۷۱۱/۳
ز تو نام باید که ماند بلند نگر! دل نداری به گیتی نژند ۷۸۹/۳

بنام سردن به از باهراس زیستن :

همان سرگ خوشتر بنام بلند از این زیستن باهراس و گزند ۹۱۷/۴
بزرگان را جز نام نیک نماند :

ندیدی که چند از بزرگان که مُرد ز گیتی بجز نام نیکی نبرد ۱۹۱۶/۷
بگیتی سمانید جز نام نیک هر آنکس که خواهد سرانجام نیک ۱۹۸۸/۷
جوینده نام از خطر نهراسد .

نام مردی :

... که گر نام مردی بجویی همی ، بخون تیغ هندی بشویی همی ،
ز بدها^۲ نبایدت پرهیز کرد چو پیش آیدت روزگار نبرد ۴۱۵/۲

سرد جنگی با سرگ روبروست :

در مرگ را آن بکوبد که پای باسپ اندر آرد برآید ز جای ۴۹۶/۲

۱ - دگر بجای دگری (دیگری) .

۲ - در اینجا بدها بمعنی سخته‌هاست .

- برای بزرگی باید تحمل رنج کرد :
- بسا رنجه‌ها کز جهان دیده‌اند ز بهر بزرگی پسندیده اند ^۱ ۷۱۳/۳
- آنکه بزرگی خواهد از خون خود دریغ نکند :
- عنان بزرگی هر آنکس که جست نخستش بیاید بخون دست‌شست ^۲ ۸۶۶/۳
- باید بزرگی جست اگر چه در کام اژدهاست :
- بیک روی جستن بلندی سزاست اگر در میان دم اژدهاست ^۲ ۱۱۴۱/۵
- سردن به از زنده و دشمن بکام :
- جهانجوی اگر کشته آید بنام به از زنده دشمن بدو شاد کام ^۳ ۲۴۹۱/۸
- سردن بنام به از زندگی بناکاسی :
- که ^۳ را گردش روز با کام ^۴ نیست ورا مرگ بازندگان یکی است ^۵ ۱۲۱۶/۵
- خسرو پرویز گوید :
- برزم اندرون کشته بهتر بود که برما یکی بنده مهتر بود ^۶ ۲۷۸۱/۹
- همی گفت هرکس که مردن بنام به از زنده دشمن براو شاد کام ^۶ ۲۸۳۶/۹
- رستم پورهرسزد گوید :
- بگویش که در جنگ مردن بنام به از زنده دشمن بدو شاد کام ^۶ ۲۹۷۶/۹
- سرا جنگ دشمن به آید ز ننگ یکی داستان زد براین بر پلنگ :
- که خیره ببد خواه منمای پشت چو پیش‌آیدت روزگار درشت ^۶ ۲۹۸۰/۹
- سردۀ با کام نمرده است :
- نمرده است هرکس که با کام خویش بمیرد بیابد سرانجام خویش ^۵ ۱۲۶۲/۵
- جز نیک ناسی و کار نیک چیزی باقی نیست :
- جز از نام نیکی نباید گزید بیاید چمید و بیاید چرید ^۵ ۱۳۸۹/۵
- جز از نیک ناسی و فرهنگ و داد ز رفتار گیتی مگیرید یاد ^۶ ۱۸۰۵/۶

۱ - اذا عظم المطلوب قل المساعد .

۲ - حفظه بادغیسی - مهتری گر بکام شیر در است
یا بزرگی وعز و نعمت و جاه

شو خطرکن ز کام شیر بجوی
یا چو مردانت مرگ رویاروی
برگزیده شعر فارسی - ص ۳ .

۳ - که یعنی کسی . ۴ - با کام یعنی بکام .

نام زشت :

پس از مرگ نفرین بود بر کسی که زو نام زشتی بماند بسی ۱۱۹۸/۵
سرد نام آور اندوه سردن نخورد :

کسی کو جهان را بنام بلند بگیرد ، برفتن نباشد نژند ۳۳۳/۲
سرد جنگ را خانه نشستن ننگ است :

کسی کو بساید عنان و رکیب نباید که گیرد بخانه شکیب ۱۱۴۶/۵
سالاری که به بندگی افتد سرگش به از زندگی است :

مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی
بنام ار بریزی مرا ، گفت ، خون به از زندگانی به ننگ اندرون ۱۱۵۴/۵
شرایط بزرگی و سردی :

یکی داستان زد براو پیلتن که هر کس که سر بر کشد زانجمن
هنر باید و گوهر نامدار خرد یار و فرهنگش آموزگار
چو این چار گوهر بجای آورد بمردی جهان زیر پای آورد ۶۹۲/۳

۱۰ - پاداش و پادافره

جفاکار نه خوشی بیند نه بهشت :

که هر کس که تخم جفارا بکشت نه خوش روز بیند نه خرم بهشت ۱۰۰/۱
بد کردار بدی بیند :

و دیگر کجا ۲ مردم بد کنش بفرجام روزی به پیچد تنش ۳
بیادافره آنکه شتابیدمی که تفسیده آهن بتاییدمی ۴ ۱۰۵/۱

آنکه در راه چاه کند سزاوار افتادن در چاه است :

کسی کو بره بر کند ژرف چاه سزد گر کند خویشتن را نگاه ۴ ۱۰۷۳/۴
نگر ! تا ز کردار بد گوهرت ° چه آرد جهان آفرین بر سرت ۱۲۰۶/۵

۱ - انوری - چهار چیز شد آیین مردم هنری که مردم هنری زین چهار نیست بری - تا آخر

۲ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۳ - برای حرکت حرف ما قبل ضمیر نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۲ .

۴ - جزو امثال و حکم تواند بود .

۵ - در باره این ترکیب وعدم استقلال اجزای ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷ .

بدی را کیفر قهری است :

زمانه ز بد داسن اندر کشید
همی گفت هرکس که جوید بدی
خدا بدی را کیفر بد میدهد :

کنون روز بادافره ایزدی است
چو جویی بدانی که از کار بد
ندانم که بادافره ایزدی
نگر ! تا چه گفته است مرد خرد
کنون یافت بادافره ایزدی

از خرد بازگشتند و بادافره ایزدی دیدند :

بدیدند بادافره ایزدی
جهان را نباید سپردن ببد
چو گشتند باز از ره بخردی ۱۸۷۴/۷
که برید کنش بی گمان بدرسد ۲۴۰۸/۸

نیکی و بدی پنهان نماند :

اگر چند بد کردن آسان بود
اگر بد دلی سنگ خارا شود
اگر چند نرم است آواز تو
ندارد نگه راز مردم جهان
چنین است بادافره دادگر

تخم بدی ثمره بد ببار آورد :

... که تخم بدی تا توانی مکار
چو کاری ، برت بردهد روزگار ' ۲۶۳۵/۸

باد افره :

از پیام شیرویه بخسرو پرویز .

... که بادافره ایزدی یافتی
یکی آنکه ناپاک خون پدر
نباشد بر این نیز هم داستان
چو از نیکویی روی بر تافتی
بریزد ز تن ، پاک زاده پسر
که پیش کسی گوید این داستان ۲۹۱۱/۹

هرچه کارند دروند :

همان بر که کارید خود بدروید ^۱ ۸۴/۱	یکی داستان گویم ار بشنوید
بیابی هم اکنون برش درکنار:	درختی که بنشاندی آمد ببار
وگر پرنیان است خود رشته‌ای ^۱ ۱۲۲/۱	گرش بار خار است خود کشته‌ای
سخن هرچه گویی همان بشنوی ^۱ ۵۲۴/۳	نگر تا چه کاری همان بدروی
همان بر که کشتی همان بدروی ^۱ ۱۹۱۵/۷	دگر گفت چون پیش داور شوی

نباید بدی کرد :

ره ایزدی باید و بخردی ۹۸۲/۴	نباید کشیدن گمان بدی
-----------------------------	----------------------

جزای عمل :

بتخت کیی بر بوی شاد کام	اگر نیک باشی بماندت نام
شبی درجهان شادمان نغوی ۱۷۸۵/۶	وگر بد کنی جز بدی ندروی

بی گناه را گزند نرسد :

که بر بی گناهان نیاید گزند ۵۴۹/۳	چنین است فرمان چرخ بلند
----------------------------------	-------------------------

پاداش نیک و بد همان نیک و بد است :

که بر خواند ازگفته باستان	ز موبد شنیدستم این داستان
که اورا به بیهوده آزرده‌ای	که پرهیز از آن کن که بد کرده‌ای ^۲
سراز نیستی برده‌ای بر سپهر ۲۹۸۱/۹	بدان دار او مید کو را بمهر

اما از بد گوهران جز بد نیاید :

که این رایکی داستان است نو	ببد گوهران بر بس ایمن مشو
بکوشی که زین رنگ بیرون کنی	که هرچند بر گوهر افسون کنی
تو بر بند یزدان نیابی کلید ^۳ ۲۹۸۱/۹	چو پروردگارش چنان آفرید

سود بماهوی سوری گوید - بهنگام قصد کشتن یزد گرد :

مشوید گمان بر جهان آفرین	نگر ! تاچه خواهی پرهیز از این
--------------------------	-------------------------------

۱ - جزو امثال و حکم تواند بود .

۲ - حذف مفعول (او را - باو) بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

۳ - نظیر : درختی که تلخ است او را سرشت
نگاه کنید به ص ۷۲ .
گرش بر نشانی بیاغ بهشت

نخستین از این بر تو آید گزند بفرزند مانی یکی کشتمند :
 که بارش کبست آید و برگ خون بزودی سرخویش بینی نگون
 برهنه شود در جهان زشت تو پسر بد رود بی گمان کشت تو^۱ ۲۹۹۷/۹
 پاداش و پادافره اگر بخود نرسد بفرزند میرسد :

توزین هرچه کاری پسر بد رود^۱ زمانی زمانه همی نغنود ۲۹۹۹/۹
 بادافراه خون ریزی :

هرآنکه که توتشنه گشتی بخون بیالودی این خنجر آبگون
 زمانه بخون تو تشنه شود براندام تو موی دشنه شود^۲ ۵۰۳/۲
 هر آن خون که آید بکین ریخته تو باشی بدان گیتی آویخته^۳ ۱۲۰۱/۵
 براین رزم خونی که شد ریخته تو باشی بدان گیتی آویخته^۳ ۱۵۷۳/۶
 خوی بد را کیفر است :

یکی داستان زد براین پر خرد که ازخوی بد مرد کیفر برد ۸۱۰/۳
 بدان خو مبادا که مردم بود چو باشد پی مردمی گم بود ۲۱۰۸/۷
 ز خوی بد آید همه بدتری نگر تا سوی خوی بد ننگری ۲۵۷۹/۸
 سپهر بر کیفر بیدادگر است :

بید بس دراز است دست سپهر بیداد گر بر نگردهد بمهر ۸۲۴/۳

۱۱ - کار امروز بفردا وامگذار

از امروز کارت بفردا ممان که داند که فردا چه گردد زمان ؟
 گلستان که امروز باشد ببار^۴ تو فردا چنی^۵ گل ، نیاید بکار^۶ ۳۰۷/۲

۱ - این مثل در « فرخ شهر » مشهور است که : ماران کنند ، رودان کشند - یعنی کیفر عمل مادران بفرزندان میرسد.

۲ - ناصر خسرو : گفتا که که راکشتی تاکشته شدی زار ؟ تاباز که او را بکشد آنکه تورا کشت ؟ دیوان ص ۵۰۰.

۳ - آویخته یعنی گرفتار و مجرم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۴ .

۴ - ساختن صفت از اسم و پیشوند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .

۵ - مخفف چینی از چیدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۷.

۶ - جزو امثال تواند بود.

اغتنام فرصت :

بیا تا جهان را بید نسپریم
نباشد همی نیک و بد پایدار
چو دی رفت و فردا نیامد هنوز
نباشیم از اندیشه امروز کوز ۲۲۵۶/۷

هرکار بموقع خود :

بجای فزونی و جای فریب
تو گر پیش شمشیر مهرآوری
بکن شیری آنجا که شیری سزد
نبايد که یابد دلاورشکیب ۸۰/۱
سرت گردد آزرده از داوری ۸۴/۱
که از شهریاران دلیری سزد ۲۶۱/۱

گریختن به هنگام :

گریزی بهنگام با سر بجای
بهنگام کردن ز دشمن گریز
به از پهلوانی و سر زیر پای ۹۹۷/۴
به از باتن خویش کردن ستیز ۱۳۰۶/۵

۱۲ - ارزش آدمی

تویی کرده^۱ کردگار جهان
تو را از دو گیتی برآورده اند^۲
نخستین فطرت پسین شمار
نگه کن سرانجام خود را بین
برنج اندر آری تنّت را رواست
که خودرنج بردن بدانش سزاست ۴/۱
شناسی همی آشکار و نهان ۳/۱
بچندین میانجی پیورده اند^۲
تویی، خویشتن را بیازی مدار...
چو کاری بیابی بهی برگزین
دلی که به گناه گراید دشمن است :

دلت گر براه خطا مایل است
تورا دشمن اندر جهان خود دل است ۷/۱

سود درمردی و با مردم است :

همه سودمندی ز مردم بود
چو او گم شود نیکوی گم بود ۲۳۵۱/۸

۱ - کرده بمعنی ساخته و مخلوق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰۵ .

۲ - فاعل غیرمذکور - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۸ .

۱۳ - پاکدامنی (عفت و عصمت)

ز پوشیده رویان بی‌چید روی هر آنکس که پوشیده دارد بکوی ... ۱۳۴۷/۵
از داد گستری انوشیروان :
کسی کو کند بر زن کس نگاه چو خصمش بیاید بدرگاه شاه
نیابد بجز چاه و دار بلند که با دار تیر است و با چاه بند ۲۲۴۸/۸

چرا کشت باید درختی بدست ؟
که بارش بود زهر و برگش کبست !

۶۱۰/۳

گفتار چهارم - آزمون‌ها و اندرزهای دیگر

سرد را هرگونه کار آید :	بمردان ز هرگونه کار آیدا ^۱
گنج برای سرد است :	گهی بزم و گه کار زار آیدا ^۱ ۱۰۸۰/۴
چرا برد باید همی روزگار ؟	که گنج از پی مرد آید بکار ۷۷۷/۳
کار بی سطلعه نباید کرد :	چرا کشت باید ^۲ درختی بدست ؟
نخست اندیشه آنگاه کار :	که بارش بود زهر و برگش کبست ۶۱۰/۳
بکار اندر اندیشه باید نخست	بدان تا شوید ایمن و تندرست
سگالید هر کار و از پس کنید	دل مردم کم خرد مشکیند
بینداخت ^۳ باید پس آنگه برید ^۳	سخنهای داننده باید شنید ۲۸۹۰/۹
حق هرچیز را باید ادا کرد :	بدو نیک را داد دادن نکوست ۱۰۳۸/۴
گر از دشمن بد رسد یا زدوست	سختی کلید فراخی است :
سخن چون به تنگی و سختی رسید	فراخیش را زود بینی کلید ۱۷۶/۱

۱ - الف اشباع یا اطلاق یا الحاق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۹ .

۲ - برای اینگونه شیوه استعمال فعل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۳ .

۳ - انداختن یعنی طرح کردن و بریدن یعنی قطعی کردن، تصمیم گرفتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۶ و ۴۲۰ .

دوراندیشی :

بجویی که یکبار بگذشت آب خرد کز پس آید ز پیش آمدی^۲
 نسا زد خردمند از او جای خواب^۱ ۱۰۶۷/۴
 بفرجامت آرام پیش آمدی ۱۲۰۳/۵
 داروی پند :

تو بیماری و پند داروی توست
 بکوشم همی تاشوی تندرست ۲۷۰۰/۹
 آسایش بی رنج نیست :
 نه آسانی دید بی رنج کس^۳
 که رسم زمانه براین است و بس ۲۳۵۹/۸
 عاقبت اندیشی :

به آغاز اگر کار خود ننگری
 بشو شادمان از بدی کرده‌ای
 بیفزای نیکی تو تا ایدوی
 پشیمانی آنکه نداشت سود
 بفرجام ناچار کیفر بری
 که آزرده گردی گر آزرده‌ای
 که گردی از آن شاد چون بگذری ۲۵۵۳/۸
 که تیغ زمانه سرت را درود ۱۱۵۲/۵
 شایستگی :

بچیزی که بر تو نزید همی
 ندانی که دیوت فریبد همی ۲۹۹۹/۹
 سخن دشوار تن و جان را زار کند :

سخن هرچه بر بنده دشوارتر
 دلش خسته تر زان و تن زارتر ۱۷۳/۱

در پیروزی :

چو پیروز گردی زتن^۴ خون مریز
 چو خواهد ز دشمن کسی زینهار
 چو تو پشت دشمن ببینی ، بچیز
 نباید که ایمن شوی از کمین :
 هرآنکه که از دشمن ایمن شوی
 به پیروزی اندر ، به یزدان گرای
 چو باشد ز تو بد کنش در گریز ۱۹۸۴/۷
 تو زنهاده باش و کینه مدار
 متاز و مپرداز هم جای نیز
 سپه باشد اندر در و دشت کین
 سخن گفتن کس نگر! نشنوی...
 که او باشدت بی گمان رهنمای ۱۹۸۵/۷

۱ - ... ولاتلقوا بایدیکم الی التهلكة ... سورة بقره - آیه ۱۹۲ .

۲ - حذف اگر شرطی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲ .

۳ - سعدی : نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

قصاید ص ۱۷ .

۴ - حذف مضاف الیه « تن دشمن » بقرینه « بدکنش » در مصراع دیگر.

اثر آزمایش و تجربه :

جوان ارچه دانا بود^۱ باگهر
بد و نیک هرگونه باید کشید

بی اعتباری مال :

همی گردد این خواسته زان بدین
یکی گنج از اینسان^۲ همی پرورد
ز چیز کسان سر به پیچید نیز

توکل بخدا :

ز گیتی به یزدان پناهِید و بس^۳

مذهب اختیار :

بکوشش بجویم خرم بهشت
چنین داد پاسخ که بخت و هنر
چنان چون تن و جان که یاراند وجفت

توجه مردم به مال و منال :

برادرت چندان برادر بود
چو پزمرده شد روی رنگین تو

کین نیاکان خواستن :

نبیره که کین نیا را نجست

نان و نمک :

فرامش کنم حق نان و نمک

هرکه از راه خود نرود بد بیند :

هرآنکس که اوگم کند راه خویش

ابی آزمایش نگیرد هنر
ز هر شور و تلخی بپاید چشید ۱۰۷۰/۴

بنفرین دهد گه گهی بافرین
یکی دیگر آید از او بر خورد ۱۰۰۹/۴
که دشمن شود دوست از بهرچیز ۱۳۴۷/۵

که دارنده اوی است و فریادرس ۲۱۲۱/۷

خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ۲۱۱۷/۷
چنان اند چون جفت با یکدیگر
تنومند پیدا و جان در نهفت ... ۲۴۵۴/۸

کجا^۴ مر تورا بر سر افسر بود
نگردد کسی گرد بالین تو ۸۴/۱

سزد گرنخوانی نژادش درست ۲۵۰/۱

زپاکی^۵ نژاد اندر آرم بشک ۱۶۶۰/۶

بدآید ، بداندیش را کارپیش ۱۳۵۹/۵

۱ - حذف « و » عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۲ .

۲ - یعنی بدین گونه .

۳ - ومن يتوکل علی الله فهو حسبہ ... سورة طلاق - آیه ۴ .

۴ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۶۸ .

۵ - حذف کسره اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۱ .

آزسوده را نیاز به آسوزگار نیست :

کسی کو بود سوده روزگار نباید بهر کارش آسوزگار ۱۱۶۱/۵
پیرکاناست :

اگر چه گوی سرو بالا بود جوانی کند پیر کانابود ۴۹۱/۲
که پیر فریبده کانا بود اگر چند پیروز و دانا بود ۱۶۸۰/۶
جوان زبان چرب و شیرین سخن به از پیر نستوه گشته کهن ۲۶۸۰/۹
دشمن آواره :

بایرانیان گفت پیروز شاه که دشمن چو آواره گردد زگاه :
زگیتی بر او نام و کام اندکی است ورا مرگ بازندگانی یکی است ۱۳۴۳/۵
اسنیت داخلی :

همی گفت نا ساخته خانه را چرا خواستم جنگ بیگانه را ؟ ۱۹۵۳/۷
باید با جهان ساخت :

نسازد (جهان) تو ناچار با او بساز که روزی نشیب است و روزی فراز ۱۹۶۱/۷
حفظ حقوق دیگران :

بچیز کسان کس میازید^۱ دست هرآن کس که او هست یزدان پرست ۱۹۸۴/۷
هرکس جویای چیزی است که در خور آن است :

بگل ننگرد هر که او گل خوراست اگرچه گل از گل ستوده تر است
که^۲ را سرکه دارو بود بر جگر شود زانگبین درد او بیشتر ۱۵۵/۱
از جهان دیگر بی خبریم :

ز باد آمدی رفت خواهی بگرد چه دانی که با توجه خواهند کرد ؟ ۸۴۳/۳
چون سرو باشد بگیاه چه نیاز :

چو تن برکشد از زمین ، بیخ سرو سزد گر گیارا نبوید تذرو^۳ ۴۸۵/۲
بدخواه کشته به :

یکی داستان زد براین بر ، نخست که پرمایه آنکس که دشمن بجست

۱ - درباره آوردن فعل برای میهمات نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۱ .

۲ - که بمعنی کسی - نگاه کنید به ص ۶ . ۳ - جزو امثال و حکم تواند بود .

- چو بد خواه پیش آیدت کشته به
گر^۱ آواره، از جنگ برگشته به ۷۰۴/۳
- همه چیز را همگان دانند:
چنین داد پاسخ که دانش بس^۲ است ۷۱۶/۳
- ولیکن پراگنده با هر کس است
- جوانی و جهان:
جز این است آیین پیوند و کین
که هر کو نبید جوانی چشید
کشنده پدر دوست نشود:
اگر ویژه ابری بود در بار
کشنده^۳ پدر چون بود دوستدار ۷۴۸/۳
- بلندی منش انگیزه سربلندی است:
- زن و مرد را از بلندی^۴ منش
سزد گر برآید سر از سرزنش ۲۱۵/۱
- اختلاف در زندگی آدمیان:
یکی بر فراز و یکی در نشیب
یکی از فزونی دل آراسته
یکی با فزونی یکی با نهیب
ز کمی دل دیگری کاسته ۲۰۴/۱
- موقع شناسی در هر کار:
بهر کار هنگام جستن نکوست
چو کاهل شود مرد هنگام کار
از آن پس نیابد چنان روزگار ۲۵۲/۱
- آزمایش مردم در سود و زیان است:
- چو مهر کسی را بخواهی بسود^۶
باید بسود و زیان آزمود ۳۸۹/۲
- آداب سخن گفتن:
سخن، گفت، نا گفته چون گوهراست^۷
کجا^۸ نابسوده بیند اندر است

۱ - اگر و گر بمعنی «یا» هم هست - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۵۷.

۲ - بس بمعنی بسی - معرفه بجای نکره یا بمعنی بسیار.

۳ - درباره کسره اضافه نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۱.

۴ - حذف کسره اضافه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۱.

۵ - حذف «و» عطف - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۲.

۶ - پسودن و بسودن بمعنی دست زدن و آزمودن.

۷ - سعدی: زبان دردها ای خردمند چیست؟
چو در بسته باشد چه داند کسی؟
کلید در گنج صاحب هنر
که گوهر فروش است یا پیه‌ور - گلستان - ص ۷.

و نیز سعدی: تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد - گلستان - ص ۱۵.

۸ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۶۸ ح ۷.

چو از بند و پیوند یابد رها ^۱	درخشنده مهری بود بی بها ۴۸۳/۲
نرم گوی درشتی نشنود :	
درشتی ز کس نشنود نرم گوی	سخن تا توانی بازرم گوی ۵۲۴/۳
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد :	
یکی داستان زد بر این شهریار	که دشمن مدارا چه خرداست خوار ^۲ ۵۰۰/۲
در پیشامدها هشیاری باید :	
بجایی که کاری چنین اوفتاد ^۳	خرد باید و دانش و دین و داد ۵۵۵/۳
وزیر راهنما :	
سپهبد چنین گفت چون دید رنج	که دستور بیدار بهتر ز گنج ۳۲۹/۲
ز دستور پاکیزه راهبر	درخشان شود شاه راگاه و فر ۱۰۸۹/۴
فرماندهی :	
چو سالار شایسته باشد بجنگ	نترسد سپاه از دلاور نهنگ ۱۱۵۷/۵
آغاز جنگ :	
... که هر کو بجنگ اندر آید نخست	ره بازگشتن ببایدش جست ^۴ ۱۱۶۶/۵
کار بزرگ را خطر است :	
... که تخت کیان جست خواهی ؟ مجوی	چو جویی ز آتش مبرتاب ^۵ روی ۱۱۷۰/۵
رها شده از خطر بخطر نیفتد :	
... که با آهوی گفت غرم ژیان	که گر دشت گردد همه پرنیان ،
ز دامی که پای من آزادگشت ،	نپویم بدان سو ، تورا باد دشت ۱۱۸۰/۵
لشکر بینوا :	
چو لشکر شد از خوردنی بینوا	کسی بی نوایی ندارد روا
برند آنگهی دست چیز ^۶ کسان	اگر من نباشم بهر کس رسان ^۷ ۱۳۷۰/۵

۱ - رها بمعنی رهایی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷.

۲ - سعدی : دانی که چه گفت زال بارستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد گلستان - ص ۱۹

۳ - افتادن بمعنی پیش آمدن.

۴ - نظامی - در همه کاری که گرایبی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست مخزن الاسرار - ص ۱۳۷ .

۵ - امروز گوئیم برمتاب - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۴.

۶ - کسره بمعنی «ب» حرف اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۳ .

۸ - یعنی چیزسان - حذف بقرینه مصراع اول .

جلوگیری از رشد نا اهل .

کیخسرو به لهراسپ گفته است :

مرا گفت آن دادگر شهریار
اگر آب یابد بنیرو^۲ شود
که گر خوا^۱ بود پیش باغ بهار
همه باغ از او پر ز آهو^۳ شود ۴۴۷/۵

سوی سفید :

هر آنکه که موی سیه شد سپید
پیام است از مرگ موی سپید
نبودن نماند فراوان امید^۴ ۱۱۹۸/۵
نبودن چه داری تو چندین امید؟ ۱۸۷۴/۷

کشور گشایی :

کجا^۵ پادشاهی است بی جنگ نیست
و گرچند روی زمین تنگ نیست ۳۱۲/۲

دیو :

تو مر دیو را مردم بد شناس
هر آنکو گذشت از ره مردمی
کسی کو ندارد زیزدان سپاس
ز دیوان شمر ، مشمرش ز آدمی ۱۰۵۸/۴

بیگناه را گزند نیست :

چنین است فرمان چرخ بلند
که بر بی گناهان نیاید گزند ۵۴۹/۳

۱ - خور علف هرزه .

۲ - ترکیب صفت از اسم و پیشوند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .

۳ - آهو یعنی عیب - از نظر ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۷ .

۴ - نظامی - دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفید آیت نومیدي است مخزن الاسرار - ص ۹۷ .

۵ - کجا بمعنی جا و آنجا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۴ .

بجان و سر شاه سوگند خورد
بخورشید و شمشیر و دشت نبرد!
۱۶۹۵/۶

گفتار پنجم - چند یادداشت

۱ - شیوه سوگند

بجان و سر شاه و خورشید و ماه
کیکاووس به کیخسرو گوید:

بگویم که بنیاد سوگند چیست
بگویی بدادار خورشید و ماه
بداد فریدون آیین و راه
بفر و به نیک اختر ایزدی
خرد را و جان تورا بند چیست
بتاج و بتخت و بمهر و کلاه
بخون سیاوش بجان تو شاه
که هرگز نیچی بسوی بدی ۷۷۱/۳

کیخسرو:

بدادار دارنده سوگند خورد
بخورشید و ماه و به تخت و کلاه
بدادار دارنده سوگند خورد
بزند^۲ و بزردهشت و دین بهی
بجان و سر شاه سوگند خورد
بدادار زردهشت و دین بهی
بخورشید و ماه و باستا وزند
بروز سپید و شب لاجورد
به مهر و به تیغ و به دیهیم شاه ۷۷۱/۳
بروز سپید و شب لاجورد ۸۶۴/۳
بنوش آذر و آذر و فرهی ۱۶۳۸/۶
بخورشید و شمشیر و دشت نبرد ۱۶۹۵/۶
بنوش آذر و آذر و فرهی
که دل را بتابی^۴ ز راه گزند ۱۷۰۹/۶

۱ - خود کام یعنی آنکه بکام خود است ، مختار و مستقل و باراده خود .

۲ - یعنی عتد و پیمان . ۳ - کتابی در ترجمه و شرح اوستا . ۴ - در معنی متعدی .

بخوردند سوگند های گران بیزدان پاك و بجان سران
بتاج و بگاه و بخورشید و ماه باذر گشسپ و بمهر و کلاه ۲۶۴۲/۸

۲ - مالیات در عهد نوشیروان

کسی را کجا تخم یا چارپای
ز گنج شهنشاه برداشتی
بنا کشته اندر نبودی سخن
گزیت^۲ رز بارور شش درم
ز زیتون و از کوز و از میوه دار
ز ده بن درم یک رسیدی بگنج
وزاین خوردنیهای خرداد ماه
کسی کش درم بود و دهقان نبود،
براندازه از ده درم تا چهار
کسی بر کدیور نکردی ستم
گزارنده پردی بدیوان شاه،
بهنگام ورزش^۱ نبودی بجای
ز کشتن زمین خوار نگذاشتی
پراگنده شد رسمهای کهن
بخرمستان بر همین زد رقم
که هر سهرگان شاخ بودی بیار
نبودی جزاین نیز تا سال^۳ رنج
نکردی بباژ اندرون کس نگاه ۲۳۱۵/۸
ندیدی غم ورنج کشت و درود،
بسالی از او بستدی کار دار
بسالی بسه بهره بود این درم
ازاین باژ بهری بهر چار ماه ۲۳۱۶/۸

۳ - نکوهش اسکندر

گر او ناجوانمرد بود و درشت
لب خسروان پر ز نفرین اوست
چو^۴ بر آفریدون کنند آفرین
که سی و شش از شهریاران بکشت
همه روی گیتی پر از کین اوست
براوی است نفرین زجویای کین ۲۱۸۹/۷

۴ - یادداشتهای دیگر

کشور بمعنی ناحیه و شهر :

وزان پس سوی کشور خوزیان فراوان فرستاد سود و زیان ۲۰۶۱/۷
بشد لشکر از کشور تیسفون سپهبد چو بهرام پیش اندرون ۲۵۹۶/۸

۱ - ورزش یعنی کار . ۲ - باج و جزیه . ۳ - حذف مضاف الیه «سال دیگر» .

۴ - بمعنی چنانکه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۹ .

شهر بمعنی کشور :

وز آنجا سوی شهر ایران شتافت شب و روز آرام و خفتن نیافت ۱۰۹۲/۴
خوشا شهر ایران و فرخ گوان که دارند چون تو یکی پهلوان ۱۱۳۸/۴
از این عبارتها و اصطلاحها معلوم میشود که داستان اسکندر از مأخذ غیر ایرانی
گرفته شده است.

در وصیت اسکندر :

غریبان که بر شهر ما بگذرند ، چماننده پای و لبان ناچرند ،
دل از عیب صافی و صوفی بنام ، بدرویشی اندر شده شاد کام ،
ز خواهندگان نامشان برکنید ۲ شمار اندر آغاز دفتر کنید ۱۸۰۷/۶
گل مهر :

مهر را بر گل مخصوصی میزدند و آن گل را برای نشانی و معرفی میفرستادند :
جهاندار بنهاد بر گل نگین بدان باغبان داد و کرد آفرین
بدو گفت کاین گل بموید سپار نگر تا چه گوید همه گوش دار ۲۰۴۶/۷
نمد تر :

نمد تر روی جاسه می پوشیدند تا شمشیر دشمن کمتر بر آنان کارگر باشد.
بیشتر اسب هم می کشیدند :
پوشید تر کرده پشمین قبای باسپ نبرد اندر آورد پای ۲۱۸۸/۷

۱ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۸ و ۴۶۹ .

۲ - بر کردن یعنی بر آوردن ، ببالا کشیدن - نگاه کنید به ص ۳۸ ح ۱ .

چنان شاه پالوده گشت از بدی!

که تایید زو فرّ ایزدی!

۳۱/۱

بخش سوم

شاه ، میهن ، آیین

گفتار نخست - شاه

۱ - فرّ ایزدی - فرّ شاهان

تهمورس :

چنان شاه پالوده گشت از بدی که تایید زو فرّ ایزدی ۳۱/۱

جمشید :

چنین تا بر آمد براین سالیان همی تافت از شاه فرّ کیان ۲۶/۱
کیخسرو به فرنگیس گوید :

من آگاهی از فرّ یزدان دهم هم از راز چرخ بلند آگهم ۶۲۲/۳
اگر شاه را فره و برز نباشد از راه شاهان برگردد :

از ایراکه بی فرّ و برز است شاه^۱ ندارد همی راه شاهان نگاه ۷۱۱/۳
درباره کیخسرو گوید :

ز بالای او فرّ ایزدی پدید آمد و رایت بخردی ۷۱۷/۳
اندرز شاهان از فرّ ایزدی نیرو گیرد :

بدو^۲ گفت کیخسرو ای شیرمرد سرا مادر این از پدر^۳ یاد کرد

که از فرّ یزدان گشادی سخن بدانگه که اندرزش آمد به بن ۷۱۸/۳

۱ - کی کاوس . ۲ - گیو . ۳ - سیاوش .

فروبرز کیان انگیزه ژرف بینی است :

بدین ایزدی فرّ و برز کیان بموی اندر آبی بینی میان^۱ ۷۲۳/۳
نیروی سپاه از فر شاه است :

بدان کاین همه فرّ کیخسرو است نه از زخم کوپال گیوگواست ۷۲۶/۳
چو پیروز باشم هم از فرّ توست جهان جمله در سایه پرّ توست ۷۳۰/۳

بافر شاهی بی کشتی از دریا بگذرند چنانکه فریدون از اروند رود (دجله)
و کیخسرو از جیحون گذشتند :

بشه گفت گیو ار تو کیخسروی نبینی از این آب جز نیکوی
فریدون که بگذشت از اروند رود همی داد تخت مهی را درود
جهانی سراسر شد او را رهی که با روشنی بود و با فرهی
چه اندیشی ؟ ار شاه ایران تویی پناه دلیران و شیران تویی :
بید آب را کی بود بر تو راه ؟ که با فرّ و برزی و زیبای^۲ گاه ۷۴۱/۳
کیخسرو :

به جیحون گذر کرد و کشتی نجست بفرّ کیان و برای درست
چو شاه فریدون که ز اروند رود گذشت و نیامد بکشتی فرود
ز مردی و از فرّ ایزدی از او دور شد چشم و دست بدی ۷۵۴/۳

چین طرس پسر نوذر فر شاهان نداشت بشاهی نشست .
گودرز به طویس گوید :

تورا گر بدی فرّ و رای درست ز البرز شاهی نبایست جست ۷۵۱/۳
گودرز برای برگزیدن شاه از میان کیخسرو و فربرز به کیکاوس گوید :
دو فرزند پر مایه را پیش خوان برخویش بنشان بروشن روان
بین تا ز هر دو سزاوار کی است ؟ که بابرز و با فرّ ایزدی است ۷۵۶/۳
شیده به افراسیاب گوید :

بدو شیده گفت ای خردمند شاه انوشه^۳ بزی تا بود تاج و گاه
تورا فرّ و برز است و فرزاندگی نژاد و دل و بخت و مردانگی ۱۰۲۹/۴

۱ - حذف مضایف اثیه « میان موی » . ۲ - زبینه و براننده . ۳ - بمرگ .

آنکه فره ایزدی ندارد درجنگ شاهان پیروز نشود :

کسی را که یزدان نداده است فر نباشدش با جنگ او^۱ پا ویر ۱۳۰۰/۵
شیده و کیخسرو :

بدانستم^۲ این زور و مردی که چیست براین نامور^۳ فره ایزدی است ۱۳۰۶/۵
کیخسرو بهنگام ترک پادشاهی بیم دارد که درپادشاهی :

ز من بگسلد فره ایزدی گرایم به کثرتی و نابخردی ۱۴۰۵/۵
کسی را کجا فر یزدان بود دگر اخترش نیز رخشان بود ۱۴۲۱/۵
کیخسرو بهنگام واگذاری پادشاهی گوید :

بر این ریگ^۴ بر نگزد هر کسی مگر فره و برز دارد^۵ بسی ۱۴۳۸/۵
در پیدا شدن زردشت :

پدید آمد آن فره ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی ۱۴۹۸/۶
درباره لهراسب گوید :

شهنشاه را فر یزدان بود همه کار او بزم و میدان بود ۱۵۵۸/۶
اسفندیار :

که او هست شهزاده و رزمزن فر ایزدی دارد آن پاک تن ۱۷۰۵/۶
کتایون مادر اسفندیار پس از سرگ اسفندیار بگشتاسب گوید :

ز تو دور شد فره و بخردی بیابی تو پادافره ایزدی ۱۷۲۲/۶
چون اردشیر بابکان از دربار اردوان بسوی فارس بگریخت و اردوان بدنبال او برفت چنین دید :

بدم سواران یکی غرم پاک چو اسپی همی بر پراکنده خاک
بدستور گفت آن زمان اردوان که این غرم باری چرا شد دوان؟

چنین داد پاسخ که آن فر اوست بشاهی ونیک اختری پراوست ۱۹۳۵/۷

چون اردوان از کار اردشیر پژوهش میکند کدخدا باو پاسخ میدهد که :

۱ - شیده پسر افراسیاب . ۲ - کیخسرو گوید . ۳ - شیده .

۴ - ریگستان ، بیابان - مناسبت حال و محل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۶ .

۵ - امروز گوییم : داشته باشد و نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۴ .

یکی غرم تازان زدَم سوار که چون اوندیدم برایوان نگار
 چنین گفت با اردوان کدخدای که ایدر مگر بازگردی بجای ... ۱۹۳۶/۷
 که بختش پس پشت او درنشت از این تاختن بادماند بدست ۱۹۳۷/۷
 فره ایزدی باکژی و نابخردی سازگار نیست :

بگفتند کاین فره ایزدی است نه از راه کژی و نابخردی است ۲۱۱۰/۷

چون بهرام چوینده برخسرو پرویز بشورید و با او یجنگ پرداخت روزی از لشکر
 بازماند و بیباغی رفت. یلان سینه بسراغ بهرام چوین بدنبال غرسی سی رود و سی بیند :
 یلان سینه در باغ بنهاد روی دلی پر ز اندیشه ، سالار جوی
 یکی کاخ و ایوان فرخنده دید کز آنسان بایران ندید و شنید^۱
 بیک دست ایوان یکی طاق دید ز دیده سر چرخ او نا پدید
 نهاده بطاق اندرون تخت زر نشانده بهر پاره در و گهر
 بر آن تخت فرشی ز دیبای روم همه پیکرش گوهر و زر بوم
 نشسته بر او بر زنی تاجدار ببالای سرو و برخ چون بهار ۲۶۴۷/۸
 بر تخت زرین یکی زیرگاه^۲ نشسته بر او پهلوان سپاه
 فراوان پرستنده برگرد تخت : بتان پیروی بیدار بخت ۲۶۴۸/۸

هنگام بازگشتن بهرام چوین از آن باغ :

بدین زن ، چو برگشت بهرام ، گفت که تاج تورا مشتری باد جفت
 بدو گفت ، پیروزگر باش ، زن همیشه شکبیا دل و رای زن ۲۶۴۸/۸
 سپاه بهرام چوین :

بگفتند کاین بخت بهرام بود که بس خوب برتخت و پدرام بود ۲۶۵۲/۸
 سپاه بهرام چوین دلیری او را ستایش میکنند ، بهرام بیگوید :

چنین داد پاسخ که این ایزدی است ! چواو بگسلد زور بهرام کی است ؟ ۲۱۹۱/۷
 در پادشاهی نوشین روان :

جهان نو شد از فره ایزدی بیستند گفتمی دو دست بدی ۲۴۴۶/۸
 شیریاران را خرد باید :

خرد باید اندر سر شهریار که تیزی و تندنی نیاید بکار ۴۷۰/۲

اگر شاه باشد سپاه هست (گودرز به کیخسرو گوید) :

بسی پهلوان است و شاه اندکی چه اندک؟ که پیدا نبینم یکی
اگر من شوم کشته دیگر^۱ بود : سر تاجور باشد افسر بود^۲
وگر تو شوی ، دور از ایدر^۳ ، تباه نبینم کسی از در^۴ تاج و گاه ۷۳۰/۳

غرور و ناسپاسی فریزدان را ببرد :

جمشید .

یکایک به تخت مهی بنگرید^۵ بگیتی جز از خویشتن را ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس ز یزدان بیچید و شد ناسپاس ۲۶/۱

گفت : سرا خواند باید جهان آفرین :

چو این گفته شد فر یزدان از اوی گسست و جهان شد پراز گفتگوی
هر آنکس ز درگاه برگاشت^۶ روی نماندی بیشش یکی نامجوی
سه و بیست سال^۷ از در بارگاه پراگنده گشتند یکسر سپاه
منی چون به پیوست با کردگار شکست اندر آورد و برگشت کار...
بجمشید بر تیره گون گشت روز همی کاست زو فر گیتی فروز...
همی کاست زو فره ایزدی بر آورده بر وی شکوه بدی ۲۷/۱
بر او تیره شد فره ایزدی بکژی گرایید و نابخردی ۳۳/۱

کیخسرو گوید :

روانم نباید که آرد منی بد اندیشد و کیش آهر منی...
به یزدان شوم ناگهان نا سپاس بروشن روان اندر آرم هراس
ز من بگسلد فره ایزدی گرایم به کژی و نابخردی ۱۴۰۵/۵

۱ - بجای دیگری . معرفه بجای نکره - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹ .

۲ - حذف اگر از اول این مصراع بقریئه مصراع دیگر .

۳ - جمله معترضه .

۴ - ترکیب از + در یعنی در خور و شایسته - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۴ .

۵ - برای این شیوه استعمال فعل نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴ .

۶ - برگاشت یعنی برگردانید - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۶ .

۷ - برای اینگونه ترکیب عدد نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۸ .

۲ - سروش و شاهان

شاهان را در خواب یا بوسیله سروش الهام سپرسیده است .

کیوسرت :

سروش در چهره پری .

یکایک^۱ بیامد خجسته سروش بسان پری پلنگینه پوش
بگفتش براز این سخن در بدر که دشمن چه سازدهمی با پسر^۲ ۱۵/۱
سیامک :

درد آوریدش خجسته سروش که زین بیش مخروش و باز آرهوش
سپه ساز و برکش بفرمان من برآور یکی گرد از آن انجمن ۱۶/۱
فریدون :

سروشی بدو آمده از بهشت که تاباز گوید بدو خوب وزشت
سوی مهتر آمد بسان پری نهانش بیاموخت افسونگری
که تا بندها را بداند کلید گشاده ، بافسون کند ناپدید ۵۰/۱

فریدون هنگامی که میخواست ضحاک را بکشد :

بدان گرز گاو سر^۳ دست برد بزد بر سرش ترگ را کرد خرد
بیامد سروش خجسته دمان مزن ، گفت ، کورا نیامد زمان ۵۹/۱

فریدون هنگام بند کردن ضحاک :

بیامد همان گه خجسته سروش بخوبی یکی راز گفتش بگوش
که این بسته را تادماوند کوه بهر همچنین تازیان^۴ بی گروه ۶۱/۱

گودرز هم سروش را در خواب دید :

چنان دید^۵ گودرز یک شب بخواب که ابری برآمد از ایران ، پرآب
بر آن ابر باران نشسته سروش بگودرز گفتی که بگشای گوش ... ۷۱۰/۳

۱ - یعنی ناگهان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲۰ .

۲ - حذف ضمیر « پسرش » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۹ .

۳ - درباره « آن » تعریف نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲ .

۴ - تازیان = تازان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۱ .

۵ - بیان خواب را همه جا بدین گونه آغاز میکنند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۰ .

گودرز به رستم گوید :

بفرمان یزدان خجسته سروش مرا روی بنمود در خواب دوش ۷۱۱/۳

هم او برای برگزیدن کیخسرو بشاهی گوید :

مرا گفت در خواب فرخ سروش که فرش^۱ نشاند از ایران خروش ۷۵۴/۳

درباره داراب پسر همای الهام میشود :

دگر باره آمد ز ویران^۲ خروش که ای طاق چشم خرد را مپوش

که در توسست فرزند شاه اردشیر زباران مترس این سخن یادگیر ۱۷۶۶/۶

۳- شأن شاه

سپاه ایران به کیخسرو گوید :

که گر شاه را جست باید نبرد چرا باید این لشکر و دار و برد^۳ ؟ ۱۳۵۰/۵

اگر شاه با شاه جوید نبرد چرا باید این لشکر و دار و برد^۳ ؟ ۱۳۵۳/۵

زال درباره لهراسب به کیخسرو گوید :

نژادش ندانم ندیدم هنر از اینگونه نشنیده‌ام تاجور ۱۴۳۲/۵

زریر به گشتاسب گوید :

نگر تا پسند آید اندر خرد کجا^۴ رای^۵ را شاه فرمان برد ۱۴۵۰/۶

گشتاسب گوید :

منم گفت ، یزدان پرستنده^۶ ، شاه مرا ایزد پاك داد این کلاه ۱۴۹۶/۶

هم او گوید :

بدان داد ما^۷ را کلاه بزرگ که بیرون کنیم از رزمه^۸ میش گرگ ۱۴۹۶/۶

سوی راه یزدان بیازیم چنگ بر آزاده ، گیتی نداریم تنگ ۱۴۹۷/۶

۱ - کیخسرو . ۲ - ویرانه‌یی که داراب در آن خفته بود .

۳ - برد از بردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۵ .

۴ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۵ - شاه هند . ۶ - درباره این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۹ .

۷ - ضمیر اول شخص جمع بجای اول شخص مفرد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

ص ۱۶۴ .

۸ - درباره اضافه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۵ .

همه چیز بشاه بستگی دارد :

سر نیکویدها و دست بدی همه پاک در گردن پادشاست
بدخواه شاه کشته بهتر :

بد اندیش شاه جهان کشته به ارجمندی شاه بدانش است :

بدانش بود شهریار ارجمند نه از گنج و سردان و تخت بلند
شاه چون سر و مردم چون تن :

بدو داد پاسخ که آری رواست که تاج زمانه سر پادشاست
جهان چون تن و شهریاران سراند از ایرا چنان بر سران افسراند

مویذ از نوشیروان پرسید و پاسخ شنید :

پرسید کز شهریاران پیش بهوش و برای و بآیین و کیش
که را دانی ای شهریار زمین ؟ پس از مرگ بر که کنیم آفرین ؟
چنین داد پاسخ که آن پادشا که باشد پرستنده و پارسا
ز دادار دارنده دارد سپاس نباشد کس از رنج او درهراس
پر امید دارد دل نیکمرد دل بدکنش را پر از بیم و درد^۱
سپه را بیاراید از گنج خویش سوی بدسگال افگند رنج خویش
سخن پرسد از بخردان جهان بد و نیک دارد ز دشمن نهان

راستی خشنودی شاه است : وگر سر بیچی ، درکاستی است
چوشاه از تو خشنود شد ، راستی است

گردیه به بهرام چوبین گرید : بر آیین شاهان پیشین رویم
بسی بد که بیکار^۲ بد تخت شاه
جهان را بمردی نگهداشتند یکی چشم بر تخت نگماشتند

۱ - حذف « دارد » بقرینه ذکر آن در مصراع دیگر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۹ .

۲ - بیکار یعنی بی استفاده و معطل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۲ .

نبودند یازان به تخت کیان همان بندگی را کمر بر میان :
 بستند و زایشان بهی خواستند همه دل بفرمان بیاراستند
 نه بیگانه زیبای افسر بود سزای بزرگی بگوهر بود ۲۶۵۸/۸
 و میگوید هنگامی که کیکاوس در بند بود به رستم پیشنهاد شاهی کردند
 او گفت :

مرا تخت زر باید و ' بسته شاه ! مباد آن بزرگی مباد آن کلاه ۲۶۵۹/۸
 چنانکه به سوفرای فرزند قارن هم پیشنهاد شد او هم گفت :

بایرانیان گفت این ناسزاست بزرگی و تاج از در پادشاست...
 تو خواهی که شاهی کنی بی نژاد همه دوده را داد خواهی بیاد ۲۶۵۹/۸
 کسی از کهتران تاج شاهی نجست و گر چند بودش نژاد درست ۲۶۶۰/۸
 خسرو پرویز به بهرام چوبینه گوید :

اگر پادشاهی ز تخم کیان بخواهد شدن تو که بی زین میان ؟ ۲۶۹۵/۹
 فروزی سنش - برتر سنش :

چنان دان که اندر فروزی منش نسازند بر پادشا سرزنش ۱۴۲۱/۵
 بهرام چوبینه هنگام جنگ با خسرو پرویز باینکه در جنگ است باز هم چون
 ترکی قصد خسرو پرویز میکنند باو میگوید :

بدان ترک بدساز بهرام گفت که جز خاک تیره مبادت نهفت
 که گفت که باشاه جنگ آزمای ؟ ندیدی مرا پیش او برپای ؟ ۲۷۰۲/۹
 دیدن روی شاه را بفال نیک سی گرفتند :
 بروزگار نوشین روان .

بدیدند بر چهره شاه ، ماه خروشی برآمد ز درگاه شاه ۲۴۲۰/۸
 بوسیدن پای پادشاه برای احترام .

سوسیل ارمنی خواستار بوسیدن رکاب خسرو پرویز میشود :

... که آیم ببوسم رکیب ^۳ تو را ستایش کنم فر و زیب تو را...
 برون کردیک پای خویش از رکیب ^۳ شد آن مرد بیدار دل نا شکیب
 ببوسید پای و رکیب ^۳ و را همی خیره گشت از نهیب و را ^۴ ۲۷۶۸/۹

۱ - واو حالیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۳ . ۲ - نگاه کنید به ص ۱۰۴ ح ۴ .

۳ - رکیب ممال رکاب - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷۸ .

۴ - بجای نهیب وی - تأکید بادات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۴ .

۴ - بایسته های شاهی

هنر، گهر، فر، دین :

کسی کو بود شهریار زمین هنر باید و گوهر و فردین^۱ ۷۵۱/۳
سه گوهر شاهی : نژاد، گهر، هنر :

اگر پادشاهی بود در گهر
سزد گر گمانی برد بر سه چیز
هنر بانژاد است و با گوهر است
هنر کی بود تا نباشد گهر ؟
گهر آنکه از فر یزدان بود
نژاد آنکه باشد ز تخم پدر
هنر آنکه آموزی از هر کسی
از این هر سه گوهر بود مایه دار
باید که نیکی کند تاجور
که زین سه گذشتی چهار است نیز
سه چیز است و هر سه بیند اندر است
نژاده^۲ کسی دیده ای بی هنر ؟
نیازد^۳ بید دست و بد نشنود
سزد کاید از تخم پاکیزه بر ۷۶۵/۳
بکوشی و پیچی زرنجش بسی
ده زیبا بود خلعت کردگار ۷۶۶/۳

چهارم خرد :

چو این هر سه یابی خرد بایدت
چو این چار با یکتن آید بهم
شناسنده نیک و بد بایدت
بیاساید از آواز رنج و غم ۷۶۶/۳

کیخسرو گزید :

از این شهریاری مرا سود نیست
گرازمن خداوند خشنود نیست ۱۴۱۲/۵

سه چیز برای شاه بایسته است :

بسه چیز هر کار نیکو شود
بگنج و برنج و بمردان سرد^۴
چهارم بیزدان ستایش کنیم
کز آن تخت شاهی بی آهو^۵ شود
جزاین نیست آیین ننگ و نبرد
شب و روز او را نیایش کنیم ۱۴۱۶/۵

۱ - حذف ضمیر « او را » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

۲ - های وصف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۲۱ .

۳ - از فعل یازیدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۲ .

۴ - آهوبمعنی عیب - ترکیب کلمه باالف نفی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۷ .

۵ - درباره اینگونه اضافه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۶ .

بایسته‌های دیگر شاه :

... که یزدان کسی را کند نیکی بخت، سزاوار شاهی و زیبای^۱ تخت
که دین دارد و شرم و فر و نژاد بود راد و پیروز و از داد شاه ۱۴۳۳/۵
باید کم سخن و کم خوراك باشد :

بدو^۲ گفت بهمن که خسرو نژاد سخن گوی و بسیار خواره^۳ مباد
خورش کم بود کوشش جنگ پیش بکف برنهد هر زمان جان خویش ۱۶۵۲/۶
داد گری شاه :

جهاندار چون گشت باداد جفت زمانه پی او نیارد نهفت ...
بی آزاری زیر دستان گزین که یابی زهرکس بداد آفرین ۱۹۸۷/۷
شاهپور به ولیعهدش اردشیر گوید .
خویهای شاه :

خنک شاه با داد یزدان پرست که زو شاد باشد دل زیر دست
بداد و ببخشش فزونی کند جهان را بدین رهنمونی کند
نگه دارد از دشمنان کشورش بابر اندر آرد سر و افسرش
بداد و به آرام گنج آگند ببخشش ز دل رنج بپراگند
گناه از گنهکار بگذاشتن^۴ ره مردمی را نگهداشتن^۴ ۲۰۶۵/۷
بباید خرد شاه را ناگزیر هم آموزش مرد برنا و پیر ۲۰۶۶/۷
شاه بیداد گر :

چنین هم چو شد شاه بیداد گر جهان زو شود پاك زیر وزیر ...
هرآن پادشا کو جز این راه جست ز گیتی دل و دست بایش شست
ز کشورش بپراگند^۵ زیر دست همان از درش مرد خسرو پرست ۲۰۶۶/۷
باید شاه برای آبادانی کشور چنین کند :

یکی آنکه پیروزگر باشد اوی ز دشمن نتابد گه جنگ روی ۲۰۶۶/۷

۱ - زیبا بمعنی زبیده و سزاوار - نگاه کنید به ص ۱۰۱ . ۲ - یعنی به رستم .

۳ - درباره این « ه » نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۶ .

۴ - مصدر بجای صیغه فعل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۲ .

۵ - یا فاعل معلوم در معنی فعل مجهول یا حذف رای مفعولی .

دگر آنکه لشکر بدارد بداد بداند فزونئی مرد نژاد^۱ ...
سه دیگر که دارد بدل راستی نیارد بداد اندرون کاستی
چهارم که با زیر دستان خویش همان با کهن درپرستان^۲ خویش
ندارد در گنج را بسته سخت همی بارد از شاخ بار درخت ...
اگر گنجت آباد داری بداد تو از گنج شاد و سپاه از تو شاد ۲۰۶۷/۷

شاه حساس است :

بکردار جامی گلاب است شاه که از گرد یک باد گردد تباه ۲۴۹۴/۸
شاه ستون بزرگی است :

ستون بزرگی و آهستگی همان بخشش و داد و شایستگی ۲۰۶۷/۸
گفتگری گووطلحند از بهر پادشاهی بامادر (درداستان پیدا شدن شطرنج).
گرو طلحند از دو پدر و یک مادر بودند. پدران هردو برادر پادشاهی
هند را داشتند. این دو برادر را بر سر پادشاهی پدر گفتگوست .
مادرشان گوید :

نسی کو بجوید همی تاج و گاه خرد باید و رای و گنج و سپاه^۳ ۲۴۷۴/۸
چو بیداد گر پادشاهی کند جهان پر زگرم و تباهی کند ۲۴۷۵/۸
گر گوید :

اگر کشور از من نگیرد فروغ بگوی و مکن هیچ رای دروغ
به «طلحند» بسپار تخت و تلامه من او را یکی کهترم نیکخواه
و گر من بسال و خرد مهترم هم از پشت «جمهور» کند اورم
بدوگوی تا از پی تاج و تخت نگیرد ببیدانشی کار سخت ۲۴۷۵/۸
مادر پاسخ دهد :

بدو گفت مادر که تندی مکن برازنده باید که رانی سخن
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست میان بسته باید گشاده دودست^۴ ۲۴۷۵/۸

۱ - درباره این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۹ .

۲ - درپرست یعنی خدمتگزار ، آنکه خدمت درگاه کند .

۳ - حذف ضمیر « او را » نگاه کنید به ص ۱۰۹ ح ۱ .

نگهداشتن^۱ پاک جان از بدی بدانش سپردن^۱ ره بخردی
 هم از دشمن آذیر بودن^۱ بجنک نگهداشتن^۱ بهره نام و ننگ
 ز داد و ز بیداد شهر و سپاه : بپرسد خداوند خورشید و ماه
 اگر پیشه از شاه یابد ستم روانش بدوزخ بماند دژم
 جهان از شب تیره تاریک تر دلی باید از سوی باریک تر
 که از بد کند جان و تن را رها بداند که کژی نیارد بها ۲۴۷۵/۸

۵ - دادگری شاهان

اردشیر گوید :

... که اندر جهان داد گنج من است جهان زنده از بخت و رنج من است
 کس این گنج از من نیارد ستد بد آید بمردم ز کردار بد ۱۹۶۲/۷
 بیدادگری با شاهی سازگار نیست .
 بیداد پایان کار شاهی است :
 چنین گفت نوشیروان قباد^۲ که چون شاه را سربپیچد ز داد
 کند چرخ منشور او را سیاه ستاره نخواند و را نیز شاه ۱۹۲۱/۷
 بیداد ، نامه عزل شاه است :
 ستم نامه عزل شاهان بود چو درد دل بی گناهان بود ...
 ستایش نبرد آنکه بیداد^۳ بود بتخت و بگنج مهی شاد بود ۱۹۲۱/۷
 شاه بیدادگر چون شیر درنده است :

چنان دان که بیدادگر شهریار بود شیر درنده در مرغزار ۱۹۹۲/۷
 نباشد پسند جهان آفرین که بیدادجوید جهاندار و کین ۲۰۵۸/۷
 اگر شاه بیدادگر شد همه چیز در تباهی است :
 ز گردون نتابد ببايست^۴ ماه چو بیدادگر شد جهاندار شاه
 به پستانها در شود شیر خشک نبوید بنافه درون نیز مشک ۲۱۵۸/۷

۱ - مصدر بجای صیغه فعل - نگاه کنید به ص ۱۱۰ ح ۴ .

۲ - کسره اضافه بمعنی فرزندی (بنوت) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۸ .

۳ - بیداد بمعنی بیدادگر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

۴ - یعنی ببايستگی ، قید - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۴ .

زنا و ریا آشکارا شود دل نرم چون سنگ خارا شود
 بدشت اندرون گرگ مردم خورد خردمند بگیریزد از بی خرد
 شود خایه در زیر مرغان تباه هرانگه که بیداد گرگشت شاه ۷ / ۲۱۵۷

۶ - پایگاه شاهی و ارج آن

ایرانیان از پادشاهی نوذر پیشدادی خوشنود نبودند ، به سام پیشنهاد شاهی کردند و گفتند :

نگردد همی بر ره بخردی از او دور شد فره ایزدی
 چه باشد اگر سام یل ، پهلوان^۱ ؟ نشیند براین تخت ، روشن روان ۱ / ۲۴۵۱

اما سام خود را شایسته شاهی ندانست و چنین گفت :

بدیشان چنین گفت سام سوار که این کی پسندد زما کردگار ؟
 که چون نوذری از نژاد کیان بتخت کیی بر کمر بر میان
 بشاهی مرا تاج باید بسود ؟ محال است واین کس نیارد شنود
 خود این گفت یارد کسی در جهان ؟ چنین زهره دارد کسی از مهان ؟
 اگر دختری از منوچهر شاه براین تخت زرین بدی با کلاه
 نبودی بجز خاك بالین من بد و شاد گشتی جهانبین^۲ من
 داش گر ز راه پدر گشت باز براین بر نیامد زمانی دراز ۱ / ۲۴۵۱
 هنوز آهنی نیست زنگار خورد^۳ که رخشنده دشوار شایدش کرد
 من آن ایزدی فره باز آورم جهان را بمهرش نیاز آورم
 که خاك منوچهر گاه من است پی اسپ نوذر کلاه من است
 بگویم بسیار و پندش دهیم به پند اختر سودمندش دهیم ۱ / ۲۴۶۱

خسرو پرویز به بهرام چوبینه که داعیه پادشاهی داشت گوید :

تو شاهی همی سازی از خویشتن که گر مرگت آید نیابی کفن !
 بر این اسپ و بر گستان کسان یکی خسروی بارزو نارسان ۹ / ۲۶۹۳

۱ - بدل ، حالت وابستگی اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۵ .

۲ - جهانبین بمعنی چشم ، صفت بجای موصوف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۵ .

۳ - صفت مفعولی مرکب مرخم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ۱۰۳ .

نه خان و نه مان و نه بوم و نژاد
بدین لشکر و چیز و نام دروغ
ز تو پیش بودند کنداوران
نجستند شاهی چو کهنتر بدند
همی هر زمان سرفرازی بخشم
جهاندار، شاهی ز داد آفرید
بدان کس دهد کو سزاوارتر
اگر پادشاهی ز تخم کیان
همه رازیان از بنه خود که اند؟
دوروی اند و از سردمی برچه اند؟
۲۶۹۳/۹ همی آب شرم نیاید بچشم
اگر از هنر و ز نژاد آفرید
۲۶۹۴/۹ خرد دارتر هم بی آزار تر
بخواهد شدن تو که بی زاین میان
۲۶۹۵/۹ دوروی اند و از سردمی برچه اند؟

دنباله گفتگو:

بدو گفت خسرو که ای شوم پی
نبد خواست^۲ یزدان که ایران زمین
تورا بود در جنگشان یار مند
گر این پادشاهی ز تخم کیان
چو اسکندری باید اندر جهان
بهرام چوینه گوید:
۲۶۹۸/۹ بخواهد شدن تو چه بندی میان؟
۲۶۹۹/۹ که تیره کند بخت شاهنشهان
چو جنگ آورم آتش سرکشم
همان آتش تیز برزین من ام
۲۶۹۷/۹ همان آتش تیز برزین من ام
۲۷۰۳/۹ هنرمند باید تن شهریار

بازهم گفتگوی خسرو پرویز با بهرام چوینه:

که بد شاه هنگام آرش بگوی؟
چنین گفت بهرام کان گاه شاه
بدو گفت خسرو که ای بد نهان
ندانی که آرش ورا بنده بود
۲۷۰۰/۹ سرآید مگر بر من این جست وجوی
منوچهر بد با سپاه و کلاه
چو دانی که او بود شاه جهان
بفرمان ورایش سرافکنده بود
۲۷۰۱/۹

۱ - اگر بمعنی «یا» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۵۷.

۲ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۰۹.

۳ - آرش کمانگیر - نگاه کنید به ص ۳۵ ح ۲.

دگر همچو کیخسرو کینه جوی
توانست رستم جهان را گرفت !
هم آیین شاهان نگهداشتی
پند گردیه برادر خود بهرام :

چو نوذر شد از بخت بیدادگر
همه مهتران سام را خواستند
بدان مهتران گفت هرگز مباد
که خاك منوچهر گاه من است
بدان گفتم این ای برادر که تخت
که دارد کف راد و فرونژاد
ندانم که بر تو چه خواهد رسید ؟

سپهبد خراسان به بهرام چوبینه گوید :

ولیکن یکی داستان است نغز
که زردشت گوید به اُستاو زند
بیچد ، بیک سال پندش دهید
سر سال اگر باز ناید براه
چو بر دادگر شاه دشمن شود
سالار سپاه گفت :

چنین گفت کز تخم شاهان ، زنی
نمانم که کس تاجداری کند
بهرام خال خسرو پرویز گوید :
بدریا ز آب اندرون نم نماند
گردیه در ماتم بهرام گوید :

همی گفتم ای مهتر انجمن
که از تخم ساسان اگر دختری

که چون رستمی بود شاگرداوی
هم آیین تخت کیان را گرفت !
یکی چشم ' بر تخت نگماشتی
۲۷۰۱/۹

بیای اندر آورد رای پدر
همی تخت پیروزه آراستند
که جان سپهد کند تاج یاد
پی تخت نوذر کلاه من است
نیابد مگر مرد پیروز بخت :
خردمند و روشن دلی پر زداد
که اندر دلت شد خرد ناپدید
۲۷۰۵/۹

مگر بشنود مردم پاك مغز
که هر کس که از کردگار بلند
همان مایه سود مندش دهید
ببایدش کشتن بفرمان شاه
سرش زود باید که بی تن شود
۲۷۲۳/۹

اگر باز یابند در برزنی
میان سواران سواری کند
۲۷۲۵/۹
که چوبینه را شاه بایست خواند ؟
۲۷۲۹/۹

که شاخ وفاداری ازین مکن
بماند بسر بر نهد افسری
۲۸۲۶/۹

همه روی کشور شود بنده‌اش	بگردون رسد تاج فرخنده‌اش
سپهدار نشنید پند مرا	سخن گفتن سودمند مرا ۲۸۲۶/۹
قیصر گوید :	
بیایست دانست کایرانیان	چو بیند شاه از نژاد کیان
بایران نخواهند بیگانه یی	نه قیصر نژادی نه فرزانه‌یی ۲۸۹۷/۹
سويد به ماهوی سوری گوید :	
« فرآیین » که تخت کبی را بجست	نبودش سزا دست بد را بشست
بدان گونه برکشته شد زارو خوار	گزافه نبردard ^۱ این روزگار ۳۰۰۰/۹
پرورده شاه :	
از ایرا که پرورده پادشا	نبايد که باشد مگر پارسا
سخنگوی و روشندل و پاکدین	بکاری که پیش آیدش پیش‌بین
زبان راستی را بیاراسته	خرد خواسته گنج نا خواسته ۷۰/۱
پسر شاه (مادر هرکه باشد) :	
پسر باید از هرکه باشد رواست	که گویند کاین بچه پادشاست ۱۹۷۹/۷
فرستاده شاه :	
فرستاده شهریاران ^۲ کشی	بکژی بود راه و بیدانشی ۲۲۳۷/۷

۷ - کوشش شهریاران در پیشرفت تمدن

۱ - کیومرث

آیین خوراک و پوشاک :

کیومرث شد بر جهان کدخدای
از او اندر آمد همی پرورش
نخستین بکوه اندرون ساخت جای ...
که پوشیدنی نو بد و نو خورش ۱۴/۱

۲ - هوشنگ

الف : بهره بردن از آهن و آب و کشاورزی :

نخستین یکی گوهر آمد بچنگ
بدانش ز آهن جدا کرد سنگ ۱۸/۱

۱ - امروز گویم بر ندارد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۳.

۲ - با حذف اگر شرطی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲.

سرمایه کرد آهن آبگون
چو این کرده شد چاره آب ساخت
بجوی و برود آب را راه کرد^۱
چو آگاه مردم بر آن برفزود
از آن پیش کاین کارها شد بسیج
همه کار مردم نبودى ببرگ
که زان سنگ خارا کشیدش برون...
ز دریا برآورد و هامون نواخت
بفر کبی رنج کوتاه کرد
پراگندن تخم و کشت و درود...
نبد خوردنیها جز از سیوه هیچ
که پوشیدنیشان همه بود برگ ۱۸/۱

ب - پیدایش آتش :

یکی روز شاه جهان سوی^۱ آتوه
پدید آمد از دور چیزی دراز
نگه کرد هوشنگ باهوش و سنگ
بزور کیانی بیازید^۲ دست
برآمد بسنگ گران سنگ خرد
فروغی پدید آمد از هردو سنگ
نشد مار کشته ولیکن ز راز
هرآنکس که بر سنگ آهن زدی
جهاندار پیش جهان آفرین
بگفتا فروغی است این ، ایزدی
بدان گه بدی آتش خوبرنگ
گذر کرد با چند کس همگروه
سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز ۱۸/۱
گرفتش^۳ یکی سنگ ، و شد پیش جنگ
جهانسوز مار از جهانجو بجست
هم آن و هم این سنگ بشکست خرد
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ^۴
پدید آمد آتش از آن سنگ باز
از او روشنایی پدید آمدی
نیایش همی کرد و خواند آفرین...
پرستید باید اگر بخردی ۱۹/۱
چو مرتازیان راست محراب سنگ^۵ ۱۸/۱

ج - جانوران اهلی را هوشنگ باز شناخت :

جدا کرد گاو و خر و گوسپند
و بمرده دستور داد که :
بورز^۶ آورید آنچه بد سودمند ۱۹/۱
بدیشان بورزید^۷ و زایشان^۸ خورید

۱ - کردن بمعنی ساختن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۰.

۲ - «ش» فعلی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۳.

۳ - یازیدن یعنی دراز کردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۳.

۴ - مخف آذر رنگ ، سرخگون - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۲.

۵ - حذف محراب در مصراع اول یا توجه یک مسند آیه بدو مسند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۱.

۶ - ورزیدن - کار کردن - نگاه کنید به ص ۹۸ ح ۱.

۷ - نمیر ایشان برای غیر ذوی العقول - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۵.

ز پویندگان هر که ^۱ مویش نکوست
بکشت و از ایشان بر آهیخت پوست...
بدین گونه از چرم پویندگان
بپوشید بالای گویندگان ۱۹/۱

۳ - تهمورس

الف - بهره بردن از پشم و موی برای پوشش و گسترده‌ی و بکار گرفتن جانوران و سرغان :

پس از پشت میش و بره پشم و موی
برید و برشتن نهادند روی
بکوشش از آن کرد پوشش بجای
بگسترده‌ی هم بد او رهنمای
ز پویندگان هر که ^۱ بد تیز رو
خورش کردشان سبزه و کاه وجو ۲۰/۱
رمنده ددان را همه بنگرید
سیه گوش و یوز از میان برگزید...
ز سرغان همان آنکه بد نیک ساز
چو باز و چو شاهین گردن فراز :
بیاورد و آموختن شان گرفت
جهانی بدو ماند اندر شگفت ۲۱/۱

ب - تهمورس دیوان را از بند آزاد کرد تا هنر خود را آشکار کنند :

چو آزادشان شد سر از بنداوی
بجستند ناچار پیوند اوی
نبشتن بخسرو بیاموختند
دلش را بدانش برافروختند
نبشتن یکی نه که نزدیک سی
چه رومی ، چه تازی و چه پارسی
چه سغدی ، چه چینی و چه پهلوی
نگاریدن ^۲ آن کجا ^۳ بشنوی ۲۲/۱

۴ - جمشید

الف - سازو برگ ، جامه ، تعیین طبقات ، ساختمان ، پزشکی :

بفر کبی نرم کرد آهنا ^۴
چو خفتان و چون درع و برگستوان
چو خود و زره کرد و چون جوشنا ^۵
همه کرد پیدا بروشن روان
بدین اندرون سال پنجاه ^۵ رنج
ببرد و از این چند بنهاد گنج
دگر پنجه اندیشه جامه کرد
که پوشند هنگام بزم و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی وقز
قصب کرد پر مایه دیبا و خز ۲۳/۱

۱ - هر که برای غیر ذوی العقول - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۱ .

۲ - برای اینگونه استعمال فعل نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴ .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۴ - الف اشباع یا اطلاق یا الحاق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۹ .

۵ - تقدیم معدود بر عدد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۰ .

بیا سوختشان رشتن و تافتن
چو شد بافته شستن و دوختن
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد
بتار اندرون پود را بافتن
گرفتند از او یکسر آموختن
زمانه بدو شاد و او نیز شاد ۲۳/۱

ب - طبقات و اصناف :

ز هر پیشه ور انجمن گرد کرد
گروهی که «کاتوزیان»^۱ خوانیش
جدا کردشان از میان گروه
صفی بر دگر دست بنشانند
کجا^۲ شیر سردان جنگاوراند
«نسودی»^۳ سه دیگر گره را شناس
بکارند و ورزند و خود بدروند
چهارم که خوانند «اهتوخشی»^۴
کجا^۲ کارشان همگنان پیشه بود
از این هر یکی را یکی پایگاه
که تا هر کس اندازه خویش را
بدین اندرون نیز پنجاه خورد
برسم پرستندگان^۲ دانش
پرستنده^۲ را جایگاه کرد کوه ...
همی نام «نیساریان»^۱ خواندند
فروزنده لشکر و کشوراند ...
کجا^۲ نیمه ت بر کس از ایشان سپاس
بگاه خورش سرزنش نشنوند ...
همان دستورزان با سرکشی
روانشان همیشه پراندیشه بود ...
سزاوار بگزید و بنمود راه
ببیند بداند کم و بیش را ۲۴/۱

ج - کارهای دیگر :

هر آنج از گل آمد چو بشناختند
بسنگ و بگیج دیو، دیوار کرد
چو گرمابه و کاخهای بلند
ز خارا گهر جست یک روزگار
سبک خشت را کالبد ساختند
نخست از برش هندسی کار کرد ۲۴/۱
چو ایوان که باشد پناه از گزند
همی کرد زو روشنی خواستار^۴ ۲۵/۱

۱ - گمان میرود که این چهار واژه را کاتبان تحریف کرده باشند و در اصل واژه کاتوزیان «آتوریان» باشد یعنی آتوربانان ، آذربانان ، نگهبانان آتشکده و کلمه نیساریان محرف «رتشتاریان» ارتشتاران ، ارتشتاریان - واژه نسودی محرف «پسودی» ، بسودی ، دامدار ، پروراندۀ اغنام و احشام . و کلمه اهتوخشی در اصل «اهتوخوش» یا «هوتوخشی» یا «هوتوخوشی» از هوتخش ترکیب هو - تخشی یعنی خوب ورزنده ، نیکو کوشنده . برای توضیح بیشتر نگاه کنید به «برهان قاطع» - ذیل هر یک از این چهار کلمه .

۲ - یعنی پرستش کنندگان ، خداپرستان ، آتش پرستان ، موبدان .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۱۱۸ ح ۳ .

۴ - خواستار بمعنی خواستاری - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۰۸ .

چو باقوت و بیجاده وسیم و زر...	بچنگ آمدش چند گونه گهر
که دارند مردم بیویش نیاز	دگر بویهای خوش آورد باز
چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب	چو بان و چو کافور و چون مشک ناب
در تندرستی و راه گزند...	پزشکی و درمان هر دردمند
ز کشور بکشور برآمد شتاب...	گذر کرد زان پس بکشتی برآب
چه مایه بد و گوهر اندر نشاخت ^۲	بفر کیانی یکی تخت ساخت
ز هامون بگردون برافراشتی	که چون خواستی دیو برداشتی
نشسته بر او شاء فرمان روا	چو خورشید تابان میان هوا
فرو مانده از فرّه بخت اوی ۲۵/۱	جهان انجمن شد بر تخت اوی

۱ - شتاب بجای شتابان ، اسم بجای صفت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

۲ - نشاختن یعنی نشاندن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۶ .

جهان شد پر از خوبی و خرمی
ز بد بسته شد دست اهریمنی
۷۶۷/۳

گفتار دوم - شاهان و آیین شاهی

۱ - جهان بهنگام پادشاهی کیخسرو

نشست از بر تخت شاهنشهی	بسر بر نهاد آن ^۱ کلاه مهی
بگسترد گرد جهان داد را	بکند از زمین بیخ بیداد را
کجا ^۲ بود از گیتی آزاده یی	خداوند تاج و کیان زاده یی ^۳
هم از شاه گیتی ^۴ و کام آوری	بدو آمده هر چه نام آوری ^۵
نبد در جهان کس بهنگام اوی	کجا ^۶ سر نیاورد در دام اوی
هر آنجا که ویران بد آباد کرد	دل غمگنان از غم آزاد کرد
از ابر بهاری ببارید نم	ز روی زمین زنگ بزدود و غم
زمین چون بهشتی شد آراسته	زداد وز بخشش پراز خواسته ۷۶۶/۳
جهان شد پر از خوبی و خرمی	ز بد بسته شد دست اهریمنی
فرستاده آمد ز هر کشوری	ز هر نامداری و هر مهتری ۷۶۷/۳
همه بوم ایران سراسر بگشت	بآباد و ویرانی ^۷ اندر گذشت
هر آن بوم و برکان نه آباد بود	تبه بود و ویران ز بیداد بود،

۱ - اسم اشاره برای مزید تعریف - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲ .

۲ - کجا بمعنی هر جا ، جایی که - نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۵ .

۳ - کی زاده ، شاهزاده - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۷ .

۴ - حذف فعل «بودن» بقرینه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۶ .

۵ - همچنین با حذف فعل «بود» نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۶ .

۶ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۷۳ ح ۳ .

۷ - بجای ویران .

درم داد و آباد کردش ز گنج ز داد و ز بخشش نیامد برنج
 بهر شهر بنشست و بنهاد تخت چنان چون بود مردم نیکبخت
 همان بدره و جام سی خواستی بدینار گیتی بیا راستی ۷۶۹/۳

۲ - ایمنی بروزگار اردشیر

چنان بد که دینار، برسر بطشت اگر پیر مردی ببردی بدشت،
 نکردی بدینار او کس نگاه ز نیک اختر روز و از داد شاه ۱۹۴۷/۷

۳ - شادی در زمان بهرام گور

همی خواندند آفرین نهان بدان دادگر شهریار جهان
 وزان پس بخوردن بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
 بیک نیم از روز خوردن بدی دگر نیمه زو کارکردن بدی
 همی نو بهر بامدادی پگاه خروشی بدی پیش درگاه شاه
 که هر کس که دارد خورید و دهید^۱ سپاسی ز خوردن بما بر نهید ۲۲۰۹/۷
 کسی کش نیاز است، آید بگنج ستاند ز گنجی درم سخته پنج
 سه من باده تافته^۲ سالخورد برنگ گل نار، یا زر زرد
 جهانی برامش نهادند روی پرآواز میخواره شد شهر و کوی
 چنان شد که از بید سرخ افسری دو دینار میخواستندی سری
 یکی شاخ نرگس بها یک درم خریدی^۳، کسی زان نگشتی دژم
 ز شادی جوان شد دل مرد پیر بچشمه درون آبها گشت شیر ۲۲۱۰/۷

۴ - دستور بهرام گور برای آبادانی بکارداران

کسی کو ندارد همی تخم و گاو تو با او به تندی و زُفتی مكاو
 بخوبی نوا کن تو او را ز گنج کس از نیستی تا نباشد برنج

۱ - درباره آوردن فعل برای مبهات نگاه کنید به ص ۹۳ ح ۱.

۲ - درباره کسر موصوف نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۷.

۳ - با حذف اگر شرطی - نگاه کنید به ص ۹۱ ح ۲.

گرایدون که باشد زیان از هوا
نباشد کسی بر هوا پادشا^۱
چو جایی ببوشد زمین را ملخ
برد سبزی کشتمندان^۲ بشخ
تواز گنج تاوان او باز ده
بکشور ز فرموده آواز ده
وگر نا برومند راهی بود
وگر بر زمین گور گاهی بود
که ناکشته باشد بگرد جهان
ز سرز فرومایگان و مهان
از این هرچه گفتم سخاوید چیز،
وگر کس ستاند از آن یک پیشیز:
کسی کو براین پایکار من است
وگر ویژه پروردگار^۳ من است،
کنم زنده درگور جایی که هست
مبادش نشیم و مبادش نشست ۲۲۵۸/۷

۵ - دادگری هرزد

منادی گری^۴ بر کشیدی خروش
که ای نامداران با فرو هوش
اگر کشتمندی^۲ شود کوفته
وزان رنج کارنده آشوفته
وگر اسپ در کشتزاری شود
کسی نیز در میوه داری^۵ شود
دم اسپ و گوشش نباید برید
سر دزد بردار باید کشید
مه و سال گردان بدی در جهان
بد و نیکویی زو نبودی نهان
بهر کشوری داد کردی چنین
زدهقان^۶ همی یافتی آفرین ۲۵۷۹/۸

۶ - دادرسی بهرام چوبینه در لشکر کشی

همی رفت تا کشور^۷ خوزیان
ز لشکر کسی را نیامد زیان
زنی با جوالی میان پر ز کاه
همی برد پویان میان سپاه
سواری بیامد خرید آن جوال
ندادش بها و بیچید یال
خروشان زن آمد به بهرام گفت
که کاه است^۸ لختی مرا در نهفت ۲۵۹۸/۸

- ۱ - شاه و پادشاه بمعنی مسلط و فرمانروا بطور اطلاق - نگاه کنید به ص ۴۰ ح ۱ .
- ۲ - کشتمند بمعنی کشتزار و نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۹ .
- ۳ - پروردگار بمعنی پرورش دهنده بطور مطلق - نگاه کنید به ص ۷۱ ح ۱ .
- ۴ - منادی گر بجای منادی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۶ .
- ۵ - میوه دار یعنی محل میوه دار، جای درختان میوه - حذف موصوف .
- ۶ - دهقان بمعنی ایرانی هم هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۰ .
- ۷ - کشور بمعنی ناحیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۹ .
- ۸ - هست بجای بود - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۱ .

کنون بستد از من سواری براه
 بجستند آن مرد را ، در زمان
 خروشی برآمد ز پرده سرای
 هرا نکس که او برگ کاهی زکس
 میانش بخنجر کنم بر دو نیم
 که دارد بسر بر ز آهن کلاه
 کشیدند پیش سپهد ، دمان ۲۵۹۸/۸
 که ای نامداران پاکیزه رای
 ستاند ، نباشدش فریاد رس
 بخرید چیزی که باید بسیم ۲۵۹۹/۸

۷ - کشور ایران و کشورداری و بایستگی سپاه

از پیام خسرو پرویز به شیرویه :

... که ایران چو باغی است خرم بهار
 پر از نرگس و ناروسیب و بهی ،
 یکایک سپرغم ز بن برکنند
 سپاه و سلیح است دیوار او
 اگر بفگنی خیره دیوار باغ
 نگر ! تا تو دیوار او نفگنی
 که زان پس بود غارت و تاختن
 شکفته همیشه گل کامکار
 چو پالیز گردد ز مردم تهی :
 همان شاخ نار و بهی بشکنند
 پیرچینش بر نیزه ها خار او
 چه باغ و چه دشت و چه دریا ، چه راغ !
 دل و پشت ایرانیان نشکنی
 خروش سواران و کین آختن ۲۹۲۳/۹

۸ - داعیه بهرام چوبین

بزرگی ، من از پارس آرم به ری
 برافرازم اندر جهان داد را
 من از تخمه نامور آرشم^۲
 نبیره^۳ جهانجوی گرگین منم
 نمانم که زین پس بود نام کی
 کنم تازه آیین میلاد^۱ را
 چو جنگ آورم آتش سر کشم
 همان آتش تیز برزین^۴ منم ۲۶۹۷/۹

۹ - شیوه دخمه (ستودان) سازی

از وصیت انوشیروان به هرمزد :

چو من بگذرم زین جهان فراخ^۵ برآورد باید مرا خوب کاخ

- ۱ - از نیاکان بهرام چوبینه . ۲ - آرش کمانگیر - نگاه کنید به ص ۳۵ ح ۲ .
- ۳ - برای کسره اضافه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۵ . ۴ - آتشکده آذر برزین .
- ۵ - حافظ با تغییر کلمه ، آخر این مصراع گوید :

چومن بگذرم زین جهان خراب بشوید جسم مرا با شراب - چاپ قدسی
 اما این بیت در چاپ قزوینی و چاپ انتشارات سخن نیست .

بجایی که زو دور باشد گذر
دری دور بر چرخ ایوان بلند
نشته بر او^۱ بارگاه سرا
فراوان ز هر گونه افگندنی
بکافور تن را توانگر کنید
همان جامهٔ پاک زربفته پنج
پیوشید بر ما برسم کیان
بسازید هم زین نشان تخت عاج
همه هرچه زرین به پیش اندر است
گلاب و می و زعفران جام بیست^۲
نهاده بدست چپ و دست راست
ز خون کرد باید تهیگاه خشک
وزان پس بر آرید درگاه را
دگرگون بود کار آن بارگاه

نپرد بر او^۱ کرکس تیز پر
ببالا برآورده چون^۲ ده کمند ۲۵۶۲/۸
بزرگان و جنگی سپاه مرا
هم از رنگ و بوی پراگندنی
ز مشک از بر تارک افسر کنید
بیارید ناکار دیده^۳ ز گنج
بر آیین شاهان ساسانیان^۴
بیاویخته از بر عاج تاج
اگر طاس و جام است اگر مچمر است
ز مشک و ز کافور و عنبر دو بست^۵،
ز فرمان فزونی نباید نه کاست^۶
بدواندر آگنده کافور و مشک
نباید که بیند کسی شاه را
نباید کسی نزد ما باز راه ۲۵۶۳/۸

۱۰ - مدت عراداری (سو کواری)

از وصیت انوشیروان به هرمزد :

ز فرزند و از دوده^۱ ارجمند
بیاساید از بزم و شادی دو ماه
سزد گر هر آن کو بود پارسا
ز فرمان هرمزد بر مگذرید
فراوان بر آن نامه هرکس گریست
برفت و بماند این سخن یادگار

کسی کش ز مرگ من آید گزند
که این باشد آیین پس از مرگ شاه
بگیرید بر این نامه پادشا
دم خویش بی رای او مشمرید
پس از عهد^۲ یک سال کسری بزیست! ۲۵۹۳/۸
تو این یادگارش بزنتهار دار ۲۵۹۵/۸

۱ - ضمیر او برای غیر انسان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۵ .

۲ - چون برای بیان معنی تقریب و تخمین - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۹ .

۳ - یعنی نو و دست نخورده .

۴ - شاهد اینکه شاهان را با جامه و ابزار شاهی در دخمه می گذاشته اند .

۵ - تقدیم معدود بر عدد و حذف معدود - نگاه کنید به ص ۷۸ ح ۱

۶ - کاست بجای کاهش - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .

۷ - منظور عهدنامه ولایتعهدی هرمزد است .

هر آنکس که دهقان بد و زیر دست
ورا میش‌سر بود جای نشست
۲۸۸۱/۹

گفتار سوم - سخنانی چند درباره شاه و شاهی

الف - پادشاهی

۱ - برای خرسند بودن در زندگی باید زیر دستان را دید نه زیر دستان را .

تخت طاقدیس^۱ و ایوان مداین و بار دادن :

می‌گوید طاقدیس پرورزگار ضحاک و فریدون ساخته شده بود . از فریدون با پادشاهی ایران بایرج رسید . هریک از شهریاران از جمله کیخسرو آن تخت را با زر و گوهر آرایشی دیگر داده بودند . جاماسب دستور گشتاسب بفرمان شاه گردش آسمان و ستارگان را بر آن برنگاشت . باز هر پادشاهی :

همی برفزودی بر آن چند چیز ز زر و زسیم و ز عاج و ز شیز ۲۸۷۸/۹
تا بهنگام تسلط اسکندر :

مر آن را سکندر همه پاره کرد ز بی دانشی کار یکباره کرد^۲ ۲۸۷۸/۹

بزرگان ایران پاره‌های تخت را در نهان نگاه میداشتند تا بروزگار اردشیر بابکان :

بدین گونه بد تا سر اردشیر کجا^۳ گشته بد نام آن تخت پیر ۲۸۷۸/۹

خسرو پرویز دستور داد پاره‌ها و شکسته‌های تخت را هرجا بود گردآورند .

دروندگان ایرانی و رومی و چینی برگماشت تا تخت را بصورت نوین در آورند .

طاقدیس خسرو پرویز به بلندی ۱۷۰ و پهنای ۱۲۰ رش^۴ شاهی بود .

با بکار بردن گوهر های گوناگون چنان آراسته شده بود که در هر فصل و در هر ساه

۱ - نسخه دیگر طاق ویس . ۲ - یکی از چند مورد که اسکندر را نکوهش کرده است .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۱۰۶ ح ۴ .

۴ - رش فاصله دودست چون باز کنند و فاصله سرانگشتان تا آرنج - فرهنگ فارسی دکتر معین .

ظاهراً رش شاهی یا رش خسروی معنی اول آن است :

رش خسروی بیست پهنای او سواری سرافراز بالای او ۲۰۰/۱

تغییر های مناسبی در آن دیده میشد . در بهار و تابستان گلها و میوه ها را نشان میداد و بهنگام زمستان پوشش زمستانی داشت و گرما بخش بود . خورشید و ستارگان ثابت و سیار و سوا قع روز و شب را نشان میداد .

در پای طاقدیس سه تخت با فاصله های چهار رش^۱ ساخته شده بود بناهای : میش سار ، لاژورد و پیروزه که جای طبقات مردم بود ، میش سار برای دهقانان ، لاژورد از آن جنگیان و پیروزه جای بزرگان و سربدان :

کهنین تخت را نام بد میش سار ^۲	سر میش بودی بر او بر نگار
همین تخت را خواندی لاچورد	که هرگز نبودی براو باد و گرد ۲۸۸۰/۹
سه دیگر سراسر ز پیروزه بود	بر او هر که دیدیش دلسوزه بود
هر آنکس که دهقان بد وزیر دست	ورا میش سر بود جای نشست
سواران بی بالک روز نبرد	شدندی بر آن گنبد لاژورد
به پیروزه بر جای دستور بود	که از کدخدایش رنجور بود ۲۸۸۱/۹

فرشی زربفت به بلندی پنجاه و هفت رش^۱ شاهی گسترده میشد که تار و پودش بزر و گوهر آذین شده بود . ستارگان و گردش آسمان و هفت اقلیم زمین را با گوهرهای رنگارنگ بر آن نقش کرده بودند و پیکر چهل و هشت شاه بر آن نگاشته شده بود . گویی همین تخت طاقدیس در ایوان بداین گذاشته شده بود (بنای ایوان را با ویژگیهای آن به خسرو پرویز نسبت داده است) .

در جشن نوروز طبقات مردم بر آن تخت بارسی یافتند :

بنوروز چون بر نشستی به تخت	بنزدیک او موبدی نیک بخت
فرو تر ز موبد مهان را بدی	بزرگان و روزی دهان را بدی ۲۸۸۹/۹
بزیر مهان جای بازاریان	بیاراستندی همه کاریان
فرو مایه تر ، جای درویش بود	کجا خوردش ^۲ از کوشش خویش بود ۲۸۹۰/۹

در این هنگام صلاباداده میشد که برای راضی بودن از زندگانی خود بزیردستان

نگاه کنید نه به زیر دستان :

ز ایوان از آن پس خروش آمدی	که ز آوازاها دل بجوش آمدی
که ای زیر دستان شاه جهان	مباشید تیره دل و بد نهان
هر آنکس که او سوی بالا ، نگاه	کند ، گردد اندیشه او تباه ۲۸۹۰/۹

۱ - نگاه کنید به حاشیه ۴ صفحه پیش .

۲ - درباره پسوندها سروسار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۰ .

۳ - خورد مصدر مرخم خوردن بمعنی اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .

ز تخت کیان دورتر بنگرید هرآنکس که کهنتر بود بشمرید...
 منادی گری^۱ دیگر اندر سرای برفتی گه باز گشتن بجای
 که ای نامور پر هنر سرکشان زبیشی چه جوییید چندین نشان؟
 ببینید تا از شما زیر، کی است که برجان بدبخت باید گریست
 بکار اندر اندیشه باید نخست بدان تا شوید ایمن و تندرست ۲۸۹۰/۹

۲ - در سان سپاه حتی خود شاه هم باید حاضر شود :

انوشیروان دیوان عرض را بیابک داد ، روزی بابک منادی کرد که همه
 سپاهیان برای عرض سپاه حاضر شوند ولی :
 چو بابک سپه را همه بنگرید درفش و سر تاج کسری ندید ۲۳۲۱/۸

سپاه را گفت بروید و روز دیگر بیایید . در آن روز هم :

نگه کرد بابک بگرد سپاه چو پیدا نبد فر و اورند شاه ،
 چنین گفت کامروز با مهر و داد همه باز گردید پیروز و شاد ۲۳۲۱/۸

روز سوم منادی کرد که همه حاضر شوید و بسا آن یک سوار هم اسروز نیاید .
 همه بدانید که عرض سپاه شرمی ندارد و همگانی است . چون شاهنشاه آواز بشنید :

بخندید و خفتان و مغفر بخواست درفش بزرگی درافراشت راست ۲۳۲۱/۸
 با ساز جنگ بمیدان آمد و در برابر سپاه هنرنمایی کرد :

نگه کرد بابک پسند آمدش شهنشاه را^۲ فرهمند آمدش ۲۳۲۲/۸
 از کسری خواست که عنان را بچپ و راست بگرداند و هنر جنگ -
 جویی را بهتر نشان دهد . شاه چنان کرد :

نگه کرد بابک بدو خیره ماند جهان آفرین را فراوان بخواند ۲۳۲۲/۸
 جیره سپاهیان در این هنگام هزار تا دو هزار درم بود و کسی بچهار هزار
 درم نمیرسید :

سواری هزار و یکی دو هزار نبود کسی را گذر بر چهار ۲۳۲۳/۸

۱ - منادی گر بمعنی منادی - نگاه کنید به ص ۱۲۳ ح ۴ .

۲ - شاهنشاه مسند الیه است - «را» زاید بنظر میرسد ، تأکید ادات - نگاه کنید به « شاهنامه
 و دستور » ص ۳۹۴ .

اما روزی شاه را بیشتر کرد واسپ سالار سپاه بنام اویخواست (اعلام منصب)^۱:

در می فزون کرد روزی بشاه بدیوان خروش آمد از بارگاه
که اسپ سر جنگجویان بیار: سوار جهان نامور شهریار^۱ ۲۳۲۲/۸
چون سان سپاه انجام شد بابک بدربار شاهنشاه آمد و پوزش خواست که
اگر جسارتی رفت بر من بگیر:

همه در دلم راستی بود و داد درشتی نگیرد ز من شاه یاد ۲۳۲۲/۸
انوشیروان گفت از تو آزرده نیستم و خود این کار آزمایشی بود:
که تا در صف کارگاه نبرد چگونه برآریم ز آورد گرد ۲۳۲۲/۸
بابک پاسخ داد:

چو دست و عنان تو ای شهریار بایران ندیده است پیکرنگار ۲۳۲۳/۸

۳ - تیره روزی بهرام چوبین:

بهرام چوبین پس از شکست از خسرو پرویز در راه گریختن به چین از
بیراهه با یلان سینه و ایزد گشسب می رود و بخانه پیرزنی میرسد:

زبانها بچربی بیاراستند وزان پیرزن آب و نان خواستند
زن پیر گفتار ایشان شنید یکی کهنه غربال پیش آورد^۲
یکی پاره پاره بگسترد مشک نهاده بغربال بر نان کشک
« یلان سینه » برسم^۳ بهرام داد نیامد همی در غم از باژ^۴ یاد
چو کشکین^۵ بخوردند می خواستند زبانها بزمزم^۶ بیاراستند
زن پیر گفت ار میت آرزوست می است^۷ و یکی نیز کهنه کدوست
بریدم کدو را که نو بد ، سرش یکی جام کردم نهادم برش ۲۷۸۸/۹
بدو گفت بهرام چون می بود از این خوبتر جام خود کی بود ؟
زن پیر رفت و می آورد و جام از آن جام بهرام شد شاد کام ۲۷۸۹/۹

۱ - برای توضیح بیشتر نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۵ .

۲ - درباره این گونه استعمال فعل نگاه کنید به ص ۷۶ ح ۲ .

۳ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۶ . ۴ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۵ .

۵ - حذف موصوف « نان » بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

۶ - نگاه کنید به ص ۱۳ ح ۲ .

۷ - است بمعنی هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۰ .

بهرام از زن پرسید که از کار جهان چه آگاهی داری؟ زن گفت شنیده‌ام که
بهرام با خسرو پرویز جنگ کرد و شکست خورد و فرار اختیار کرد. بهرام پرسید که
آیا جنگ بهرام چوین از روی خردسندی بود یا نادانی؟

بدو پیرزن گفت کای شهره سرد چرا دیو چشم تو را خیره کرد؟
ندانی که بهرام پور گشسپ چو باپور هرمز برانگیخت اسب
بخندد بر او هر که دارد خرد کس او را زگردن کشان نشمرد
بدو گفت: بهرام اگر آرزو چنین کرد، گو می‌خورد از کدو ۲۷۸۹/۹

۴ - میهن پرستی:

بهرام چوین با اینکه از شاه و ایران رنجیده بود باز هم هنگام سرگ و وصیت
بایرانیانی که همراهش بودند چنین می‌گوید:

سباشید یک تن ز دیگر جدا جدایی مبادا میان شما
بر این بوم دشمن سمانید دیر که من رفتم و گشتم از گاه سیر
همه یکسره پیش خسرو شوید بگویند و گفتار او بشنوید ۲۸۲۷/۹
گر آمرزش آید شما را ز شاه جزاورا سخوانید خورشید و ماه...
مرا دخمه در شهر ایران کنید به ری کاخ بهرام ویران کنید ۲۸۲۸/۹

۵ - اخترشناسی برای شاهان و بزرگان:

شاهان و بزرگان در کارهای بزرگ با اختر شناسان و ستاره شماران رای
میزدند و از پیشبینی آنان در کارها استفاده میکردند.

الف - فریدون زایچه فرزندان خود را از اختر شناسان میخواهد:

پس از اختر گردگردان سپهر که اختر شناسان نمودند چهر
نوشته بیاورد و بنهاد پیش بدید اختر نامدارن خویش
به سلم اندرون جست ز اختر نشان نبودش مگر مشتری با کمان
دگر طالع تور فرخنده شیر خداوند خورشید سعد دلیر
چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه کشف دید طالع خداوند ماه
ز اختر بدین سان نشانی نمود که آشوبش^۲ و جنگ بایست بود ۷۷/۱

۱ - شهر بمعنی کشور - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۸ .

۲ - آشوبش اسم مصدر از آشوبیدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۴ .

شد اندوهگین شاه چون آن بدید یکی باد سرد از جگر برکشید
بایرج برآشفته دیدش^۱ سپهر بنا سازگارش با او بمهر ۷۷/۱

ب - در پیوند زال و رودابه که پیوند نژاد ایرانی با تازی بود (زال با دختر
سهراب) سام از ستاره شناسان نظر میخواید :

به سام نریمان ستاره شمر چنین گفت کای گرد زرین کمر
تو را مژده از دخت مهراب و زال که باشند هر دو دوفرخ همال
از این دو هنرمند پیملی ژیان^۲ بیاید ببندد بمردی میان
جهانی ز پای اندر آرد به تیغ نهد تخت شاه از بر پشت میغ ۱۷۴/۱

ج - چون زال برای دستوری خواستن در پیوند بارودابه به پیشگاه شاه میرود ،
سنوچهر شاه رای اختر شناسان را جویا میشود :

زبان بر گشادند بر شهریار که کردیم با چرخ گردان شمار
چنین آمد از رای اختر پدید که این آب روشن بخواید دوید
از این دخت مهراب^۳ و از پور سام گوی پرمنش زاید و نیکنام ...
کمر بسته شهریاران بود بایران پناه سواران بود ۲۰۷/۱

د - پیشگویی جاماسب برای گشتاسب درباره آینده اسفندیار :

بدو گفت جاماسب کای شهریار بمن بر نگردد بد روز گار^۴
ورا هوش^۵ در زابلستان بود بچنگ یل پوردستان بود ...^۶
از این بر شده ، تیز چنگ ازدها^۷ بزور و بمردی نیابد رها^۸
بباشد همه بودنی بی گمان نجسته است از او^۹ مرد دانا زمان
بدست بزرگی^۲ برآیدش هوش^۵ و گر خفته آید به پیشش سروش ۱۶۳۴/۶

۱ - «ش» فاعلی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۳ .

۲ - یعنی رستم .

۳ - اسم اشاره بر سر معرفه برای مزید توجه و تعریف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲ .

۴ - جمله معترضه .

۵ - هوش بمعنی مرگ و اجل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷۶ .

۶ - برای توضیح نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۷ .

۷ - کنایه از آسمان .

۸ - رها بمعنی رهایی - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۱ .

ه - پیشگویی اختر شناسان درباره شیرویه بهنگام زادن :

چنین داد پاسخ ستاره شمر که برچرخ گردان نیابی گذر
از این کودک آشوب گیرد زمین نخواند سپاهش بر او آفرین
هم از راه یزدان بگردد بنیز ازین بیشتر چون سراپیم چیز ۲۸۵۸/۹

ب - شاه

۱ - ستایش شاه :

جهان بی سرو تاج خسرو مباد همیشه بماناد جاوید شاد ۱۳/۱
... که جاوید بادا سر تاجدار خجسته بر او گردش روزگار
ز گیتی مبیناد جز کام خویش نبشته بر ایوانها نام خویش
همان دوده و لشکر و کشورش همان خسروی قامت و منظرش ۱۹۲۲/۷
جهان سر بسر چون تن است و سراو بماناد تا جاودان ایدر^۱ او ۲۴۴۲/۸

۲ - پرستش شاه (از اندر زهای اردشیر) :

... چهارم که از رای شاه جهان نیچی دلت آشکار و نهان
ورا چون تن خویش خواهی بمهر ز فرمان او تازه گرددت چهر ۱۹۹۱/۷
دلت بسته داری بفرمان اوی روان را نیچی ز پیمان اوی
بر او مهورداری چو بر جان خویش چو با داد بینی نگهبان خویش ۱۹۹۲/۷
۳ - مهر شاه و ولیعهد :

پر از مهر شاه است ما را روان بدین کار داریم شاهان توان^۲
همه پیش فرزند او بنده ایم بزرگی او را ستاینده ایم ۲۰۸۰/۷
۴ - مرگ شاهان دادگر :

چنین گفت کز مرگ شاهان داد^۳ نباشد دل دشمن و دوست شاد ۱۸۰۵/۶
کسی کو ز مرگ شه دادگر شود شادمان ، تیره دارد گهر ۲۳۵۳/۸
که هر کس که برداد گردشمن است نه مردم نژاد است که آهرمن است ۲۳۵۴/۸
و دیگر که از مرگ شاهان داد^۳ نگیرد کسی یاد جز بد نژاد ۲۳۵۶/۸
هر آنکس که او دشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست ۲۳۶۰/۸

۱ - ایدر یعنی اینجا . ۲ - نسخه دیگر : بزیر اندرون تازی اسپان دوان - و این

مناسب بامورد است . ۳ - داد بمعنی دادگر - نگاه کنید به ص ۲۴ ح ۲ .

۵ - عفو و بخشایش شاهان :

چو شاهی بکاری توانا بود ببخشاید از داد ، دانا بود ۱۸۵۹/۷

۶ - فرمان شاه و نافرمانی شاه :

چنین داد پاسخ که بیداد و داد چو فرمان دهد شاه فرخ نژاد
بر آن رفت باید بیچارگی سپردن بدو دل بیکبارگی ۸۸۴/۴
که هرکو فرمان شه شد برون خداوند را کرده باشد فسون ۱۷۱۰/۶
چو فرمان خسرو نیاورد یاد(طوس) نگر تا سرانجام چون جست باد ۷۹۶/۳
اگر سر بیچی ز فرمان شاه بدان گیتی آتش بود جایگاه ۱۶۶۰/۵

۷ - نافرمانی از دین و شاه :

نشاید که زین کم کنم از فزون که زردشت گوید به زند اندرون
که هرکس که برگردد از دین پاک ز یزدان ندارد بدل ترس و باك ،
بسالی همی بایدش داد پند چو پندت نباشد ورا سودمند ،
ببایدش کشتن بفرمان شاه فگندن تن پر گناهش براه
چو بر شاه گیتی بود بدگمان ببایدش کشتن هم اندر زمان ۲۶۹۹/۹

۸ - بنده نافرمان :

رهی کز خداوند سر برکشید از اندازه ، پس سرش باید برید ۱۵۴۵/۶

۹ - خواست شاه :

نخواهد شهنشاه جز نام نیک هم آن کارها را سرانجام نیک ۱۲۹۹/۵
چنین گفت کای شهریار بلند سزد گر کنی خاک را ارجمند ۱۴۳۲/۵
گنجهکار باشد بیزدان کسی که اندرز شاهان نخواند بسی ۱۴۴۲/۵

۱۰ - شاه خونریز :

... که از شهریاران سزاوار نیست بریدن سری کو گنجهکار نیست ۱۳۴۵/۵
چو خونریز گردد دل سرفراز به تخت کبی بر نماند دراز ۱۳۸۷/۵
سپهبد که با فر یزدان بود همه خشم او بند و زندان بود
چو خونریز گردد بماند نژند مکافات یابد ز چرخ بلند

۱ - طوس برخلاف دستور شاه از راه کلات و چرم بتوران رفت و با فرود جنگ کرد و فرود (برادرشاه) کشته شد .

۲ - حذف ضمیر اضافه «تو» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۶۹ .

چنین گفت موبد به بهرام تیز که خون سرا بی گناهان سریز
چو خواهی که تاج تو ماند بجای مبادی^۲ جز آهسته و پاک رای ۱۳۹۶/۵

۱۱ - اثر شاه بیداد گر :

اثر بیدادگری شاه در هر چیز :

ز بیدادی^۳ پادشاه جهان همه نیکویها شود در نهان
نزاید بهنگام در دشت گور شود بچه باز را دیده کور^۴
برد ز پستان نخچیر شیر شود آب در چشمه خویش قیر^۴
شود در جهان چشمه آب خشک ندارد بنافه درون بوی مشک^۴
ز کژی، گریزان شود راستی پدید آید از هر سوی کاستی ۵۶۸/۳

۱۲ - خون شاهان :

الف - سويد بماهوی سوری بهنگام کشتن یزد گرد گوید :

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتری^۵
از این دو یکی را همی بشکنی روان و خرد را بیی افگنی ۲۹۹۷/۹

ب - بهرنوش بماهوی سوری گوید :

بماهوی گفت ای بد بد نژاد که نه رای فرجام داری نه داد
ز خون کیان ننگ دارد نهنگ و گر کشته دارد ندرد پلنگ^۶ ۲۹۹۸/۹

ج - بیژن پس از کشتن ماهوی سوری منادی میکند :

منادی گری^۷ گرد لشکر بگشت بدرگاه هر خیمه بی برگذشت
که ای بندگان خداوند کش مشورید هر جای بیهوده هُش
چو ماهوی باد آنکه بر جان شاه نبخشید ، هرگز مبیناد گاه ۳۰۱۵/۹

۱ - گویی «سر» حشو زاید است و نیازی بذکر آن نیست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

ص ۵۰۱ .

۲ - صیغه دعا برای دوم شخص - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۲ .

۳ - بیدادی بمعنی بیدادگری - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

۴ - غلو و مبالغه در آثار بیدادگری برای نشان دادن اهمیت موضوع است که :
الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم .

۵ - نگاه کنید به ص ۱۹ ح ۱ .

۶ - یعنی اگر هم بکشد باز ندرد .

۷ - منادی گر یعنی منادی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ۹۶ .

۱۳ - از خون شاهان نگذرند :

چو کین سر شهیاران بود سرو کار با تیر باران بود ۹۷۵/۴
 که هر کو بخون کیان دست آخت^۱ زمانه جز از خاک جایش نساخت ۱۱۵۱/۵
 ... بدان تا کس از بندگان زین سپس نریزند خون خداوند کس ۱۶۹۶/۶
 چو خون خداوند ریزد کسی بگیتی درنگش نباشد بسی ۱۸۱۲/۷
 چنان دان که ریزنده خون شاه جز آتش نبیند بفرجام ، گاه^۲ ۱۸۵۹/۷
 بهره‌یز و خون بزرگان مریز که نفرین بود بر تو تارستخیز^۲ ۱۹۰۹/۷
 دگر گفت بی دستگاه آن بود که ریزنده خون شاهان بود^۲ ۱۹۱۵/۷
 چنین داد پاسخ که مهتر پرست چو یازد^۱ بجان جهاندار دست
 سر پر گناهش بیاید برید کسی^۲ پند گوید نباید شنید ۱۹۶۵/۷
 تو گر بنده‌یی خون شاهان مریز که نفرین بود بر تو تا رستخیز ۲۹۹۷/۹

۱۴ - جان از پی شاهی :

پس از یزدگرد، ایرانیان که از او خشنود نبودند خسرو ناسی را بشاهی برداشتند . بهرام گور برای بازگرفتن تاج پدر از پیش منذر تازی بایران آمد . قرار شد تاج ایران میان دوشیر گذاشته شود ، بهرام و خسرو هر کدام تاج را برگرفتند بشاهی بنشینند . خسرو آغاز کار را به بهرام وا گذاشت .

سوید بهرام را اندرز داد که :

بدو گفت مزید که ای پادشا خردمند و بادانش و پارسا
 همی جنگ شیران که فرمایدت ؟ بجز پادشاهی چه افزایشت ؟ ۲۱۱۳/۷
 تو جان از پی پادشاهی مده تنت را بخیره تباهی مده ...
 بدو گفت بهرام کای دین پژوه تو ز این بی گناهی و دیگر گروه ۲۱۱۴/۷
 بهرام تاج شاهی از میان دوشیر برداشت و پادشاهی ایران بر نشست .

جهاندار بنشست بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دل افروز تاج ۲۱۱۴/۷

۱ - آختن و یازیدن یعنی دراز کردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۲ .

۲ - مخاطب و منظور اسکندر است .

۳ - حذف اگر شرطی - نگاه کنید به ص ۹۱ ح ۲ .

همه سر بسر تن بکشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم
۱۰۲۷/۴

گفتار چهارم - میهن ، ایران ، ایرانی

۱ - میهن پرستی

دریغ است ایران که ویران شود	کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی	نشستگاه شهریاران بدی
ز بهر بر و بوم و فرزند خویش	زن و کودک خرد و پیوند خویش
همه سر بسر تن بکشتن دهیم	از آن به که کشور به دشمن دهیم

۱۰۲۷/۴

۲ - یاد ایران

بیژن هنگام گرفتار شدن در توران گوید :
ایا باد بگذر بایران زمین پیامی ز من بر بشاه گزین

۱۰۸۵/۴

۳ - احترام شاهان بآیین ایرانی

از وصیت دارا باسکندر .
سیگوید روشنگ را بزنی بگیر تا از او فرزندی پدید آید که :

بیاراید این آتش زرد هشت	بگیرد همی زند و اُستا بمشت
نگه دارد این فال و جشن سده	همان فرّ نوروز و آتشکده
همان اورمزد و همان روز مهر	بشوید بآب خرد جان و چهر
کند تازه آیین لهراسپی	بماند ^۱ پی دین گشتاسپی
مهان را به مه دارد ^۲ و که به که	بود دین فروزنده و روز به

۱۸۰۳/۶

۱ - ماندن بمعنی متعدی یعنی مانده داشتن .
۲ - به مه داشتن یعنی مه (بزرگ) دانستن .

۴- خوی آزادگان (ایرانیان)

کیخسرو در پاسخ نامه گودرز نویسد :

تو با دشمن ارخوب گفتی رواست از آزادگان^۱ خوب گفتن سزاست ۱۱۹۲/۵

۵- پیمان استوار

سپاه توران پس از کشته شدن پیران ویسه گویند :

ز پیمان نگردند ایرانیان از این در^۲ کنون نیست بیم زیان ۱۲۵۰/۵

۶- غرور نژادی (برتر منشی) ایرانیان

۱- در جنگ هماون شبی که سپاه ایران بر سپاه توران شبیخون زد تا شکست خود را تلافی کند ، تازیانه بهرام گم شد . بهرام خواست برای پیدا کردن تازیانه به سپاه دشمن باز گردد . گودرز و گیو و دیگر سران که این کار بهرام را دور از احتیاط میدانند باو میگویند در برابر آن تازیانه چند تازیانه بگیر و از رفتن سپاه دشمن خودداری کن . او میگوید این کار برای نام و ننگ است نه برای تازیانه :

یکی تازیانه ز من گم شده است	چو گیرند بی مایه ترکان بدست
به بهرام پر مایه باشد فسوس	جهان پیش چشم بود آبنوس
نشته بر آن چرم ، نام من است	سپهدار ترکان بگیرد بدست ^۳
شوم زود تازانه باز آورم	اگر چند رنج دراز آورم ۸۵۷/۳
شما را زرننگ و نگاراست گفت	مرا ^۴ آنکه شد نام باننگ جفت
گر ° ایدون که تازانه باز آورم	و گر ° سر بکوشش بگاز آورم ۸۵۸/۳
کسی را ز ترکان نباشد خرد	که ز اندیشه خویش رامش برد ۱۱۷۰/۵

۲- هنر ویژه ایرانیان است :

هنر نزد ایرانیان است و بس	ندارند شیر ژیان را بکس ^۵
همه یکدلانند و یزدان شناس	به نیکی ندارند از اختر سپاس ۲۲۴۰/۷

۱- آزاد را صفت برای ایرانیان آورد . ۲- از این در یعنی از این بابت و از این جهت .

۳- حذف مسند « شایسته نیست » . ۴- با حذف مسند الیه « گفت » بقریه .

۵- گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۶- بکس داشتن یعنی کسی دانستن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸ .

۳ - رستم به خاقان چین گوید :

چنین گفت کاین پیل واین تخت عاج همان یاره و افسر و طوق و تاج
بایران سزاوار کیخسرو است که اودرجهان شهریاری نواست
شما را چه کار است با تاج و فر بدین زورو این کوشش واین هنر
همه دستها سوی بند آورید میان را بخم کمند آورید
فرستم بنزدیک شاه زمین نه منشور مانم^۱ نه خاقان چین
شما را ز من زندگانی بس است که تاج ونگین بهردیگر کس است ۹۹۸/۴

۴ - کیخسرو به بزرگان سپاه گوید :

پس آنگه چنین گفت کای بخردان من ایدون شنیدستم از موبدان
که چون ماه ترکان برآید بلند ز خورشید ایرانش آید گزند^۲ ۱۱۴۵/۵
۵ - چون نامه اسکندر درباره آشتی و سازش بدارا رسید بیندیشید و چنین

پاسخ داد :

سر انجام گفت این زکشتن بتر که من پیش روسی بیندم کمر
ستودان^۳ مرا بهتر آید ز ننگ بدین داستان زدیکی مردسنگ^۴
که گر آب دریا بخواهید رسید بدو قطره، باران نیاید پدید ۱۷۹۹/۶

۶ - از نامه رستم پورهرمزد به سعد وقاص :

بایران تو را زندگانی بس است که تاج ونگین بهر دیگر کس است
که باپیل و گنج است و بافر^۵ وگاه پدر بر پدر نامبردار شاه ...
ببخشد بهای سر تازیان که برگنج او زاین نیاید زیان ۲۹۷۲/۹

۷ - جشنها

۱ - جشن سده پروزگار هوشنگ ، پس از پیدا شدن آتش :

شب آمد برافروخت آتش چوکوه همان^۶ شاه در گرد او با گروه

- ۱ - ماندن در معنی متعدی یعنی گذاشتن - نگاه کنید به ص ۵۲ ح ۲ .
- ۲ - ایران و توران را به خورشید و ماه تشبیه کرده است . امروز هم در پرچم ایران خورشید و در پرچم ترکیه ماه هست . آیا این دو موضوع را باهم مناسبتی هست یا نه ؟
- ۳ - مخفف استودان مرکب از استو + دان یعنی استخوان دان، دخمه، گورستان.
- ۴ - یعنی مردی با سنگ، سنگین و وزین و نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۹ .
- ۵ - برای تعریف و حصر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۵ .

یکی جشن کردآن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون او دگر شهریار ۱۹/۱

۲ - جشن نوروز بهنگام پادشاهی جمشید :

جهان انجمن شد بر تخت‌اوی فرو مانده از فرّ بخت اوی
بجمشید بر گوهر افشاندند سر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو هرمز فرودین برآسوده از رنج تن، دل ز کین ۲۵/۱
بزرگان بشادی بیاراستند می و جام و رامشگران خواستند
چنین روز فرّخ از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار ۲۶/۱

۳ - جشن مهرگان در شاهنشاهی فریدون :

بروز خجسته سر مهر ماه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی گرفتند هر یک ره ایزدی
دل از داوریه‌ها پرداختند بآیین کی جشن نو ساختند
نشستند فرزنانگان شادکام گرفتند هر یک ز یاقوت جام
می روشن و چهره شاه نو جهان گشت روشن سر ماه نو ۲۲/۱
بفرمود تا آتش افروختند همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست تن‌آسانی و خوردن آیین اوست
کنون یادگار است از او ماه مهر بکوش و برنج ایچ منمای چهر ۲۳/۱

۴ - اشاره بجشن مهرگان در پادشاهی لهراسب :

گزیدش^۲ یکی روز فرخنده تر که تا بر نهد تاج شاهی بسر
چنان چون فریدون فرّخ نژاد بدین مهرگان تاج بر سر نهاد
بدان مهر ماه گزین روز مهر که زی راستی رفت مهرسپهر^۳ ۱۴۴۳/۵
بیاراست ایوان کیخسروی بر افروخت ایران بدو از نوی ۱۴۴۴/۵

۱ - هر یک بمعنی هرکس - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۸ .

۲ - « ش » فاعلی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۳ .

۳ - از این بیت و بیت مربوط بخوردنیهای خردادماه درص ۹۸ و بیتهای ۲۱۱۵/۸ که در شرح زندگی فردوسی خواهد آمد معلوم میشود که در روزگار فردوسی ماههای ایرانی در همین اوان از سال شمسی بوده است چنانکه مهر ماه در وسط سال قرار داشته است .

۸ - ماههای ایرانی (اسم فرشتگان - امشاسپندان)

ستایش رستم کیخسرو را - در داستان بیژن و منیژه :

که هرمزد بادت بدین پایگاه	چوبهمن نگهدار تخت و کلاه
همه ساله اردی بهشت هژیر	نگهبان تو باد و بهرام و تیر
ز شهریر بادی ^۱ تو پیروز گر	بنام بزرگی و فر و هنر
سپندارمذ پاسبان تو باد	خرد جان روشن روان تو باد
دی و فرودینت خجسته بواد ^۲	در هر بدی بر تو بسته بواد ^۲
از آذرت رخشنده شب همچو روز	تو شادان و تاج تو گیتی فروز
وز آبانت هم کار فرخنده باد	سپهر روان پیش تو بنده باد
تن چار پایانت مرداد ^۳ باد	همیشه تن و بخت تو شاد باد ۱۱۱۰/۴
تو را باد فرخ نیا و نژاد	ز خرداد بادا بروم شاد ۱۱۱۱/۴

۹ - مرد سپاهی باید چهل ساله باشد

چون هرمزد، بهرام چوینه را به پهلوانی سپاه برگزید، بهرام دوازده هزار سپاهی از مردان چهل ساله فراهم آورد که بجنگ ساوه شاه برود. هرمزد پرسید با سپاه فراوانی که ساوه شاه دارد چرا بدوازده هزار سپاهی آن هم از مردان چهل ساله (نه جوانان) بسنده کردی. بهرام چوینه پاسخ گفت^۴ :

چهل ساله با آزمایش بود	بمردانگی در فزایش بود
بیاد آیدش مهر نان و نمک	بر او گشته باشد فراوان فلک
ز گفتار بدگوی و ز نام و ننگ	هراسان بود، سر نییچد ز جنگ
ز بهر زن و زاده و دوده را ^۵	نییچد روان مرد فرسوده را ۲۵۹۴/۸

۱ - صیغه دعا برای دوم شخص - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۱ .

۲ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۰ .

۳ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۷ .

۴ - بهرام همچنین گفت که زیادی سپاه کار را بر سپهدار سخت میکند. بیش از دوازده هزار سپاهی شایسته نیست چنانکه رستم در جنگ هاموران ، گودرز در جنگ با افراسیاب ، اسفندیار در جنگ با جاماسب باین اندازه لشکر بسنده کردند .

۵ - تأکید بادات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۴ .

جوان چیز ببند پذیرد فریب ^۱	بگاه درنگش نباشد شکیب
ندارد زن و زاده و گشت و ورز	بچیزی نداند ز ناارز ارز ^۲
چو بی آزمایش نیاید خرد	سر مایه کارها ننگرد
گر ایدون که پیروز گردد بجنگ	شودشاد و خندان و سازد درنگ
و گر هیچ ^۳ پیروز شد برتنش	نبیند جز از پشت او دشمنش
چو بشنید گفتار او شهریار	چنان تازه شد چون گل اندر بهار ۲۵۹۴/۸

۱۰ - خورش در زمان جمشید

فراوان نبود آن زمان پرورش
جز از رستنیها نخوردند چیز
که کمتر بد از کشتنیها خورش
ز هرچ از زمین سر برآورد نیز ۳۱/۱

۱۱ - شوریدن بر پادشاه بیگانه و برانداختن بیداد

کاوه آهنگر :

ضحاک تازی روزی دو تن از ایرانیان را سی کشت و مغز سر آنان را برای
بهبود بر زخم دوشهای خود میگذاشت. کاوه آهنگر هجده پسر داشت که هفده تن از
آنان را کشتند. چون برای بردن هجدهمین پسر آمدند کاوه بر آشفت و شورش بر پا کرد
و بدرگاه رفت :

خروشید وزد دست بر سر ز شاه	که شاهها منم کاوه دادخواه ۴۵/۱
سرا بود هژده پسر در جهان	از ایشان یکی مانده است این زمان...
یکی بی زیان مرد آهنگرم	ز شاه آتش آید همی بر سرم...
بدو باز دادند فرزند اوی	بخوبی بجستند پیوند اوی ۴۶/۱

اما در آن روز ضحاک محضری سی نوشت و بزرگان ناگزیر گواهی میدادند
که ضحاک جز نیکی نکرده است :

در آن محضر ازدها^۴ ناگزیر گواهی نبشتند برنا و پیر ۴۵/۱

۱ - حذف حرف شرط « چون یا اگر » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲ .
۲ - امروز گوئیم با ارزش و بی ارزش - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۳ .
۳ - هیچ در اثبات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۳۱ .
۴ - ازدها کنایه از ضحاک بمناسبت مارهایی که بر دوش داشت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۳ .

چون ضحاک پسر کاوه را باو باز داد از او خواست که آن محضر را گواه باشد :

بفرمود پس کاوه را پادشاه که باشد بدان محضر او را گواه ۴۶/۱
کاوه چون از نوشته آگاه شد ببزرگان پرخاش کرد و :

خروشید و برجست لرزان ز جای بدرید و بسپرد محضر بیای
گرانمایه فرزند او پیش او ی ازایوان برون شد خروشان بکوی ...
سرودل پر از کینه کرد و برفت توگویی که عهد فریدون گرفت ۴۷/۱
چرم پاره‌یی را که در کار آهنگری پشت پای سی بست، بر سر نیزه کرد
و سردم گرد او انجمن شدند :

همی برخروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند
از آن چرم کاهنگران پشت پای بیوشند هنگام زخم درای
همان^۲ کاوه آن بر سر نیزه کرد همان‌گه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه بدست که ای نامداران یزدان پرست ۴۷/۱
کسی کو هوای فریدون کند سر از بند ضحاک بیرون کند ...
بپوید که این مهتر آهرمن است جهان‌آفرین را بدل دشمن است ۴۸/۱
کاوه فریدون را برای شاهی برگزید . فریدون ضحاک را در کوه دماوند
در بند کرد و خود بشاهی نشست .

۱۲ - اختر کاویان - درفش کاویان

چون کاوه آهنگر بر ضحاک بشورید چرم پاره‌یی بر سر نیزه داشت ، از
آن چرمی که آهنگران پیش دامن سی بندند ، با پیروزی فریدون و بند کردن ضحاک
پرچم چرمین کاوه آهنگر بفال نیک گرفته شد و همیشه در جنگها برای پیروزی
آورده میشد .

در پادشاهی فریدون :

چو آن پوست بر نیزه بر دید کی^۳ به نیکی یکی اختر^۴ افگند پی
بیاراست آن را بدیبا ی روم ز گوهر بر و پیکر وزرش بوم ... ۴۸/۱

۱ - برای حرکت حرفها (شکل) نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۵ .

۲ - همان برای حصر و مزید تعریف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۵ .

۳ - کی بمعنی شاه بطور مطلق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷۰ .

۴ - اختر بمعنی درفش و پرچم .

همی خواندش کاویانی درفش	فرو هشت زو سرخ و زرد و بنفش
بشاهی بسر بر نهادی کلاه	از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه
بر آویختی نو بنو گوهران ^۱	بر آن بی بها چرم آهنگران
بدان گونه شد اختر کاویان	ز دیبای پر مایه و پرنیان
جهان را از او دل پر امید بود ۴۸/۱	که اندر شب تیره خورشید بود

نیرو در درفش کاویان است :

که نیروی ایران بدو اندراست ۸۵۳/۳	چنین گفت «هومان» که آن اختراست
جهان بردل شاه تنگ آوریم ۸۵۴/۳	درفش بنفش ار بچنگ آوریم
بدست اندرون اختر کاویان	همی رفت «بیژن» چو شیر ژیان
هوا شد ز گرد سواران بنفش ^۲ ۸۵۴/۳	سپاه اندر آمد بگرد درفش
بیایی، شود روز ایشان بنفش ^۲ ۹۰۰/۴	گران مرده ری ^۳ کاویانی درفش

۱۳ - جام گیتی نمای کیخسرو

کیخسرو را جاسی بود جهان نما که نقش جهان و ستارگان در آن جام نگاشته شده بود. هر سال در نوروز بیجام نگاه میکرد و از حال و وضع جهان آگاه میشد. چون بیژن برای شکار گراز رفت و گرفتار تورانیان شد، بدستور افراسیاب در چاهی بزدان افتاد. پدرش گبو را از او آگاهی نبود و بیتابی میکرد. کیخسرو گفت در نوروز بیجام مینگرم و جای بیژن را سی بینم و تو را از آن آگاه میکنم و چنین کرد :

چو نوروز خرم فراز آمدش	بدان جام فرخ نیاز آمدش
بیامد پر امید دل پهلوان	ز بهر پسر گوژ گشته ، نوان
چو خسرو رخ گبو پژمرده دید ،	دلش را بدرد اندر آزرده دید ،
بیامد بپوشید رومی قبای	بدان تا بود پیش یزدان پبای
خورشید پیش جهان آفرین	برخشنده ^۴ بر چند کرد آفرین
ز فریاد رس زور و فریاد خواست	وز اهریمن بدکنش دادخواست ۱۰۹۹/۴

۱ - در باره نشانه جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸.

۲ - بنفش بمعنی سیاه و تیره - مسامحه در رنگها نظایر فراوان دارد.

۳ - مرده ری و مرده ریگ - آنچه از مرده بازماند، میراث .

۴ - رخشنده بمعنی آتش، صفت جانشین اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۸ .

خرامان از آنجا بیامد بگاه
پس آن جام برکف نهاد و بدید
ز کار و نشان سپهر بلند
ز ماهی بجام اندرون تا بره
چه کیوان چه هر مزچه بهرام و شیر
همه بودنیها بدو اندرا^۲
بهر هفت کشور همی بنگرید^۱
سوی کشور گرگساران رسید
بدان چاه بسته ببند گران
یکی دختری^۳ از نژاد کیان
سوی گیو کرد آنکهی روی شاه
که زنده است بیژن تو دلشاد دار
چون کیخسرو از این راز آگاه شد رستم را برای رهایی بیژن بتوران فرستاد
و بدست رستم این گره گشوده شد .

۱۴ - ارج شناختن شاهان از بزرگان و دلیران

کیخسرو (بزرگترین پادشاه کیانی) به رستم گوید :

فلک زیر خم کمند تو باد
بر او آفرین کرد خسرو بمهر
سرت سبز باد و دلت شادمان
خنک زال کش بگذرد روزگار
خیجسته بر و بوم زابل که شیر
خوشا شهر ایران و فرخ گوان
وز این هر سه بر تر سر بخت من
تویی تاج ایران و پشت مهان

سر تاجداران ببند تو باد ۹۱۱/۴
که جاوید بادا بکاست سپهر
تن پاک، دور از بد بدگمان
بماند بگیتی چو تو یادگار
همی پروراند گوان^۴ دلیر
که دارند چون تو یکی پهلوان
که چون تو پرستد^۵ همی تخت من
نخواهیم بی تو زمانی جهان ۱۱۳۸/۴

۱ - برای این گونه شیوه استعمال فعل نگاه کنید به ص ۹۰ ح ۲ .

۲ - الف الحاق یا اشباع یا اطلاق - نگاه کنید به ص ۹۰ ح ۱ .

۳ - برای شیوه استعمال اسم نکره نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶ .

۴ - زوار یعنی خدمتکار بویژه پرستار بیمار .

۵ - با حذف واو عطف (و گوان دلیر) - نگاه کنید به ص ۵۱ ح ۱ .

۶ - پرستیدن بمعنی خدمت کردن و بندگی کردن هم هست .

۱۵ - کین نیاکان خواستن

نبره که کین نیارا نجست سزدگر نخوانی نژادش درست ۲۵۰/۱

۱۶ - هنر نمایی زن ایرانی

۱ - گرد آفرید .

چون سهراب لشکر بایران کشید در سرز با هجیر نبرد کرد . هجیر شکست خورد و زینهار خواست :

زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار
کجا^۱ نام او بود گرد آفرید که چون او بجنگ اندرون کس ندید
چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله برگش^۲ بکردار خیر^۳ ۴۵۰/۲
گرد آفرید دختر گزدهم ساز جنگ برگرفت و :

نهان کرد گیسو بزیر زره بزد بر سر ترگ رومی گره ۴۵۰/۲
از دژ بیرون تاخت و هم نبرد خواست . چون سهراب بشنید :

بیامد دمان پیش گرد آفرید . چودخت کمند افگن اورا بدید :
کمان را بزه کرد و بگشاد بر ، نبد مرغ را پیش تیرش گذر ،
به سهراب بر تیر باران گرفت چپ و راست جنگ سواران گرفت ۴۵۰/۲
اگر چه گرد آفرید جنگاوری دلیر بود ولی چون سهرابی را تاب نداشت .
پس از کوششی دلیرانه ناگزیر بفرار شد و سهراب او را دنبال کرد . گرد آفرید بناچار
خود از سر برگرفت :

بدانست سهراب کو دختر است سر موی او از در^۴ افسر است
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه چنین دختر آید باورد گاه
سواران جنگی بروز نبرد همانا بابر اندر آرند گرد ۴۵۱/۲

۱ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۲ - لاله برگ کنایه از رخسار .

۳ - مخفف خیری ، گل همیشه بهار .

۴ - مرکب از از + در بمعنی درخور و شایسته - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۴ .

گرد آفرید که سهراب را دلباخته خود دید بانیرنگ او راتا بدر دژ کشانید.
خود بدژ برفت و در بیست .

۲ - گردیه .

گردیه خواهر بهرام چوبین بود . چون بهرام آهنگ جنگ با خسرو پرویز
کرد او را بسیار اندرز داد که با شاه نجنگد . او نپذیرفت جنگ کرد و شکست خورد
و بچین رفت . چون بهرام در چین کشته شد خاقان چین از گردیه خواستگاری کرد .
او زناشویی با بیگانه را رد کرد و با سپاهی از چین بگریخت .

خاقان برادرش طورک را با سپاهی دنبال گردیه روانه کرد و گردیه در جنگ
با طورک چنین گفت و چنین کرد :

بدو گفت بهرام را دیده‌ای !	سواری و رزمش پسندیده‌ای !
مرا بود هم‌مادر و هم‌پدر	کنون روزگار وی آمد بسر
کنون من تو را آزمایش کنم	یکی سوی رزم ت گرایش کنم
گرم از در ' شوی یابی بگوی	همانا مرا خود پسندی تو شوی !
بگفت این وزان پس برانگیخت اسپ	پس اوهمی تاخت ایزد گشسپ ۲۸۳۸/۹
یکی نیزه زد بر کمر بند او	که بگذاشت ^۲ خفتان و پیونداوی ...
همه لشکر چین همی بر شکست	بسی کشته افگند و چندی بخست ۲۸۳۹/۹

خسرو پرویز برای دلجویی از او با او ازدواج کرد . روزی از گردیه
خواست که اسب و سلاح بگیرد و آنچه با سپاه خاقان کرد نشان دهد . آوردگاهی
ساختند و گردیه چنین کرد :

همی هر زمان اسپ برگاشتی ^۳	وز ابر سیه نعره بگذاشتی ^۲
بدو گفت هنگام رزم «طورک»	براینگونه بودم چوار غنده گرگ ۲۸۴۹/۹

شیرین بخسرو گفت او مسلح است مبادا کین برادر از تو بخواهد :

بخنده به شیرین چنین گفت شاه	که زین زن جز ازدوستداری نخواه ۲۸۴۹/۹
گردیه همچنان هنرنمایی میکرد :	

همی تاخت گرد اندرون گردیه	باورد گه ، گفت خسرو که زه ! ۲۸۴۹/۹
---------------------------	------------------------------------

۱ - نگاه کنید به ص ۱۴۵ ح ۴ . ۲ متعدی گذاشتن یعنی گذرانیدن .

۳ - گذاشتن متعدی گذاشتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۵ .

گردیده ادامه داد و چنین گفت :

همی گفت باری بداندیش شاه به پیش^۱ منستی^۲ باوردگاه
هم اکنون ز زینش بسان «طورگ» جدا کردمی^۳ پیش شاه بزرگ
بدو مانده بد خسرو اندر شگفت بدان برز و بالا و بازو و کتف ۲۸۴۹/۹
خسرو پرویز نگهبانی کاخ و مشکوی خود را باو واگذار کرد .

۱۷ - ارج نژاد

۱ - خواستگاری انوشیروان دختر خاقان را .

چون انوشیروان بچنگ چین آهنگ کرد و خاقان چین خود را در برابر
نوشین روان پس نا توان دید فرستاده بدربار کسری فرستاد و خواست که شاه با خاقان
پیوند کند و دختری از آن او را بزنی بپذیرد . انوشیروان درخواست خاقان را سودمند
دانست :

گزین کرد پیری خردمند و راد کجا^۳ نام او بود «مهران ستاد» ۲۴۳۳/۸
شاه مهران ستاد را با گروهی از نامداران برای رفتن بچین برگزید و او را گفت :
شبستان^۴ او را نگه کن نخست بد و نیک باید که داری درست °
بآرایش چهره و زر و زیب نباید که گیرندت اندر فریب ۲۴۳۴/۸
و گفت باید دختری از خاقان برگزینی که خاتون نژاد باشد :
پرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار^۶
نگر تا کدام است باشرم و داد ! ز مادر که دارد ز خاتون نژاد ؟ ۲۴۳۴/۸
«مهران ستاد» بخواستگاری دختر خاقان رفت لیکن خاقان خواست که
برای فریب انوشیروان نیرنگی بر انگیزد با خاتون چنین اندیشید :
مرا در پس پرده یک دختر است که اویر سر بانوان افسر است
مرا آرزو نیست^۷ از مهر اوی که بیننده^۸ بردارم از چهر اوی

۱ - با حذف اگر شرطی از اول مصراع.

۲ - فعل شرطی با پای استمراری - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۲۴ .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۱۰۶ ح ۴ .

۴ - شبستان یعنی حرم - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۸۶ .

۵ - یعنی بد و نیک را درست بدانی و بجای خود بداری - نگاه کنید به ص ۱۳۷ ح ۶ .

۶ - درباره دختر چنین گوید ولی درباره پسر گوید : مادر هر که باشد - نگاه کنید به ص ۱۱۶ .

۷ - یعنی نمی خواهم و میل ندارم . ۸ - بیننده یعنی چشم - نگاه کنید به «شاهنامه

و دستور» ص ۸۸ .

چهار است^۱ نیز از پرستندگان پرستار و بیدار دل بندگان
از ایشان یکی را سپارم بدوی بر آسایم از جنگ واز گفتگوی ۲۴۳۵/۸

مهران ستاد را با استواران (سعدمدان) به شبستان برای گزینش دختر فرستاد :

شبستان^۲ بهشتی بد آراسته پراز ماه و خورشید و پر خواسته
پریچهره برگاه بنشست پنج همه بر سران^۳ تاج و در زیر گنج
مگر دخت خاتون که افسر نداشت همان یاره و طوق و گوهر نداشت ۲۴۳۵/۸

وصف دختری که مادرش خاتون بود :

یکی جامه بد داشته بر برش^۴ کلاهی زمشک، ایزدی بر سرش^۵ ۲۴۳۶/۸
ز کرده^۶ برخ بر نگارش نبود جز آرایش کرد گارش نبود
یکی سرو بد بر سرش ماه نو^۷ فروزان ز دیدار او گاه نو ۲۴۳۶/۸

مهران ستاد به نیرنگ خاقان و خاتون پی برد و گفت :

من این را که بی تاج و آرایش است گزیدم، که این اندر افزایش است
برنج از پی به گزین^۸ آدمم نه از بهر دیبای چین آدمم ۲۴۳۶/۸

هرچه خاقان و خاتون آن چهار دختر را ستودند و این یک را بی ارج

شمردند مهران ستاد برگزینش خود پایدار تر ماند.

خاقان ناگزیر ماند و با ستاره شناسان رایزنی کرد. او را پاسخ دادند که :

از این دخت خاقان^۹ واز پشت شاه بیاید یکی شاه زیبای گاه
بر او شهر ایران کنند آفرین همان پرهیز سر فرازان چین ۲۴۳۷/۸

خاقان شاد شد و آنچه در نهان داشت به مهران ستاد بازگفت و دختر

خاتون را بنام انوشیروان نامزد ساخت :

بیدرفت مهران ستاد از پدر^{۱۰} بنام شهنشاه پیروز گر ۲۴۳۷/۸

۱ - با حذف معبود (دختر) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۵ .

۲ - نگاه کنید به ص ۱۴۷ ح ۴ . ۳ - برای نشانه جمع نگاه کنید به ص ۱۴۳ ح ۱ .

۴ - یعنی جامه بی ساده دربر داشت . ۵ - کنایه از گیسوان .

۶ - کرده یعنی مصنوع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰۵ .

۷ - یعنی ببالا سرو و بر خساره چون ماه بود .

۸ - به گزین یعنی به گزینی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .

۹ - درباره اسم اشاره بر سر معرفه نگاه کنید به ص ۱۳۱ ح ۳ .

۱۰ - حذف ضمیر (ش) - نگاه کنید به ص ۱۳۳ ح ۲ .

خاقان دختر را با هدیه‌های فراوان بهمراه سهراب ستاد بنزد نوشین روان گسیل داشت.

چون به ایران رسیدند :

... زآذین و گنبد^۱ بشهر و بدشت
ز ایران همه کودک و مرد و زن
ز بالا بر ایشان درم ریختند
ز مشک و زعنبر^۲ همی بیختند ۲۴۴۰/۸

دختر خاقان از دیده نوشین روان :

چو آمد بت اندر شبستان شاه
یکی سرو دید از برش گرد ماه
کلاهی دگر بود مشکین زره^۳
گره بسته از تار و بر تافته
چو از غایب بر گل انگشتی
در او شاه نوشین روان خیره ماند
بمهد اندرون کرد کسری نگاه
نهاد به مه بر زعنبر کلاه^۴
چو زنجیر گشته گره بر گره
بافسون یکت اندر دگر بافته
همان زیر انگشتی مشتری
بر او نام یزدان فراوان بخواند ۲۴۴۰/۸

۲ - وام خواستن انوشیروان از بازرگانان.

نوشین روان را در لشکرکشی بروم برای کار سپاه بدینار و درم نیاز افتاد :

سپه را درم باید و دستگاه
همان اسپ و خفتان ورومی کلاه ۲۵۴۵/۸
دستور، دبیر و روزی دهان را فرمود تا اندازه نیاز را بستجند :
از اندازه لشکر شهریار کم آمد ز دینار سیصد هزار ۲۵۴۶/۸
چون آوردن دینار و درم از گنج ایران با آن راه دور آسان نبود بابزرگمهر رایزنی کرد ، بزرگمهر گفت :

ز بازارگانان و دهقان^۵ ، درم
اگر وام خواهی نگرده^۶ دژم ۲۵۴۶/۸
چاره اندیشی بزرگمهر شاه را پسند آمد :

بدان^۷ دار شد شاه همدانستان^۸ که دانای ایران بزد داستان ۲۵۴۶/۸

۱ - گنبد یعنی طاق نصرت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۱ ح ۳ .

۲ - کنایه از رخسار و گیسوان یا کلاه . ۳ - کنایه از گیسوان .

۴ - عطف مفرد بر جمع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵ .

۵ - فعل مفرد بجای جمع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۶ .

۶ - همدانستان یعنی موافق .

بزرگمهرکارداری را باین کارگماشت واورا دستور دادکه نزدبازرگانان
و دهقانان برود وگفت :

ز بهر سپاه این درم وام خواه بزودی بفرماید ^۱ از گنج شاه ۲۵۴۶/۸
کاردار بنزدیک ترین شهر ایران رفت :

درم خواست ، وام ازپی ^۲ شهریار بر او انجمن شد بسی مایه دار ۲۵۴۶/۸
از سرمایه دارانی که برای دادن وام آمده بودند :

یکی کفشگر بود ، موزه فروش بگفتار او پهن بگشاد گوش ^۳ ۲۵۴۶/۸
درم چند باید ؟ بدو گفت مرد دلاور شمار درم یاد کرد
چنین گفت کای پرخرد مایه دار چهل سر، درم ، همری صد هزار ۲۵۴۷/۸
چون کفشگر اندازه وام بدانست گفت به تنهایی آن را می پردازم :

بدو کفشگر گفت کاین من دهم سپاسی ز گنجور بر سر نهم ۲۵۴۷/۸
ترازو آوردند و زر بسنجیدند ^۴ و کار انجام شد :

چو بازارگان را درم سخته ^۴ شد فرستاده از کار پردخته ^۵ شد ۲۵۴۷/۸
پس از آن کفشگر از فرستاده شاه خواهشی کرد :

بدو کفشگر گفت کای خوبچهر نرنجی ^۶ بگویی ^۶ بیوزرجمهر
که اندر زمانه مرا کودکی است که بازار ^۷ او بردلم خوار نیست
بگویی ^۶ مگر شهریار جهان مرا شاد گرداند اندر نهان ۲۵۴۷/۸

می خواست شاه دستوری دهد که فرزندش را بفرهنگیان سپارد تا دبیری

آموزد :

که او را سپارم بفرهنگیان که دارد سرمایه وهنگ آن
فرستاده گفت این ندارم برنج ^۸ که کوتاه کردی مرا ره بگنج ۲۵۴۷/۸

۱ - حذف مسند (پرداختن) .

۲ - ازپی یعنی برای - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۸ .

۳ - یعنی بخوبی گوش فرا داد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۷ .

۴ - مسکوک را درمقدار زیاد با ترازو می سنجند .

۵ - صفت مفعولی مخفف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰۶ .

۶ - فعل امر بصورت التزامی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۹ .

۷ - بازار بمعنی یاد و اندیشه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۷ .

۸ - یعنی رنج نمی شناسم ، رنج نمیدانم - نگاه کنید به « شاهنامه دستور » ص ۴۱۸ .

چون زر به پیشگاه آوردند ، انوشیروان شاد شد که درکشورش موزه فروشی را چنین دستگاهی است :

که درکشور من یکی موزه دوز بدین گونه شاداست و گیتی فروز
که چندین نهاده درم باشدش مبادا که از ما ستم باشدش ۲۵۴۷/۸
شاهنشاه بزرگمهر را گفت :
نگر تا چه دارد کنون آرزوی ، بماناد بر ما همین رای و خوی ۲۵۴۷/۸
بزرگمهر پاسخ داد :

شاه جهان گفت بوزرجمهر که ای شاه نیک اختر خوب چهر...
فرستاده گفتا که این مرد گفت که شاه جهان با خرد باد جفت
یکی پور دارم رسیده بجای بفرهنگ جوید همی رهنمای
اگر شاه باشد بدین دستگیر که این پاک فرزند گردد دیبر
بیزدان بخواهم همی جان شاه که جاوید باد این سزاوارگاه ۲۵۴۸/۸
انوشیروان را شنیدن این پیام سنگین آمد. در خشم فروشد و بزرگمهر را
پر خاش کرد :

بدوگفت شاه ای خردمند مرد چرا دیو چشم تورا خیره کرد؟ ۲۵۴۸/۸
شاه بسخن خود افزود که زر و سیمش را بازگردانید که آرزویش بر آوردنی
نیست :

چو بازارگان بچه گردد دیبر هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزند ما بر نشیند به تخت دیبری بیایدش پیروز بخت
هنر یابد از مرد موزه فروش سپارد بدو چشم بینا و گوش
بدست خردمند مرد نژاد^۱ نماند جز از حسرت و سرد باد
شود پیش او خوار مردم شناس چو پاسخ دهد زود یابد سپاس
بما بر پس از مرگ نفرین بود چو آیین این روزگار این بود
هم اکنون شتر باز گردان ز راه درم خواه و از موزه دوزان مخواه ۲۵۴۸/۸

۱ - مرد نژاد یعنی مرد صاحب نژاد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۹.

۱۸ - ویرانی و آبادانی ده با يك سخن و يك اندیشه

بهرام گور روزی در نخجیر بدهی رسید. مردم ده چنانکه باید شاه را احترام نگذارند.

از آن مردمان تنگدل گشت شاه بخوبی نکرد اندر ایشان نگاه ۲۱۳۷/۷

بمؤید گفت که چنین جای درخور آبادانی نیست. مؤید بده آمد و پروستایان گفت: شاه را از ده شما خوش آمد و فرمان داد که:

بدین ده زن و کودک کان مهتر اند کسی را نباید که فرمان برند...

زن و مرد و کودک سراسر مه اند یکایک همه کدخدای ده اند ۲۱۳۷/۷

دیگر در آن ده کسی را از کسی فرمانبرداری نبود. کارها باز ماند و ده بویرانی گرایید. جوانان توانا ده را ترك گفتند و پیران ناتوان بجای ماندند:

همه ده بویرانی آورد روی درختان شده خشک و بی آب جوی

شده دشت ویران و ویران سرای رسیده از او مردم و چار پای ۲۱۳۸/۷

پس از سالی باز بهرام را بدان جای گذار افتاد و ویرانی ده را بدید:

رخ شاه بهرام از آن زرد گشت ز یزدان بترسید و پردرد گشت ۲۱۳۸/۷

بمؤید گفت دریغ از این روستای سبز و خرم که چنین بویرانی افتد. برو و ده را با گنج شاهی آباد کن. مؤید رفت و چندی در آنجا گشت و کسی را ندید، سرانجام پیر مردی پیدا آمد. از پیر پرسید که این جای آباد چگرنه ویران شد؟ پیر سرد گفت:

بیامد یکی بی خرد مؤیدی از آن نامداران بی پر بدی

بما گفت یکسر همه مهتراید نگر تا کسی را بکس نشمرید ۲۱۳۸/۷

از این سخن ده را آشوب در گرفت و مردم دست بغارت و کشتن زدند تا جایی که همه کار و زندگی را گذاشتند و از ده گریختند. مؤید با شنیدن این سخن غمگین شد:

از آن پیر پردرد شد روز به پیرسید و گفت از شما کی است مه؟ ۲۱۳۸/۷

پیر گفت: آنجا که گشت و کاری نباشد مهتر را چه باید؟ مؤید گفت از این پس تو مهتر ده هستی، مردم را بکار بخواه و با گنج شاهی ده را آبادانی بخش. پیر مرد شاد شد:

همان گه سوی خانه شد مرد پیر بیاورد مردم سوی آغبیر ۲۱۳۹/۷

چون مردم را بکار خواند و بکارگماشت :

یکایک سوی ده نهادندروی همه برزن آباد کردند وجوی ...

بسال سه دیگر^۱ بیاراست ده بر آمد ز ورزش همه کام مه^۲ ۲۱۳۹/۷

پس از سه سال که ده بآبادی گراییده بود باز بهرام بانجا گذر کرد :

چو آمد بهنگام خرم^۳ بهار سوی دشت نخچیر شد شهریار ۲۱۳۹/۸

با موبدش روز به آنجا آمد و دید :

بر آورده ز او کاخهای بلند همه ده پر از گاو وازگوسپند

همه باغ و آب وهمه کشت و خوید همه دشت پر لاله و شنبلیله

پراکنده بر کوه میش و بره بهشتی شده بوم وبر یکسره ۲۱۴۰/۷

شاه موبد گفت چه کردی که این ده ویران آبادانی گرفت ؟

پراکنده ز او مردم و چار پای چه دادی که آمد کنون باز جای ؟ ۲۱۴۰/۷

روزیه گفت :

بدوگفت موبد که از یک سخن بیای آمد آن شارسان کهن

همان ازیک اندیشه آباد گشت ، دل شاه ایران از آن شاد گشت ۲۱۴۰/۷

باز موبد گفت :

همان چون بیک شهر دو کدخدای^۴ برو بوم ایشان نماند بجای ...

چومهتر یکی گشت وشد رای راست بیفزود خوبی و کژی بکاست ۲۱۴۰/۷

سخن بهتر از گوهر شاهوار چو برجایگه بر ، برندش بکار

خرد شاه باید زبان پهلوان چو خواهی که بی رنج باشد روان ۲۱۴۱/۷

۱۹ - اثر نیت شاه در کم و زیاد نعمتها

بهرام گور و زن پالمیزبان :

بهرام گور از شکار بروستایی آمد . خسته ونالان بود ، خواست در آنجا بیارامد :

زنی دید بر کتف او بر سبوی ز بهرام خسرو بپوشید روی

۱ - سه دیگر یعنی سوم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۷ .

۲ - یعنی آن پیرمرد .

۳ - حذف فعل (باشد) بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ۲۵۶ .

بدو گفت بهرام کاید ر سپنج^۱ دهد ، ار^۲ ببايد گذشتن برنج ؟
 چنین گفت زن کای نبرده سوار تواین خانه چون خانه خویش دار^۳ ۲۱۵۴/۷
 بهرام بدان خانه رفت وزن پالیزبان از آنچه آماده داشت خوانی به پیش نهاد :
 بخورد اندکی نان و نالان بخفت بدستار چینی رخ اندر نهفت ۲۱۵۵/۷
 تا بهرام در خواب بود زن از شوی خواست که برهی بریان کند و چون
 شاه بیدار شد بره بریان را با کدوی می نزد او آورد .
 چون بهرام دست از خورش بشت و می بخورد از زن خواست که با او
 سخنی بگوید :
 بدو گفت شاه ای زن کم سخن یکی داستان گوی با من کهن ...
 زن پر منش گفت کای پاک رای بدین ده فراوان کس است و سرای
 همیشه گذار سواران بود^۴ ز دیوان شه کارداران بود^۵ ۲۱۵۶/۷
 زن از گذران مردم ده چنین گفت که کار داران شاه نام دزدی بر مردم
 ده می نهند تا درم و دیناری بدست آورند ، زنان پاک تن را بالودگی ناه سپرند و از این
 راه روستاییان را زیان و آزار می رسانند :
 پراندیشه شد زاین سخن شهریار که بد شد و را نام از پایکار ۲۱۵۶/۷
 بهرام در چاره اندیشی این کار :
 بدل گفت پس شاه یزدان شناس که از داد گر کس ندارد هراس !
 درشتی کنم زین سپس روز چند^۶ که پیدا شود مهروداد از گزند
 بدین تیره اندیشه پیچان بخفت همه شب دلش باستم بود جفت ۲۱۵۷/۷
 بامدادان که شاه از جامه خواب بیرون شد زن پالیزبان خواست که با
 تخم مرغ و شیر گاو از او پذیرایی کند :
 بیاورد گاو از چراگاه خویش فراوان گیا برد و بنهاد پیش^۷
 به پستانش بر دست مالید و گفت بنام خداوند بی یار و جفت
 تهی دید پستان گاوش ز شیر دل میزبان جوان گشت پیر ۲۱۵۷/۷

۱ - سپنج یعنی مهمانی . ۲ - ار مخفف اگر بمعنی «یا» .

۳ - داشتن بمعنی دانستن و شناختن - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۱۸ .

۴ - حذف مفعول بواسطه (این ده) - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۱ .

۵ - مقدم آمدن عدد از معدود - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۹۱ .

۶ - حذف ضمیر (ش) - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۶۹ .

زن پالیزبان که چنین دید بشوی گفت :

ستمگاره شد شهریار جهان دلش دوش پیچان شد اندر نهان ۲۱۵۷/۷
مرد پالیزبان بزَن گفت چرا فال بد میزنی و سخنی بگزاف می گویی ؟
زن پاسخ داد :

ز گردون نتابد بپایست ۱ ماه چو بیدادگر شد جهاندار شاه
به پستانها در شود شیر خشک نبوید بنافه درون نیز مشک...
چراگاه این گاو کمتر نبود هم آبشخورش نیز بد تر ۲ نبود
به پستان چنین خشک شد شیراوی دگرگونه شد رنگ چون قیراوی ۲۱۵۷/۷
بهرام که به گفتگوی زن و شوهر گوش فرا میداشت :

چو شاه جهان این سخنها شنود پشیمانی آمد ۳ از اندیشه زود
بیزدان چنین گفت کای کامگار توانا و دارنده روزگار
اگر تاب گیرد دل من ز داد از این پس سراتخت شاهی مباد ۲۱۵۸/۷
هم آن گاه که چنین اندیشه بی بر دل شاه می گذشت زن هنوز از پستان
گاو دست باز نداشته بود :

زن فرخ و پاک و یزدان پرست دگر باره بر گاو مالید دست ۲۱۵۸/۷
در این بار :

ز پستان گاوش ببارید شیر زن میزبان گفت کای دستگیر^۴
تو بیداد^۵ را کرده ای دادگر وگر نه نبودی ورا این هنر ۲۱۵۸/۷
زن بار دیگر روی بشوهر کرد :

وزان پس چنین گفت با کدخدای که بیداد^۵ را رای شد باز جای
تو با خنده و رامشی باش از این که بخشود بر ما جهان آفرین ۲۱۵۸/۷

۱ - بپایست بجای بپایستگی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۶ .

۲ - قافیۀ شایگان ، عیوب قافیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۸۶ .

۳ - حذف ضمیر «ش» - نگاه کنید به صفحه پیش حاشیۀ ۶ .

۴ - یعنی ای خدای دستگیر، صفت جانشین اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۲ .

۵ - بیداد یعنی بیدادگر - نگاه کنید به ص ۱۱۲ ح ۳ .

۲۰ - حرام شدن و حلال شدن می

الف : داستان بهرام گور با گبروی و حرام شدن سی .

« گبروی » نامی از روستا برای بهرام گورگل و میوه آورد :

شتر وارها^۱ نار و سیب و بهی زگل دسته ها کرده ، شاهنشهی ۲۱۳۲/۷

شاه اورا نوازش کرد و میان بزرگان دربار جای فرمود :

چو شد سرد خرم ز دیدار شاه وز آن نامداران و آن جشنگاه

یکی جام دید او پر از می بلور^۲ بدلیش اندر افتاد ارآن جامشور ۲۱۳۲/۷

بیاد شاه و بروی شاه هفت جام می دادم بنوشید و دستوری بازگشتن

خواست :

بر انگیخت اسپ از میان گروه زهامون همی تاخت تا سوی کوه ۲۱۳۳/۷

می در او اثر کرد و خواب غالب آمد ، زیر سایه درختی در کوه ساری خواب

رفت :

فرود آمد از اسپ جای نهفت نکه کرد^۳ در سایه داری بخفت ۲۱۳۳/۷

چون گبروی در خواب فرو شد :

ز کوه اندر آمد کلاغی سیاه دو چشمش بکند اندران خوابگاه ۲۱۳۳/۷

گروهی که بدنبال او بودند برسیدند و او را در پای کوه خفته دیدند

دو چشمش کنده و اسبش در چرا !

بهرام گور را آگاهی رسید :

که گبروی را چشم روشن کلاغ ز مستی بکنده است در پیش راغ ۲۱۳۳/۷

بهرام گور از تیمار گبروی آزرده شد :

همان گه بر آمد ز درگه خروش که ای نامداران با فروهوش

حرام است می در جهان سربسر اگر پهلوان است اگر پیشه ور ۲۱۳۴/۷

۱ - شتروار مانند خروار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۸۹.

۲ - فاصلت مضاف و مضاف الیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۱.

۳ - نگاه کردن بمعنی اندیشیدن و در نظر گرفتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۴.

ب : داستان جوان کفشگر و باز حلال کردن بهرام می‌را.

از داستان گبروی سالی بگذشت و مردم می‌را حرام می‌داشتند. در مجلس شاه هم بجای می خوردن نامه باستان میخواندند.

در این هنگام جوانی کفشگر زنی با چیز و نامور بخانه برد ولی از کاری که بایست باز ماند :

فرازش نیامد بدان کار سخت همی زار بگریست مامش زبخت ۲۱۳۴/۷
مادر که از این پیشامد اندوهگین بود و لختی نبید در خانه نهان داشت:
بیور جوان گفت از این ، هفت جام بخور تا شوی ایمن و شاد کام ۲۱۳۴/۷
باشد که کار خود را از عهده بر آید :

بزد کفشگر زان می هفت هشت^۱ همانا پی و پوستش سخت گشت
جوانمرد را جام گستاخ کرد بیامد در خانه سوراخ کرد ! ۲۱۳۴/۷

از پیش زن به نزد مادر آمد و کامروایی خود را باو بازگفت. در این هنگام یکی از شیران شاه بند را گسسته به بازار آمده بود. جوان که هنوز مستی در سر داشت:

بشد تیز و بر شیر غران نشست بیازید و بگرفت گوشش بدست ۲۱۳۵/۷
شیر که هنوز سیر بود با جوان کاری نداشت و براه افتاد.
شیربان شاه که با کمند و زنجیر برای گرفتن شیر بدنبال او آمده بود :

یکی کفشگر دید بر پشت شیر نشسته چو بر خر سواری دلیر ۲۱۳۵/۷
شیربان شتابان بدرگاه بهرام آمد و :

بگفت آن شگفتی که خود دیده بود بدیده بدید آنکه^۲ نشنیده بود ۲۱۳۵/۷
شاه از شنیدن این سخن در شگفتی فرو رفت و فرمان داد که از نژاد و گهر کفشگر پژوهش کنند :

بموبد چنین گفت کاین کفشگر نگه کن^۳ که تا از که دارد گهر ؟
گر او پهلوان زاده باشد رواست که از پهلوان این دلیری سزاست ۲۱۳۵/۷
از نژاد کفشگر جستجو کردند و نزد مادرش رفتند که پرده از راز بردارد
مادر ناگزیر پیش بهرام رفت و چنین گفت :

چنین کودک نا رسیده بجای یکی زن گزین کرد و شد کدخدای

۱ - عطف دو عدد از یک مرتبه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۲ .

۲ - آنکه برای غیر انسان بجای آنچه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۸ .

۳ - نگاه کردن یعنی اندیشیدن و پژوهش کردن - نگاه کنید به صفحه پیش حاشیه ۳ .

بکار اندرش نایژه^۱ سست بود زنش گفت کان سست خود رست^۲ بود
 بدادم سه جام نبیدش نهان ندانست کس راز او در جهان
 هم اندر زمان لعل کردش^۳ رخان نمد سر بر آورد و شد استخوان !
 نژادش نبید جز سه جام نبید که دانست کاین شاه خواهد شنید؟^۴ ۲۱۳۵/۷

شاه را این داستان خوش آمد و :
 بموبد چنین گفت کاکنون نبید حلال است می خواره باید گزید ،
 که چندان خورد می که بر نره شیر نشیند نیارد و را شیر زیر ۲۱۳۶/۷
 پس بفرمان بهرام از دربار شاهی صلادر دادند که :
 بر اندازه بر هر کسی می خورید بانجام و فرجام خود بنگرید
 چو می تان بشادی بود رهنمون بخشید تا تن نگردد زبون ۲۱۳۶/۷

۱ - نایژه مصغر نای - کنایه از آلت مردی .

۲ - رست بمعنی گل رست ، حذف مضاف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰ .

۳ - ضمیر «ش» راجع است به نبید در بیت پیش .

۴ - به عفت کلام فردوسی در این داستان توجه کنید .

زدادش جهان یکسر آباد بود

دل زیردستان بدو شاد بود

۱۹۸۷/۷

بخش چهارم

کشورداری و خردمندی شهریاران

گفتار نخست - تدبیر اردشیر در کار پادشاهی

تدبیر اردشیر بابکان را درآیین کشورداری ، برای نمونه ،

بی کم و کاست در اینجا می آوریم :

ز فرّ و هنرمندی اردشیر	سخن بشنو و یک یک یاد گیر
بکوشید و آیین نیکو نهاد	بگسترد بر هرکسی مهر و داد
بدرگاه چون خواست لشکر فزون	فرستاد بر هر سوی رهنمون
پرورش فرزندان :	

که تا هرکسی را که دارد پسر	نماند ^۱ که بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد ^۲ و رسم جنگ	بگزر و کمان و به تیر خدنگ
چو کودک ز کوشش بنیرو ^۳ شدی ،	بهر بخش اندر بی آهو ^۴ شدی :
ز کشور به درگاه شاه آمدی	بدان نامور بارگاه آمدی
نوشتی عرض نام و دیوان اوی	بیاراستی کاخ و میدان اوی
چو جنگ آمدی ، نورسیده جوان	برفتی ز درگاه با پهلوان

۱ - ماندن در معنی متعدی یعنی گذاشتن - نگاه کنید به ص ۵۲ ح ۲ .

۲ - حذف مفعول صریح (او را) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

۳ - بنیرو یعنی نیرومند ، ترکیب اسم بایشوند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .

۴ - بی آهو یعنی بی عیب - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۶ .

یکی موبدی را ز کار آگهان
ابا هر هزاری یکی کار جوی
هر آنکس که در جنگ سست آمدی
شهنشاه را نامه کردی بدان
جهاندار چون نامه بر خواندی
ارج دلاوران و هنرمندان :

که بودی خریدار کار جهان
برفتی نگهداشتی کار اوی
بآورد نا تندرست آمدی :
هم از بی هنرم ز جنگ آوران
فرستاده را پیش بنشاندی ۱۹۸۱/۷

هنرمند را خلعت آراستی
چو کردی نگاه اندر آن بد هنر
چنین تا سپاهش بجایی رسید
از ایشان کسی را که بد رایزن
بگشتی منادی گری^۲ در سپاه
هر آنکس که خشنودی شاه جست ،
بیابد ز من خلعت شهریار
بلشکر بیاراست گیتی همه
بدیوانش کار آگهان داشتی

ز گنج آنچه پر مایه تر خواستی
نبستی^۱ میان جنگ را بیشتر
که پهنای ایشان ستاره ندید
سرش را بر افراختی ز انجمن
که ای نامدارن و گردان شاه
زمین را بخون دلیران بشست ،
بود در جهان نام او یادگار
شبان گشت و پر خاشجویان رسته
به بیدانشان کار نگذاشتی ۱۹۸۱/۷

ارجمندی دیران :

بلاغت نگه داشتندی و خط
چو برداشتی آن سخن رهنمون
کسی را که کمتر بدی خط و ویر^۴
سوی کارداران شدنیدی بکار
ستاینده بد شهریار اردشیر
نویسنده ، گفتی که گنج آگند
بدو باشد آباد شهر و سپاه
دیران چو پیوند جان من اند

کسی کو بدی چیره بر یک نقط^۳ :
شهنشاه کردیش روزی فزون
نرفتی بدیوان شاه اردشیر
قلمزن بماندی بر شهریار
چو دیدی بدرگاه مرد دبیر
هم از رای او رنج بپراگند
همان زیر دستان فریاد خواه
همه پادشا بر نهان من اند ۱۹۸۲/۷

۱ - یعنی آن بد هنر نبستی .

۲ - منادی گر بجای منادی - نگاه کنید به ص ۱۳۴ ح ۷ .

۳ - کلمه جمع عربی در معنی مفرد مانند حور (جمع احور و حوراء).

۴ - ویر یعنی هوش و یاد .

کارداران شاهی :

چو رفتی سوی کشوری کاردار	بدو شاه گفتی : درم خوار دار
نباید که مردم فروشی بگنج	که بر کس نماند سرای سپنج
همه راستی جوی و فرزانیگی	ز تو دور باد آرز و دیوانگی
ز پیوند و خویشان مبرهیچ کس	سپاه ، آنکه من دادست یاربس ^۱
درم بخش هر ماه درویش را	مده چیز مرد بد اندیش را
اگر کشور آباد داری بداد	بمانی تو آباد و از داد شاد
و گر هیچ ^۲ درویش خسپد به بیم	همی جان فروشی بز ^۳ و بسیم
هر آنکس که رفتی بدرگاه شاه	بشایسته کاری و گر ^۴ دادخواه
شدندی برش استواران ^۵ اوی	بپرسیدن از کار داران اوی
که داداست از ایشان و گر ^۶ آرز چیز	وز ایشان که خسپد بتیمار نیز
دگر آنکه در شهر دانا که اند ؟	گر ^۷ از نیستی ناتوانا که اند ؟
دگر کی است کو از در ^۸ پادشاست ؟	جهان دیده پیراست اگر ^۹ پارساست ؟
گراسی داشتن دانشمندان :	
شهنشاه گوید که از رنج من	مبادا کسی شاد و از گنج من :
مگر مرد با دانش و یاد گیر	چه نیکوتر از مرد دانا و پیر ؟
جهان دیدگان را منم خواستار	(و) جوان پسندیده و برد بار
جوانان دانای دانش پذیر	سزد گر نشینند بر جای پیر ^{۱۰}
آیین سپاه و فرستاده فرستادن :	
چو لشکرش رفتی بجایی بجنگ	خرد یار کردی و رای درنگ
فرستاده بی برگزیدی دبیر	خردمند و با دانش و یاد گیر
پیامی بدادی بآیین و چرب	بدان ^{۱۱} که نباشد بپیداد حرب

۱ - برای توضیح در باره این واژه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۰ .

۲ - هیچ در اثبات - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۳ .

۳ - اگر و مخفف آن گر بمعنی « یا » هم هست - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۲ .

۴ - استواران یعنی معتمدان .

۵ - از در بمعنی شایسته و درخور - نگاه کنید به ص ۱۴۵ ح ۴ .

۶ - یعنی برجای پیران .

۷ - بدان یعنی برای آن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۱ .

فرستاده رفتمی بر دشمنش
 شنیدی سخن گر خرد داشتی
 بدان یافتی خلعت شهریار
 اگر تاب بودی بسرش اندرون
 سپه را بدادی سراسر درم
 یکی پهلوان خواستی نامجوی
 دبیری بآیین و با دستگاه
 وزان پس یکی مرد بر پشت پیل
 زدی بانگ کای نامداران جنگ
 نباید که بر هیچ درویش رنج
 اندرز به سپاهیان :

بهر منزلی درخورد و دهید
 بچیز کسان کس میازید^۲ دست
 بدشمن هر آنکس که بنمود پشت
 اگر^۲ دخمه باشد بچنگال اوی
 ز دیوان اگر^۲ نام او کرده پاک
 بسالار گفتی که سستی مکن
 همیشه به پیش سپه دار پیل
 نخستین یکی^۴ گرد لشکر بگرد
 بلشکر چنین گوی کاین خود که اند
 شما را همه پاک برنا و پیر
 از ایشان صد اسپ افکن ازما یکی
 چو اسپ افگند لشکر از هردو روی
 بیایند و مانند تهی قلبگاه
 چنان کن که با میمنه میسر

بدان زیر دستان سپاسی نهید
 هر آنکس که او هست یزدان پرست
 شود زان سپس روز گارش درشت
 و گر^۲ بند سایید برویال اوی
 خورش خاک و خفتش بر تیره خاک
 همان تیزی و پیشدستی مکن
 طلایه پراگنده بر چار میل
 چو پیش آیدت روز ننگ و نبرد
 براین رزمگاه اندرون برچه اند
 ستانم یکی خلعت از اردشیر
 همان صد به پیش یکی اندکی
 نباید که گردان پر خاشجوی :
 و گر چند^۵ بسیار باشد سپاه
 بکوشند جنگ آوران یکسر

۱ - یعنی بدشردن و بد دانستن - نگاه کنید به ص ۱۵۰ ح ۸ .
 ۲ - اگر و مخفف آن گر بمعنی «یا» - نگاه کنید به صفحه پیش حاشیه ۳ .
 ۳ - آختن و یازیدن یعنی کشیدن و دراز کردن - نگاه کنید به ص ۱۳۵ ح ۱ .
 ۴ - یکی یعنی یکبار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۳ .
 ۵ - اگر چند بمعنی هر چند ، اگرچه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۱ .

همان نیز با میسره میمنه
 بود لشکر قلب بر جای خویش
 و گر قلب ایشان بجنبید ز جای
 چو پیروزگردی ز تن خون مریز^۱
 چو خواهد ز دشمن کسی زینهار
 شیوه های جنگی :

چو تو پشت دشمن بینی ، بجیز
 نباید که ایمن شوی از کمین
 هرآنکه که از دشمن ایمن شوی
 غنیمت بر آن بخش کوچنگ جست
 هرآنکس که گردد بدستت اسیر
 من از بهر ایشان یکی شارسان
 و ز این پندها هیچگونه مگرد
 به پیروزی اندر بیزدان گرای
 پژوهش کار فرستادگان :

ز هر جا که آمد فرستاده‌یی
 از او مرزبان آگهی داشتی
 بره بر بدی جای او ساخته
 ز پوشیدنیها و از خوردنی
 چو آگه شدی زان سخن کاردار
 هیونی سرافراز و مردی دبیر
 بدان تا پذیره شدندی سپاه
 پذیرایی فرستادگان :

کشییدی پرستنده هر سو رده
 همه جامه هاشان بزر آژده^۲

۱ - یعنی تن دشمن حذف مضاف الیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰ .

۲ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۳ - آژده از آژدن - بمعنی آژدادن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۱ .

فرستاده را پیش خود خواندی
 بپرسش گرفتی همه راز اوی
 ز داد و ز بیداد در کشورش
 بایوانش بردی فرستاده وار
 وزان پس بخوان و میش خواندی
 به نخچیر بردیش با خویشتن
 گسی^۱ کردنش را فرستاده وار
 آبادانی :

بهر سو فرستاد پس سویدان
 که تا هر سوی شهرها ساختند
 بدان تا کسی را که بی‌خانه بود ،
 خورش ساخت با جایگاه نشست
 از او نام نیکی بود در جهان
 گریز برای توجه سلطان محمود :

چنو در جهان شهریاری بود
 منم ویژه زنده کن نام اوی
 که زو در جهان یادگاری بود
 مبادا بجز نیک فرجام اوی

فراوان سخن در نهان داشتی
 مردم نوازی :

چو بی مایه گشتی یکی مایه دار
 چو^۲ بایست بر ساختی کار اوی
 زمین برومند و جای نشست
 بیاراستی چون^۲ بایست کار
 همان کودکش را بفرهنگیان
 سپردی چو بودی از آهنگیان

۱ - گسی مخفف گسیل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۷ .

۲ - چو و چون بمعنی چنانکه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۹ .

۳ - ماندن در معنی متعدی یعنی گذاشتن - نگاه کنید به ص ۵۲ ح ۲ .

دانش و داد :

بهر برزن اندر دبستان بدی همان^۱ جای آتش پرستان بدی
 نماندی^۲ که بودی یکی را نیاز مگر داشتی سختی خویش راز
 نجستی بداد اندر آزرَم کس چه کهنتر چه فرزند فریاد رس
 ز دادش جهان یکسر آباد بود دل زیر دستان بدو شاد بود ۱۹۸۷/۷

گویی باز هم گریز برای توجه محمود :

جهاندار چون گشت با داد جفت زمانه پی او نیارد نهفت
 نگه کن به تدبیر آزاد مرد که در نیک نامی چه بنیاد کرد!
 فرستاده بودی بگرد جهان خردمند و بیدار کار آگهان ۱۹۸۷/۷

نیکوکاری :

که جایی که بودی زمینی خراب و گر تنگ بودی برود اندر آب
 خراج اندر آن بوم برداشتی زمین کسان خوار نگذاشتی
 گرایدون که دهقان بدی تنگدست سوی نیستی گشته کارش زهست
 بدادی ز گنج آلت و چار پای نماندی^۲ که پایش نرفتی ز جای ۱۹۸۷/۷

گریز دیگر و اندرز به شاه محمود :

زدانا سخن بشنو ای شهریار جهان را بدینگونه آباد دار
 چو خواهی که آزاد باشی ز رنج بی آزار و آگنده بی رنج گنج
 بی آزاری زیر دستان گزین که یابی زهر کس بداد آفرین ۱۹۸۷/۷

۱ - همان معنی همچنین یا همچنان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۶ .

۲ - نماندی یعنی نگذاشتی - نگاه کنید به صفحه پیش حاشیه ۳ .

همه راستی باید آراستن

ز کژی دل خویش پیراستن

۲۳۹۰/۸

گفتار دوم - هفت بزم نوشین روان

نخستین بزم - سخنان بزرگمهر

کم سخن :

بیزدان ستودن هنر داد لب	نخستین چو از بند بگشاد لب
که کوتاه گوید بمعنی بسی	دگر گفت روشن روان آن کسی
فراوان سخن باشد و دیر یاب	کسی را که مغزش بود با شتاب :
سخنگوی در مردمان خوار گشت	چو گفتار بیهوده بسیار گشت

هنرمندی :

که گیتی سپنج است و ما بر گذر	هنر جوی و تیمار بیشی مخور
جهان را بسی خواستار آمدی	اگر روز ما پایدار آمدی

مردمی :

بدین باتودانش به پیکار نیست	۲۳۷۴/۸	بگیتی به از مردمی کار نیست
-----------------------------	--------	----------------------------

راستی :

ز تاروی و کژی بیاید گریست	همه روشنی مردم از راستی است
---------------------------	-----------------------------

آرزو :

دل هر کسی بنده آرزوست	وزاوا هر کسی باد گر گونه خوست
-----------------------	-------------------------------

۱ - حذف کسرۀ اضافه - نگاه کنید به ص ۹۴ ح ۴ .

۲ - ضمیر «او» برای غیر انسان - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

بخو هرکسی در جهان دیگر است تو را باوی آمیزش اندر خور است
 هر آنکس که در کار پیشی کند بکوشد که آهنگ پیشی کند
 خردمند را دل از جهان دیگر است :

خردمند و دانا و خرم نهان
 تنش زین جهان است و دل زان جهان
 تیمار نایافته مخور :

بنا یافت^۱ رنجه مکن خویشتن که تیمار جان باشد و رنج تن
 راستی در نیرومندی است :

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی دروغ آید و کاستی
 نادان را به از خاموشی پیرایه نیست :

ز دانش چو جان تو را مایه نیست به از خاموشی هیچ پیرایه نیست^۲
 چو بر دانش خویش مهر آوری خرد را ز تو بگسلد داوری
 هر که آز ندارد توانگر است :

توانگر بود هر که را آز نیست خنک آن کسی کازش انباز نیست!
 مدارا برادر خرد است :

مدارا خرد را برادر بود خرد بر سر جان چو افسر بود ۲۳۷۵/۸
 دشمن دانا به از دوست نادان :

چو دانا تو را دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود^۲
 توانگری در خرسندی است :

توانگر شد آن کس که خرسند شد از او آز و تیمار در بند شد
 برای آسوختن باید فروتن بود :

به آسوختن چون فروتن شوی سخن را ز داندگان بشنوی
 پرگوی از کار باز ماند :

بگفتار اگر خیره شد رای مرد نگردد کسی^۴ چیره در کار کرد ۲۳۷۵/۸

۱ - صفت مفعولی مرکب مرخم - نگاه کنید به ص ۱۱۳ ح ۳.

۲ - سعدی : نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی .
 گلستان ص ۱۸۷.

۳ - دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست...

۴ - یعنی چنین کسی .

دانا کم سخن است :

هر آنکس که دانش فراموش کند زبان را ز گفتار خامش کند
در هزینه میانه گزین :

چو داری بدست اندرون خواسته زر و سیم و اسپان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشاند و نباید فشرد^۱ ۲۳۷۵/۸
خود را از دشمن نگاه دار :

خرمند کز دشمنان دور گشت تن دشمن او را چو مزدور گشت
پیروز کسی است که داد تن خود بدهد :

چو داد از تن خویشتن داد مرد چنان دان که پیروز شد در نبرد^۲
سخن بیهوده مگوی :

مگوان سخن کاندراو سود نیست کز آن آتشت بهره جز دود نیست
برای ناسمکن غم مخور :

میندیش از آن کان نشاید بدن که نتوانی آهن باب آژدن^۳
شاه دانا فروتن است :

فروتن بود شه که دانا بود بدانش بزرگ و توانا بود ۲۳۷۶/۸
هر کس خدا را آفریدگار بداند از روزگار بد نیند :

هر آن کس که او کرده کردگار بداند گذشت^۴ از بد روزگار
پرستیدن داور افزون کند ز دل کاوش دیو بیرون کند

ناشایست نکند و سردم نیازارد :

بپرهیزد از هر چه ناکردنی است نیازارد آن را که نازردنی است
بیزدان گراییم^۵ بفرجام کار که روزی ده اوی است و پروردگار... ۲۳۷۶/۸

۱ - درباره حرکت حرفها (شکل) نگاه کنید به ص ۱۴۲ ح ۱.

۲ - گفته اند جهاد بانفس جهاد اکبر است که : اعدا عدوک نفسک الی بین جنجیک .

۳ - آژدن - آژدادن .

۴ - مضارع محقق الوقوع بصیغه ماضی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۹.

۵ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۲.

شاه شبان و مردم رسه‌اند :

زبان باز بگشاد مرد جوان
چنین گفت کز خسرو دادگر
که او چون شبان است وماگوسفند
نشداید گذشتن ز پیمان اوی
بشادیش باید که باشیم شاد
چو داد زسانه بخوایم داد

باید هنرش را گسترد و رازش را نمان داشت :

هنرهاش گستردن اندر جهان
مشو با گرامیش کردن دلیر
همه راز او داشتن در نمان^۲
دلش خیره خوانیم و مغزش تنک
اگر کوه فرمانش گیرد سبک

نیکی و بدی بشاه بستگی دارد :

همه بد زشاه است و نیکی ز شاه^۳
سر تاجور زیر فرمان بود
که زو بند و چاه است وزوتاج و گاه
خردمند از او شاد و خندان بود
از آهرمن است آنکه زو شاد نیست
دل و مغزش از دانش آباد نیست ۲۳۷۷/۸

دومین بزم - پرسش دانشمندان و پاسخ بزرگمهر

دانشمندی از قضا و قدر پرسید :

ازایشان (حکیمان) یکی بود فرزانه‌تر
که فرجام و انجام چونین سخن
بپرسید از او (بزرگمهر) از قضا و قدر
چگونه است و این برچه آید به بن؟
جوان و شب و روز با کار کرد
بجوی اندرون آب او با درنگ
یکی بی هنر خفته بر تخت بخت
همی گل فشاند براو بر درخت

پست و بلند زندگی لازمه زندگی است :

جهاندار دانا و پروردگار
چنین است رسم قضا و قدر
چنین آفرید اختر روزگار
ز بخشش نیایی بکوشش گذر^۴ ۲۳۷۸/۸

۱ - گر مخف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۱ .

۲ - فعل باید در بیت پیش به فعلهای این بیت هم راجع است .

۳ - نگاه کنید به ص ۱۳۴ شماره ۱۱ . ۴ - نگاه کنید به ص ۷۳ .

پرسید بیشی که را درخور است ؟

دگر گفت آنکس که روزی پرست^۱ کدام است و بیشی که را درخور است ؟
چنین گفت کان کس که کوشنده تر به نیکی و کردارش آید بیر
آهستگی و رادی :

دگر گفت کز ما چه نیکوتر است ؟ ز گیتی که را نیکوی درخور است ؟
چنین داد پاسخ که آهستگی کریمی و رادی و شایستگی
فروتن کند گردن خویش پست ببخشد نه از بهر پاداش دست^۲
بکوشد بکوشش بجوید جهان خرامد بهنگام با همرهان
هنر خردمند چیست ؟

دگر گفت کاندر خردمند مرد هنر چیست هنگام ننگ و نبرد ؟
چنین گفت آنکس که آهوی خویش ببیند بگرداند آیین و کیش ۲۳۷۸/۸
پرسید دیگر که در زیستن چه سازی که کمتر بود رنج تن ؟
خرد و راستی :

چنین داد پاسخ که ، گر با خرد دلش بردبار است ، رایش برد
بداد و ستد در کند راستی ببندد در کژی و کاستی
ببخشد گنه چون بود کامگار نباشد سرش تیز و نا برد بار
آرزو - سستی ؟

پرسید دیگر که بر انجمن نگهبان کدام است برخوشتن ؟
چنین گفت کان کز پس آرزو نرفت از کریمی و از نیک خو^۳
دگر کو بسستی نشد پیش کار چو دید از فزونی بد روزگار
کدام بخشش بهتر ؟

دگر گفت کز بخشش و نیک خوی^۴ کدام است نیکوتر از هردوسوی ؟
کجا^۴ از دو گیتیش بار آورد بسالی دو بارش بهار آورد ۲۳۷۹/۸

۱ - با حذف رابطه (است) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

شاید « روزی بر است » باشد یعنی برخوردار از روزی .

۲ - یعنی از روی ایمان ببخشد نه برای پاداش و مزد .

۳ - یعنی نیکخویی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .

۴ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

چنین گفت کان کس که ناخواسته بخشش کند جان آراسته
وگر بر ستاننده دارد سپاس ز بخشنده بازارگانی شناس

بخشش به سزاوار (مستحق) :

دگر گفت بر مرد پیرایه چیست ؟ وزاین نیکویها گرانمایه چیست ؟
چنین داد پاسخ که بخشنده مرد که او نیکوی با سزاوار کرد :
بیالد بکردار سرو بلند پپالیز ، هرگز نگردد نژد
اگر ناسزا را نشاند بمشک نبوید ، نروید گل ازخار خشک

همه کس را چون خود پندار :

دگر گفت کاندر سرای سپنج نباشد خردمند بی درد و رنج
چه سازیم تا نام نیک آوریم ؟ وز آغاز فرجام نیک آوریم ۲۳۷۹/۸
بدوگفت شو دور باش از گناه جهان راهمه چون تن خویش خواه^۱
هر آن چیز کانت نباشد پسند تن خویش و دشمن بدان درمبند

کوشش درجای خود :

دگر گفت کوشش بانداز^۲ و بیش چه گویی کز آن دو کدام است پیش ؟
چنین داد پاسخ که اندر خرد جز اندیشه چیزی نه اندر خورد^{۳-۴}
جو خواهی که رنجی ببار آیدت بکوشی چو در پیش کار آیدت^۵

امید بخدا و ترس از خدا :

سزای ستایش دگر گفت کی است ؟ اگر بر نکوهیده باید گریست
چنین گفت کان که بیزدان پاک فزون دارد امید وهم ترس و باك

خشنودی در ترك آزار است :

دگر گفت کای مرد روشن خرد که سرت از بر چرخ می بگذرد ۲۳۸۰/۸

۱ - بدیگران میسند آنچه را بخود نپسندی .

۲ - حذف « ه » غیر ملفوظ در عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۰ .

۳ - نه اندر خورد یعنی درخور نباشد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۳ .

۴ - مولوی - ای برادر تو همان اندیشه ای مابقی تواستخوان و ریشه ای .

مثنوی خاور دفتر ۲ ص ۸۳ .

۵ - یا حذف « باید » یعنی باید بکوشی یا فعل امر بضیغه التزامی - نگاه کنید به

« شاهنامه و دستور » ص ۲۲۹ .

۶ - آمدن « ه » غیر ملفوظ در تقطیع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۸ .

کدام^۱ است خوشتر ورا روزگار؟
 سخنگوی پاسخ چنین داد باز
 زمانه بخوبی ورا داد داد
 بردباری و بخشایش گناه :

پرسید دیگر که دانش کدام^۲
 چنین گفت کان کو بود برد بار
 دگر آنکه مغزش بجوشد ز خشم

اندوه گذشته و کار نشدنی مخور :

دگر گفت کان چیست ای هوشمند؟
 چنین گفت کان کو خرد پرورد
 و گر ارجمندی سپارد بـخاک
 دگر کو ز نابودنیها امید

چهار آهوی شاه :

دگر گفت بد چیست بر پادشا ؟
 چنین داد پاسخ که بر شهریار
 یکی آنکه ترسد ز دشمن بجنگ
 سه دیگر که رای خردمند مرد
 چهارم که دارد سرش پرشتاب
 آنچه درخور نکوهش است :

پرسید دیگر که بی عیب کی است ؟
 چنین گفت کاین را بگوئیم راست
 گرانمایگان را فسون و دروغ
 شمش بستن و کام بر پادشا
 نشانه بود مرد کنداوری
 راستی ، شرم ، آهستگی :

دگر گفت کان کو نجوید گزند

از این بر شده چرخ ناپایدار
 که هر کس که گشت ایمن و بی نیاز
 سزد گر نگیرد جز از داد یاد

بگیتی که باشیم از او شاد کام ؟
 بنزدیک او مرد بی شرم خوار
 بخواهد بخشم از گنهکار چشم

که آید خردمند را زو پسند
 ندارد غم آنکه زو بگذرد
 بیند دل اندر غم و درد و بالک
 چنان بگسلد همچو از باد بید ۲۳۸۰/۸

که زو تیره گردد دل پارسا
 خردمند گوید ده آهو ، چهار
 و دیگر که دارد دل بخش تنگ
 بیک سو نهد روز ننگ و نبرد
 نجوید بکار اندر آرام و خواب

نکوهیدن آزادگان را به چیست ؟
 کجا زو خرد بر سخن برخواست
 بکژی و بیداد جستن فروغ
 به بیهوده خستن دل پارسا
 نکوهش کن و سرپر از داوری

ز خواها کدامش بود سودمند ؟ ۲۳۸۱/۸

چنین گفت کان کو بود راستگوی
زبان راندن و دیده بی آب شرم
خردمند به کو ندارد روا
بر او راست باشد همه رای اوی
گزیدن خروش اندر آوای نرم
خرد دور کردن ز بهر هوا

پناه بردن بخدا ، فرمان شاه ، دوری از رنج و آزار ، نیکی و پرورش فرزند :

پیرسید دیگر یکی هوشمند
بیازد بتدبیر و جان پرورد
چنین داد پاسخ که کار از نخست
کزاویت سپاس و بدویت پناه
دل خویش را آشکار و نهان
تن خویش را پروریدن بنواز
نگه داشتن مردم خویش را
سپردن بفرهنگ فرزند خرد
چو فرمان پذیرنده باشد پسر

فرزند چون جان گرامی است :

پیرسید دیگر ز فرزند راست
چنین داد پاسخ که نزد پدر
پس از مرگ نامش بدارد بجای
بنزد پدر جایگاهش کجاست ؟
گرامی چو جان است فرخ پسر
ازیرا پسر خواندش رهنمای^۲

خواسته برای بی نیازی - هزینه :

پیرسید دیگر که از خواسته
چنین داد پاسخ که مردم بچیز
نخست آنکه یابی بدو آرزو
و دیگر چو یابی نیاری بکار
چه دانی که دارد دل آراسته ؟
گرامی است ، بی چیز خوار است نیز
ز هستیش پیدا شود نیک خو^۳
همان سنگ و آن گوهر شاهوار^۴

پادشاه سودمند :

دگر گفت با تاج و نام بلند
که را خوانی از خسروان سودمند ؟
۲۳۸۲/۸

۱ - بمناسبت این فعل « باید » در چند بیت دیگر فعلها مصدر آمده است .

۲ - ظاهرأ فقه اللغة عامیانه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۸۸ .

۳ - نگاه کنید به ص ۱۴۸ ح ۸ . ۴ - نگاه کنید به ص ۴۴ شماره ۱۳ .

چنین داد پاسخ که آن شهریار که ایمن از او مرد پرهیزگار^۱
ز آواز او بد هراسان شود زمین زیر تاختش تن آسان شود

توانگری در خشنودی بخواست خداست :

دگر گفت مردم توانگر به چیست ؟ بگیتی پرازرنج و درویش کی است ؟
چنین گفت کان کس که هستش پسند ببخش خداوند چرخ بلند
کسی را کجا بخت انباز نیست بدی در جهان بدتر از آز نیست^۲ ۲۳۸۲/۸

سومین بزم - سخنان بزرگمهر

بزرگی در بی آزاری است :

... دگر گفت مردم نگردد بلند مگر سر بیچد ز راه گزند

خردمندی در آموختن است :

چو باید که دانش بیفزایدت سخن یافتن را خرد بایدت

دلیری و ترک بددلی :

در نام جستن دلیری بود زمانه ز بد دل بسیری بود
وگر تخت جویی هنر بایدت چو سبزی دهد شاخ بر بایدت

گهر بی هنر خوار است :

چو پرسند پرسندگان از هنر نشاید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی هنر ناپسند است و خوار براین داستان زد یکی شهریار
که گر گل نبوید ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی

شاه از بخشش توانایی یابد :

توانگر به بخشش بود شهریار به گنج نهفته نه ای نامدار

باید از گفتار بکردار پرداخت :

بگفتار خوب از هنر خواستی بکردار پیدا کن آن راستی ۲۳۸۳/۸

۱ - حذف رابطه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

۲ - حذف مفعول (او را) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

خردسند فروتن است :

فروتن بود هر که دارد خرد سپهرش همی در خرد پرورد ۲۳۸۳/۸
چنین هم بود مردم ساده دل ز کژیش برگردد آزاده دل
خرد درجهان چون درخت وفاست وز او بر نخستین دل پادشاست

خرسندی آسایش و آزرهاسانی است :

چو خرسند باشی تن آسان شوی چو آزآوری زوهراسان شوی
رادی بروی و ریا مکن :

مکن نیک مردی بروی^۱ کسی که پاداش نیکی نیایی بسی
خوشی و خوبی در بردباری است :

گشاده دلان را بود بخت یار انوشه کسی کو بود برد بار
بایسته‌های برتری :

هر آن کس که جوید همی برتری هنرها بیاید بدین داوری ۲۳۸۴/۸
یکی رای و فرهنگ باید نخست دوم آزمایش بیاید درست
سوم یار بایدت هنگام کار زهر نیک و هر بد گرفتن شمار
چهارم دلت باید و راستی بشستن دل از کژی و کاستی
به پنجم گرت زورمندی بود بتن کوشش آری بلندی بود
چو کوشش نیارد تن زورمند نیارد سر آرزوها به بند
چو کوشش زاندازه اندر گذشت چنان دان که کوشنده نومیدگشت
پنج خوی مرد دانا :

خوی مرد دانا بگوئیم پنج^۲ وزاین پنج هرگز نباشد برنج
چو^۳ نادان کند خوی باهفت چیز نباشد شگفت^۴ گر برنج است نیز
نخست آنکه هر کس که دارد خرد ندارد غم آن که زو بگذرد
نه شادی کند زآنکه نا یافته نه گر بگذرد زو بود تافته ۲۳۸۴/۸

۱ - یعنی نیکمردی ریایی مکن .

۲ - حذف رابطه (است) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

۳ - چو بمعنی چنانکه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۹ .

۴ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۹ .

بنابودنیها ندارد امید
چو از رنج و از بد تن آسان شود
چوسختیش پیش آید از هر شمار^۱
هفت خوی نادان :

ز نادان که گفتیم هفت است راه
گشاید در گنج بر ناسزا
سه دیگر بیزدان شود ناسپاس
چهارم که با هر کسی راز خویش
به پنجم بگفتار نا سودمند
ششم گردد ایمن بنا استوار
بهفتم که بستیهد اندر دروغ
خاموشی آراش است :

چو بر انجمن مرد خامش بود
از آن خامشی دل برامش بود^۲
سخن دانا توشه جان و تن است :

سپردن بدانای گوینده گوش
بتن توشه یابی بدل رای وهوش^۳
سخن تاج است بر تخت شاهی :

شنیده سخنها فرامش مکن
چو خواهی که دانسته آید ببر
زبان آوری نام آوری است :
چو گسترده خواهی بهر جای نام
همشینی نادان پستی آورد :

چو با مرد نا دانت باشد نشست
زبر دست گردد سر زیر دست ۲۳۸۵/۸

۱ - یعنی از هر گونه .

۲ - برای حرکت ماقبل «ش» اسم مصدر - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۶۳ .

۳ - حذف حرف اضافه (از - با - در) از آغاز بیت - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۲ .

۴ - نگاه کنید به ص ۹۴ ح ۷ .

۵ - فعل امر بصیغه التزامی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۵۰ ح ۶ .

دانش فروغ دل و جان است :

بدانش بود جان و دل را فروغ نگر تا نگریدی بگرد دروغ

بسخن گوش فرا ده :

سخنگوی چون برگشاید سخن بمان^۱ تا بگوید تو تندی مکن ۲۳۸۵/۸
ز گفتار دانا توانا شوی بگویی براینسان که زو بشنوی

از راه دانش به بی نیازی روی کن :

ز دانش در بی نیازی بجوی وگر چند سختیت آید بروی

دل و زبان را یکی دار تا در کاستی بسته شود :

زبان را چو با دل بود راستی ببندد ز هر سو در کاستی...

خردمند در دو جهان برخوردار است :

بپرسید پس موبد تیز مغز که اندر جهان چیست زیبا و نغز؟
کجا^۲ مرد را روشنایی دهد ز رنج زمانه رهایی دهد
چنین داد پاسخ که هر کو خرد بیابد ز هر دو جهان برخورد

اگر خرد نباشد دانش :

بدو گفت اگر نیستش بخردی؟ خرد خلعت روشن است ایزدی^۳
چنین داد پاسخ که دانش به است چو دانا بود برمهان بر مه است

اگر دانش نبود دلیری :

بدو گفت اگر راه دانش نجست بدین آب هرگز روان را نشست
چنین داد پاسخ که با مرد گرد سر خویش را خوار باید شمرد
اگر تاو دارد بروز نبرد سر بد سگال اندر آرد بگرد

اگر این هر سه نبود مرگ :

بدو گفت اگر نیستش بهره زاین نه دانش پژوهد نه آیین نه دین
بدو داد پاسخ که آن به که مرگ نهد بر سر او یکی تیره ترگ ۲۳۸۶/۸

۱ - فعل ماندن بمعنی متعدی (گذاشتن) - نگاه کنید به ص ۱۳۸ ح ۱ .

۲ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۱۰۶ ح ۴ .

۳ - می گوید : خرد خدایی و فطری است .

پرهیز از بد گویی آسایش روان است :

بدو گفت کز بار آن میوه دار ، که دانا بکارد بباغ بهار ،
 چه سازیم تا هر کسی برخوریم ؟ وگر سایه او به پی بسپریم ۲۳۸۶/۸
 چنین داد پاسخ که هر کوزبان ز بد بسته دارد نرنجد روان^۱
 کسی را ندرد بگفتار پوست بود بر دل انجمن نیز دوست
 همه کار دشوارش آسان شود ابا دشمن و دوست یکسان شود
 چند اندرز دیگر :

دگر گفت هر کوز راه گزند بگردد ، بزرگ است گر^۲ ارجمند
 چنین داد پاسخ که کردار بد بسان درختی است پر بار بد
 اگر نرم گوید زبان کسی درشتی بگوشش نیاید بسی
 بدان کز زبان است مردم رنج چورنجش نخواهی سخن را بسنج
 همان کم سخن مرد خسروپرست جز از پیشگاهش نشاید نشست
 دگر کز بدیهای نا آمده گریزد چو از دام مرغ و دده
 سه دیگر که بر بد توانا بود پیرهیزد و ویژه دانا بود
 نیازد بکاری که ناکردنی است نیازارد آن را که نازردنی است
 نماند که نیکی بر او بگذرد پی روز نا آمده نشمرد
 ز دشمن ز نخچیر آژیر تر بردوست پیوسته چون تیر و پر^۳
 ز شادی که فرجام او غم بود خردمند را از آن کم بود
 تن آسانی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سورکن
 که اندر جهان سود بی رنج نیست هم آن را که کاهل بود گنج نیست^۴ ۲۳۸۷/۸

چهارمین بزم - سخن بزرگمهر در آیین شهریاری

پرهیزگاری :

چو پرهیز گاری کند شهریار چه نیکوست پرهیز با تاجدار !

۱ - حذف « را » نشانه مفعول صریح - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۲ .

۲ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۳ - یعنی راست و موافق .

۴ - نگاه کنید به ص ۴۳ شماره ۱۲ .

ترس از خدا :

ز یزدان بترسد گه داوری نجوید بلندی و کنداوری

خرد را بر هوا برگزیدن :

خرد را کند پادشا^۱ بر هوا بدان گه که خشم آورد پادشا

اندیشه در راه پسند خدا :

نباید که اندیشه شهریار بود جز پسندیده کردگار

نیک و بد را از خدا شناختن :

ز یزدان شناسد همه خوب و زشت بپاداش نیکی بجوید بهشت

زبان راستگوی و دل آزرجوی :

زبان راستگوی و دل آزرجوی همیشه جهاندار و با آبروی

راستی :

به از راستی در جهان کار نیست از این به گهر با جهاندار نیست ۲۳۸۸/۸

هرکس را بجای خود شناختن :

سخنگوی و روشندل و داد ده کهان را بکه دارد و مه بمه^۲

رسیدگی بزیر دستان :

کسی کو بود شاه را زیر دست نباید که یابد ز جایی شکست

دانشمند را ارج شناختن :

بدان گه شود تاج خسرو بلند که دانا بود نزد او ارجمند

از هر دانشی بی بهره نبودن :

چو دارد ز هر دانشی آگهی بماند جهاندار با فرهی

مهربانی به دوستان و قهر دشمنان :

نگه داشتن کار در گاه را بزهرا آژدن کام بد خواه را^۳ ۲۳۸۹/۸

۱ - نگاه کنید به ص ۴۰ ح ۱ .

۲ - داشتن بمنی شناختن و دانستن - نگاه کنید به ص ۱۵۰ ح ۸ .

۳ - حذف فعل « باید » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۷ .

پژوهش حال دردمندان :

نباید که خسپد کسی دردمند که آید مگر شاه را زان گزند
راندن مرد بد گوهر :

کسی کو ببادافره اندر خوراست کجا^۱ بد نژاد است و بد گوهر است
کند شاه دور از میان گروه بی آزار تا زو نگردد ستوه^۲

آزادی زندانیان در خور بخشایش :

هر آنکس که باشد بزندان شاه گنهکار اگر مردم بی گناه^۳
بفرمان یزدان بیاید گشاد بژندوباست آنچه کرده است یاد

کشتن زندانیان بد کنش :

وگر بد کنش باشد و شوخ و شوم پردخت^۴ باید از او روی بوم
که تا روز واژون بر او نگذرد تباهی سوی خان مردم برد ۲۳۸۹/۸

پیروزی دین و داد :

جهاندار باید که از دین و داد بود در جهان تا بود شاه شاد

جهان را از پلیدی پاک کردن :

بود کار او آشکار و نهان به تیغ از بد دیوشستن جهان
سپاه را بآیین نگاهداشتن :

چو خسرو بفرهنگ دارد سپاه بر آساید از درد فریاد خواه
در برابر دشمن آثریر بودن :

چو آثریر باشی ز دشمن برای بد اندیش را دل برآید ز جای

کم و کاستها را جبران کردن :

همه رخنه پادشاهی بمرد بر آری بهنگام ، پیش از نبرد

نکوهش شاه نکوهش تاج و تخت است :

ز چیزی که گردد نکوهیده شاه نکوهش بود نیز بر تاج و گاه ۲۳۸۹/۸

۱ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۲ - جمله مقلوب - یعنی تا بی آزار از او ستوه نگردد .

۳ - اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۴ - مخفف پرداخت .

بفرزند مهربانی کند :

فزودن بفرزند بر مهر خویش چو درآب دیدن بود چهرخویش

دلش بدانش و فرهنگ بیفروزد :

ز فرهنگ و از دانش آموختن سزد گر دلش یابد افروختن

گنج را از فرزند دریغ ندارد :

گشادن براو بر در گنج خویش نباید که یاد آورد رنج خویش

اگر به بیداد گراید با آزم براهش بازآورد :

هر آنکه که دارد به بیداد دست دل شاه‌بیچه نباید شکست

به آزم باز آرایش باز راه براو تنگ داری زبن دستگاه ۲۳۹۰/۸

اگر دشمنی آشکارا کرد بایدش کشت :

و گر دشمنی یابی اندر دلش خوی^۱ باشد از بوستان بگسلش

اگر دیر ماند بنیرو^۲ شود وزاو باغ شاهی پر آهو^۳ شود

نباید بیدگوی گوش فراداد :

چو باشد جهانجوی با فروهوش نباید که دارد به بدگوی گوش

دستور بد و سخن بد پادشاهی را زیان رساند :

ز دستور بد گوهر و گفت^۴ بد تباهی به دیهیم شاهی رسد

سخن نادان را نشنوید :

نباید شنیدن ز نادان سخن چو بد گوید از داد فرمان مکن

همیشه براستی گروید :

همه راستی باید آراستن ز کژی دل خویش پیراستن

ز شاه جهاندار جز راستی نزیبید که دیو آورد کاستی ۲۳۹۰/۸

۱ - خوعلف هرزه .

۲ - بنیرو یعنی نیرومند . ترکیب اسم با پیشوند - نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۲ .

۳ - آهو یعنی عیب ، ترکیب کلمه با پیشوند - نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۳ .

۴ - گفت بمعنی گفته و گفتار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۷ .

چون بارسایان چنین دیدند شاه را آفرین کنند :

چو این گفته ها بشنود پارسا خرد را کند بر دلش پادشا^۱
 کند آفرین تاج بر شهریار شود تخت شاهی براو پایدار
 بنزد بدو تاج شاهی و تخت بد اندیش نومید گردد ز بخت ۲۳۹۰/۸
 پس از مرگ نامش پایدار ماند :
 چو برگردد این چرخ ناپایدار از او نام نیکو بود یادگار ۲۳۹۱/۸

پنجمین بزم نوشین روان - سخن موبدان و بزرگمهر

داد ، راستی ، بخشش ، بخشایش ، سخن نیک ، مهربانی و دانش اندوزی
 برای شاه بایسته است :

چنین داد پاسخ (موبد) که ازداد شاه درخشان شود فرو دیهیم و گاه
 چو با داد بگشاید از گنج بند بماند پس از مرگ نامش بلند
 دگر کو بشوید زبان از دروغ نجوید ز کژی بگیتی فروغ
 سه دیگر که باداد و بخشایش است ز تاجش زمانه پر آرایش است
 چهارم که از کهر پرگناه نجوشد سر نامور پیشگاه^۲
 به پنجم چنان باشد اندر سخن که نامش نگردد بگیتی کهن
 همه راست گوید سخن کم و بیش نگردد بهر کار از آیین خویش ۲۳۹۲/۸
 ششم بر پرستنده^۳ تخت خویش چنان مهردارد که بر بخت خویش
 بهفتم سخن ، گرچه دانا بود ، زبانش بگفتن توانا بود ،
 نگردد دلش سیر از آموختن باندیشگان^۴ مغز را سوختن
 به آزادی است از خرد هر کسی چنان چون بنالد ز اختر بسی
 دلت مگسل ای شاه هیچ از خرد خرد نام و فرجام را پرورد
 منش پست و کم دانش آنکس که گفت منم کم^۵ ز دانش کسی نیست جفت
 چنین گفت پس یزدگرد دبیر که ای شاه دانا و دانش پذیر : ۲۳۹۲/۸

۱ - نگاه کنید به ص ۴۰ ح ۱.

۲ - پیشگاه یعنی صاحب پیشگاه، مناسبت حال و محل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۲.

۳ - پرستنده یعنی خدمتگزار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱ .

۴ - برای نشانه جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹ .

۵ - کم مخفف که ام ، که مرا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۱ .

خونریزی ، سبکسری ، ستیزه‌جویی و تندى شایسته شاه نیست :

ابر شاه زشت است خون ریختن باندك سخن دل برانگیختن
همان چون سبکسار شد شهریار بی اندیشه دست اندر آرد بکار
همان با خردمند گیرد ستیزا^۱ کند دل ز نادانی خویش تیز ۲۳۹۲/۸
دل شاه گیتی چو پر آز گشت روان ورا دیو انباز گشت
ورایدون که داور بود تیز مغز نیاید ز گفتار او کار نغز
دگر کارزاری که هنگام جنگ بترسد ز جان و نترسد ز ننگ
سپاهی کم دل ، توانگر زفت ، مردم آزار ، پیر کج اندیش و جوان
کاهل از شاه دور باید :

توانگر که باشد دلش تنگ وزفت بزیر زمین بهتر او را نهفت
ابر مرد درویش کنداوری نزید نه زبندۀ مهتری
چو کژی کند پیر ناخوش بود پس از مرگ جانش برآتش بود
چو کاهل بود مرد برنا بکار از او سیر گردد دل روزگار
نماند روان تندرست^۲ و جوان مبادش روان و مبادش زبان ...

ارج دانشمند دانستن ، نااهل بکارگماشتن :

چنان کن که هر کس که دارد خرد بدانش روان را همی پرورد
ز نادان بنالد دل سنگ و کوه از ایرا ندارد بر کس شکوه
نداند از آغاز انجام را نه از ننگ داند همی نام را
نکوهیده بر کار برده گروه ، نکوهیده تر نزد دانش پژوه^۳
داور دروغزن نشاید :

یکی آنکه داور بود پر دروغ نگیرد بر مرد دانش فروغ
گنج از سپاه دریغ مدار :

سپهبد که باشد نگهبان گنج سپاهی که او سر بیچد ز رنج ، ۲۳۹۳/۸

۱ - حذف حرف شرط (چون یا اگر) نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .

۲ - تندرست صفت روان ، در ترکیب توجهی به اجزای ترکیب نیست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷ .

۳ - نکوهیده تراز نکوهیده کسی است که او را بکار گمارد .

دانشمند را گناهکاری نزیید :

دگر دانشومند کو از بزه نترسد چو چیزی بود با مزه
پزشک دردمند :

پزشکی که باشد بتن دردمند ز بیمار چون باز دارد گزند
درویشی که بمال بنازد :

چو درویش مردم که نازدبچیز که آن چیز گفتن نیرزد پشیز^۱ ۲۳۹۳/۸
سفله و لثیم :

همان سفله کزهر کس آرام و خواب ز دریا دریغ آیدش روشن آب^۲
وگر باد نوشین بتو برجهد سپاسی از آن برسرت بر نهد
خردمند خشمگین :

بهفتم خردمند کاید بخشم بچیز کسان برگمارد دوچشم
راهنمای نادان و سردکاهل :

بهشتم بنادان نماینده راه^۳ سپردن بکاهل کسی دستگاه
خرد بی هنر را از کردار بد دور دارد :

دل بی هنر کو بیابد خرد پشیمان شود هم ز کردار بد
دل مردم بی خرد بارزو بدین گونه آویزد ای نیک خو
آرزو در دل بی خرد چون گوگرد بر آتش است :

چو آتش که گوگرد یابد خورش گرش^۴ در نیستان بود پرورش ۲۳۹۴/۸

ششمین بزم - بزرگمهر و موبدان

آنچه بیشی آن گزند آورد و آنچه بیشیش نیکوتر است :

چمین گشت موبد بیوزرجمهر که ای نامورتر ز گردان سپهر
چه دانی که بیشیش بگزایدت؟ چو کمی بود زود بفزایدت

۱ - یعنی به پشیزی نیرزد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۱ .

۲ - دریغ آیدش مسند است برای آرام و خواب و برای روشن آب ، توجه دو عامل بیک معمول - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۱ .

۳ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۸ . ۴ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » .

چنین داد پاسخ که کمتر خوری تن آسان شوی هم روان پروری ۲۳۹۴/۸
ز کردار نیکی^۱ چو بیشی کنی همی بر همآورد پیشی کنی

سه آهو: عیب جویی، رشک و سخن چینی:

چنین گفت هم یزدگرد دبیر که ای مرد گوینده و یاد گیر
سه آهو کدام است با دل براز؟ که دارند و هستند از آن بی نیاز
چنین داد پاسخ که باری نخست دل از عیب جستن بیایدت شست
بی آهو کسی نیست اندر جهان تن و جان چو بپسآود^۲ اندر نهان
چو تو مهتری بر تو رشک آورد چو کهنتر تویی او سرشک آورد
سه دیگر سخن چین و دورویه مرد بکوشد بر انگیزد از آب گرد

سخن باید در جای خود گفته شود:

چو گوینده مردم، نه بر جایگاه سخن گفت، از اودور شد^۳ فروجه
هر آنکو سخن سر بسر نشنود نداند بگفتار و هم نگرود^۴ ۲۳۹۵/۸

دلبستگی فراوان:

بچیزی ندارد خردمند چشم که ° زو باز ماند نپیچد بخشم
بپرسید پس موبد موبدان که ای بر تر از دانش بخردان

از آرزومندی و پارسایی، کدام بهتر؟

کسی نیست بی آرزو در جهان اگر آشکارا بود گر نهان
همان آرزو را بدین است راه که پیدا بود مرد را دستگاه
کدامین ره آید تو را سودمند؟ کدام است بادرد ورنج و گزند؟
چنین داد پاسخ که راه از دوست گذشتن تو را تا کدام آرزوست
یکی راه بی باکی و پر بدی دگر ره نکوکاری و بخردی
ز گیتی یکی باز گشتن بخاک که راهی دراز است بایم و باک ۲۳۹۵/۸

۱ - یعنی نیکی کردار . ۲ - پسودن و بسودن یعنی آزمودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۰ .

۳ - مضارع بصیغه ماضی - نگاه کنید به ص ۱۶۸ ح ۴ .

۴ - حذف « بگفتار » بقرینه برای بار دوم .

۵ - حذف اگر شرطی نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .

خرد راهنماست :

خرد باشدت زین سخن رهنمون بدین پرسش اندر چرایی و چون ۲۳۹۵/۸
خردمند را خلعت ایزدی است سزاوار خلعت نگه کن که کی است ؟
تمومند کو را خرد یار نیست بگیتی کس اورا خریدار نیست

خرد جان جان است :

نباشد خرد جان نباشد رواست خردجان جان است و ایزد گواست
چو بنیاد دانش بیاموخت مرد سزاوار گردد به ننگ و نبرد

نخستین دانش خداشناسی است :

ز دانش نخستین بیزدان گرای کجا هست و باشد همیشه بجای
بدو بگروی ^۲ کام دل یافتی رسیدی بجایی که بشتافتی ^۳ ۲۳۹۶/۸

دانش دوم پاکی خوراک و پوشاک :

دگر دانش آن است کز خوردنی فراز آوری روی آوردنی
بخورد و بپوشش بپاکی گرای بدین دار فرمان یزدان بیای
گر آیدت روزی بیچیزی نیاز بدست و بگنج بخیلان میاز ^۴

پیشه باید آبرومند باشد :

هم از پیشه ها آن گزین کاندراوی ز نامش نگردد نهان آبروی
دوست باید یار سختی باشد :

همان دوستی با کسی کن بلند که باشد بسختی تو را یارمند

یا دانسته سخن گوی یا خاموش باش :

تو بر انجمن خامشی بر گزین چو خواهی که یکسر کنند آفرین ^۵
چو گویی همان گو که آموختی بآموختن در جگر سوختی ۲۳۹۶/۸

۱ - درباره اضافه اسم بخود اسم نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۶ .

۲ - حذف اگر شرطی - نگاه کنید به ص ۹۱ ح ۲ .

۳ - مضارع محقق الوقوع بصیغه ماضی - نگاه کنید به ص ۱۶۸ ح ۴ .

۴ - آزیدن در اینجا یعنی دست درازی کردن - نگاه کنید به ص ۱۳۵ ح ۱ .

۵ - حذف مفعول بواسطه (به تو) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

گنج ، دانشمند را خوار است :

سخن سنج و دینار گنجی مسنج
زبان در سخن گفتن آثریر کن
که برداشتی مرد خوار است گنج
خرد را کمان و زبان تیر کن
در جنگ هشیار باش :

چو رزم آیدت پیش ، هشیار باش
چو بد خواه پیش تو صف بر کشید
تنت را ز دشمن نگهدار باش
تو را رای و آرام باید گزید
پیروزی در پیشدستی است :

برابر چو بینی یکی هم نبرد
تو پیروزی ار پیشدستی کنی
نباید که گردد تو را روی زرد
سرت پست گردد چو سستی کنی
برخی از آیین رزم :

بدان که که اسپافگنی گوش دارا
چو او تیز گردد تو زو بر مگرد
سلیح همآورد را هوش دار ۲۳۹۶/۸
هشیوار یاران گزین در نبرد
چو با دشمن خود نتابی مکوش
ببرگشتن از رزم باز آر هوش
کم خوری :

چنین هم نگهدار تن درخورش
سخور چیز بیشی که بگزایدت
نباید که بگزایدت پرورش
که گر کم خوری زور بفزایدت
مکن درخورش خویشتن چار سو
چنان خور که نوزت بود آرزو

می چندان خور که شاد شوی نه چندان که مست مانی :
ز می نیز تو شادمانی گزین
چون یزدان پرست باشی پسندیده ای :

چو یزدان پرستی پسندیده ای
بسی از جهان آفرین یاد کن
جهان چون تن است و تو چون دیده ای
پرستش براین یاد بنیاد کن
هنگام کار و آرامش را بدان :

بژرفی نگهدار هنگام را
بروز و شب گاه آرام را ۲۳۹۷/۸

در هر کاری میانه گزین :

میانه گزین در همه کار کرد^۱
تو بادی و آبی سرشته بخاک
پرستش ز خورد ایچ کمتر مکن
به نیکی گرای :

به نیکی گرای و غنیمت شناس
مگرد ایچ گونه بگرد بدی
ستوده تر آنکس بود در جهان
پیرو خرد باش نه تابع هوا :

هوا را مبر پیش رای و خرد
فرزند را دبیری بیاموز :

دبیری بیاموز فرزند را
تن را به تربیت واگذار :
چو خواهی که رنج تو آید ببار
ستایش دبیری :

دبیری رساند جوان را بتخت
دبیری است از پیشه‌ها ارجمند
چو با آلت و رای باشد دبیر
تن خویش را گر بدارد برنج
شیوه دبیری و ارزشهای آن :

بلاغت چو با خط فراز آیدش
ز لطف آن گزیند که کوتاه تر
خردمند باید که باشد دبیر
هشیوار و سازنده پادشا
شکیبا و با دانش و راستگوی
چو با این هنرها شود نزد شاه

به پیوستگی هم به ننگ و نبرد
فرامش مکن راه یزدان پاک
تو نو باش اگر هست فرمان کهن

هم از آفریننده دار این سپاس
به نیکی بیارای اگر بخردی
که نیکش بود آشکار و نهان

کز آن پس خردسوی توننگرد

چو هستی^۲ بود خویش و پیوند را

میر تاب^۳ تن را ز آموزگار ۲۳۹۷/۸

شود ناسزا زاو سزاوار بخت
وزاو مرد افکنده گردد بلند
نشیند بر پادشا ناگزیر
بیابد بی اندازه از شاه گنج

باندیشه معنی بیفزایدش
بخط آن نماید که دلخواه تر
همان بردبار و سخن یادگیر
زبان خامش از بد ، بتن پارسا
وفا دار و پاکبزه و تازه روی

نباشد نشستش مگر پیشگاه ۲۳۹۸/۸

۱ - خیرالامور اوسطها - الجاهل اما مفرط و اما مفرط . ۲ - یعنی توانایی .

۳ - برای این گونه استعمال فعل نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۲ .

هفتمین بزم - بزرگمهر و موبدان

چنین گفت با شاه بیدارمرد که ای برتر از گنبد لاژورد
پرستیدن شهریار زمین
بفرمان شاهان نباید درنگ

بدخواه شاه پیرو اهریمن است :

هر آنکس که بر پادشادشمن است روانش پرستار آهرمن است
دلی که ندارد تن شاهدوست^۲ نباید که باشد ورا مغز و پوست

آرام گیتی شاه است :

چنان دان که آرام گیتی است شاه چو نیکی کنیم او دهد پایگاه
به نیک و بیدمان بود دسترس نیازد^۲ بکین و بازرم کس
تو میسند فرزند را جای او چو جان دار چهر دلارای او ۲۳۹۹/۸

جایی که مهر شاه است نیاز نیست :

بشهری که هست اندر او^۴ مهرشاه نیاید نیاز اندر آن بوم راه
بدی بر تو از فر^۳ او نگذرد که بختش همه نیکوی پرورد

بر چهره شاه فریزدان است :

جهان را دل از شاه خندان بود که بر چهر او فر^۳ یزدان بود

برخی از آیین خدمت شاه :

چو از نعمتش بهره یابی بکوش که داری همیشه بفرمائش گوش
باندیشه گر سر بیچی تو زاوی بیچد همانکه ز تو بخت روی
چو نزدیک دارد^۵ مشو پرمنش وگر دور گردی مشو بد کنش
پرستنده گر یابد از شاه رنج نگه کن که بارنج نازاست و گنج
نبايد که سیر آید از کار کرد همان نیز کندی کند در نبرد ۲۳۹۹/۸

۱ - داشتن بمعنی دانستن و شناختن - نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۳ .

۲ - برای توضیح درباره تن داشتن دل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰ .

۳ - آزیدن یعنی دست بردن - نگاه کنید به ص ۱۳۵ ح ۱ .

۴ - ضمیر او برای غیرانسان - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

۵ - حذف مفعول بیواسطه (تو را) بقرینه - نگاه کنید به ص ۵۲ ح ۲ .

ز یزدان بود آنکه دارد سپاس کند آفرین مرد یزدان شناس
و دیگر که اندر دلش راز شاه بدارد ، نگوید بخورشید و ماه
بفرمان شاه آنکه سستی کند همی از تن خویش سستی کند

نکوهش باد بر درختی که بار بر تخت و تاج نریزد :

نکوهیده باشد گل آن درخت که ندراگند بار بر تاج و تخت
ز کسهای او^۱ پیش او بد مگوی که کمتر کنی نزد شاه آبروی
هر آنکس که بسیار گوید دروغ بنزدیک شاهان نگیرد فروغ
سخن کان نه اندر خورد^۲ با خرد بکوشد که بر پادشا نشمرد ۲۴۰۰/۸

شیوه‌یی چند از آیین پرستش درگاه :

و گر پرسدت هر چه دانی بگوی به بسیار گفتن سبر آبروی
فزون است از آن دانش اندر جهان که بشنود گوش آشکار و نهان
کسی را که شاه جهان خوار کرد بماند همیشه روانش بدرد
همان در جهان ارجمند آن بود که با او لب شاه خندان بود
چو بنوازدت شاه کشتی مکن و گر چه پرستنده باشی کهن^۳
که گر چند گردد پرستش دراز چنان دان که هست اوزتوبی نیاز
و گر پرورد دیگری را ، همان^۴ پرستار باشد ، چو تو بی گمان
و گر با تو گردد بچیزی دژم بیپوش گرای و مزن هیچ دم
و گر نیست آگاهیت از گناه برهنه دلت را ببر پیش شاه^۵
و گر هیچ^۶ تاب اندر آری بدل بدو روی منمای و پی برگسل
بفر او ببیند نهان تو را دل کز^۷ و تیره روان تو را
از آن پس نیابی از او نیکوی همان گرم گفتار او نشنوی ۲۴۰۰/۸

۱ - عود ضمیر به متأخر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۹ .

۲ - اندر خوردن یعنی درخور بودن، سزاوار بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۲ .

۳ - یعنی پرستنده کهن ، فاصله صفت باموصوف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۹ .

۴ - همان بمعنی همچنان - نگاه کنید به ص ۱۶۵ ح ۳ .

۵ - یعنی راستی و حقیقت را بگوی .

۶ - بکار بردن هیچ در اثبات - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۳۱ .

در بار شاه چون دریاست :

در پادشا همچو دریا شمار^۱ پرستنده ملاح و کشتی هنر
سخن لنگر و باد بانس خرد بدریا خردمند چون بگذرد ،
همان بادبان را کند مایه دار که هم مایه داراست و هم سایه دار
کسی کو ندارد هنر با خرد سزد گر در پادشا نسپرد
اگر پادشا کوه آتش بدی پرستنده را زیستن خوش بدی
که آتش گه خشم سوزان بود چو خشنود باشد فروزان بود ۲۴۰۱/۸

گاه شیرین است و گاه تلخ :

از او^۲ یک زمان شیروشده است بهر بدیگر زمان چون گزاینده زهر^۳
بکردار دریا بود کار شاه بفرمان او تابد از چرخ ماه
از این دریا گاه ریگ آید و گاه در :

ز دریا یکی ریگ دارد بکف دگر در دارد میان صدف^۱

بخشش و نوازش نوشین روان بزرگمهر را :

نگه کرد کسری به گفتار اوی دلش گشت زنده به دیدار اوی
چو گفتی که زه بدره بودی چهار بدین گونه بد بخشش شهریار
چو با زه بگفتی زهازه بهم چهل بدره بودی ز گنجی درم
چو گنجور با شاه کردی شمار بهر بدره بودی درم ده هزار
شهشاه با زه زهازه بگفت که گفتار او با درم بود جفت
بیاورد گنجور خورشید چهر درم بدره ها پیش بوزرجمهر ۲۴۰۱/۸

۱ - منسوب بفردوسی :

خجسته درگه محمود زاوی دریاست
شدم بدریا غوطه زدم نجستم در

۲ - یعنی از شاه .

۳ - حذف رابطه (است) بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

گهر بی هنر زار و خوار است و سست

بفرهنگ باشد روان ، تندروست

۲۴۵۴/۸

گفتار سوم - پند دادن بزرگمهر نوشین روان را

... نه فرزند ماند نه تخت و کلاه نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه ...

دو چیز پایدار است :

بگیتی دو چیز است جاوید و بس ،

سخن گفتن نغز و گفتار نیک

ز خورشید و از باد وز آب و خاک

براین سان بود گردش روزگار

گناهکار بباش :

مکن شهریارا گنه تا توان^۱

بی آزار باش :

بی آزاری و سودمندی گزین

سرد فرخ :

چو بگشاد روشن دل شهریار

بدو گفت فرخ کدام است ، مرد

چنین گفت کان کو بودی گناه

راه یزدان و راه اهریمن :

بپرسیدش از کژی و راه دیو

فراوان سخن کرد از او خواستار^۲

که دارد دل شاد ، بی بادسرد ؟

نبرده است آهرمن او را ز راه

ز راه جهاندار گیهان خدیو ۲۴۵۰/۸

۱ - یعنی تا ممکن است ، تا میتوان ، تا توانی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۸۰.

۲ - خواستار بجای خواستاری - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۰۷ .

بدوگفت فرمان یزدان^۱ بهی است
در بدتری راه آهرمن^۲ است
مرد بر تر منش :

خنک در جهان مرد برتر منش
چو جاننش تنش را نگهبان بود
بماند بدو رادی و راستی
بهره تن و بهره جان :

هر آن چیزکان بهره تن بود
ازاین هر دو چیزی ندارد دریغ
مرد افسونکار :

سخن مشنو از مرد افسون منش
چو خستو نیاید بدیگر سرای
مرد سقله :

ازاین بگذری سقله آن را شناس
دریغ آیدش بهره تن ز تن
بهره جان دانش است :

همان بهر جاننش که دانش بود
دسترسی بآرزو :

بپرسید کسری که از کهتران
چنین گفت کان کس که داناتر است
دانا کی است ؟

کدام است دانا ؟ بدو شاه گفت

که اندر دوگیتی بدو فرهی است
که مرد پرستنده را دشمن است

که پاکی و شرم است پیراهنش
همه زندگانیش آسان بود
نکوبد در کژی و کاستی

روانش پس از مرگ روشن بود
که بهر نیام است یا بهر تیغ

که با جان روشن بود بدکنش ۲۴۵۰/۸
هم ایدر پر از درد ماند بجای

که از پاک یزدان ندارد هراس
شود ز آرزوها ببندد دهن^۳

نداند نه از دانشی^۴ بشنود

که را باشد اندازه مهتران ؟
بهر آرزو بر توانا تر است

که دانش بود مرد را در نهفت ۲۴۵۱/۸

۱ - حذف فعل « بردن » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲ .

۲ - توجه یک عامل بدو معمول ، آهرمن مضاف الیه راه و مسندالیه دشمن است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۱ .

۳ - یعنی بمبرد دهن بسته و محروم .

۴ - دانشی با « ی » نسبت یعنی دانشمند .

چنین گفت کان کو بفرمان دیو
کسی را نه بر خیره فرمان برد
ده اهریمن :

نبرد دل از راه گیهان خدیو
که ' خصم روان است و آن خرد

ده آهرمن اند این بنیروی شیر
بدو گفت کسری که ده دیو چیست؟
چنین داد پاسخ که آز و نیاز
دگر خشم و رشک است و ننگ است و کین
دهم آنکه از کس ندارد سپاس
پرگزند ترین اهریمنان :

که آرند جان و خرد را بزیر
کز ایشان خرد را بیاید گریست
دو دیواند با زور و گردن فراز
چونمّام و دو روی و ناپاک دین^۲
بنیکی وهم نیست یزدان شناس

بدو گفت زین شوم ده پرگزند^۳
آز :

کدام است آهرمن زورمند^۴ ؟

چنین داد پاسخ بکسری که آز
که او را نبیند خشنود هیچ
نیاز :

ستمگاره دیوی بود دیر ساز
همه در فرونیش باشد بسیج

نیاز آنکه او را ز اندوه و درد
رشک :

همه کور بیند و رخساره زرد ۲۴۵۱/۸

که زین بگذری^۵ خسروا دیو رشک
اگر در زمانه ، کسی بی گزند
ننگ :

یکی دردمندی بود بی پز شک
ببیند ، شود جان او دردمند

دگر ننگ دیوی بود پر ستیز
کین :

همیشه بید کرده چنگال تیز

دگر دیو کین است پر جوش و خشم
نه بخشایش آرد بکس بر نه مهر

ز مردم نتابد گه خشم ، چشم

دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر ۲۴۵۲/۸

۱ - حذف جمله « بخیره فرمان بردن » بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۳.

۲ - بجای تمامی و دورویی و نا پاکدینی - نگاه کنید به « شاهنامه دستور » ص ۳۰۷.

۳ - شوم صفت « ده پرگزند » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۸.

۴ - بجای زورمندتر .

۵ - با حذف حرف شرط (اگر ، چون) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۸.

سخن چینی :

دگر دیو تمام^۱ کو جز دروغ
بماند سخن چین و دو روی^۱ دیو
میان دوتن جنگ و کین افگند^۲
نداند ، نراند سخن با فروغ
بریده دل از ترس گیهان خدیو
بکوشد که پیوستگی بشکند ۲۴۵۲/۸

بیداشی و نا سپاسی :

دگر دیو بی دانش و نا سپاس^۳
بنزدیک او شرم ورای اندکی است
نباشد خردمند و نیکی شناس
بچشمش بدونیک هردویکی است

چاره دیوان :

ز دانا بپرسید پس شهریار
به بنده چه داده است گیهان خدیو؟
که چون دیو بادل کند کارزار
که از کار کوتاه کند دست دیو

خرد :

چنین داد پاسخ که دست^۴ خرد
ز شمشیر دیوان خرد جوشن است
گذشته سخن یاد دارد خرد
خرد باد جان تو را رهنمون
ز کردار آهرمنان بگذرد
دل و جان دانا بدو روشن است
بدانش روان را همی پرورد
که راهی دراز است پیش اندرون

خوی نیک :

و گر خود بود آنکه خوانیم خیم
جهان خوش بود بردل نیک خوی
که با او ندارد دل از دیو بیم
نگردد بگرد در آرزوی

چند خوی نیک :

سخنهای آسید گویم کنون
همیشه خردمند امیدوار
که دل را بشادی بود رهنمون
نمیند بجز شادی از روزگار ۲۴۵۲/۸
ره تیرگیرد نه راه کمان
نپندیشد از کار بد یک زمان

۱ - نگاه کنید به حاشیه ۲ صفحه پیش .

۲ - سعدی : میان دوتن جنگ چون آتش است
بوستان ص ۱۹۱ .

۳ - بجای بیداشی و ناسپاسی - نگاه کنید به حاشیه ۲ صفحه پیش .

۴ - دست کنایه از قدرت و توانایی ، مناسبت سبب و مسبب - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۲ .

دگر هر که خشنود^۱ باشد بگنج
نیندیشد و بر درم ننگرد
دگر هر که یزدان پرست است و بس
ز فرمان یزدان نگردد سرش
براین هم نشان است پرهیز نیز
بر تر از همه خویها :

نیازد ، نیارد تنش را برنج
همه روز او برخوشی بگذرد
برنج و به گنج و به آرم کس ،
سرشت بدی نیست درگوهرش
که نفروشد او راه یزدان به چیز

بدو گفت از اینها کدام است شاه^۲ ؟
چنین داد پاسخ که راه خرد
همان خوی نیکو که مردم بدوی
وزاین گوهران^۳ گوهری استوار
وز ایشان امید است آهسته تر
وزاین گوهران^۴ آزدیدم برنج

سوی نیکوینها نماینده راه
ز هر دانشی بی گمان بگذرد
بماند همه ساله با آبروی
تن خشنودی^۱ دیدم از روزگار
بر آسوده از رنج و شایسته تر
که همواره سیری نیابد ز گنج

بهترین هنر :

بدو گفت شاه از هنرها چه به ؟
چنین داد پاسخ که دانش به است
که دانا نیازد بتندی به گنج
ز نیروی خصمش بپرسید شاه ؟
چنین داد پاسخ که کردار بد
فرهنگ بهتر یا گهر ؟

که گردد از او مرد جوینده مه
خردمند خود برمهان بر مه است
تن خویش را دور دارد زرنج ۲۴۵۳/۸
و^۴ چون جست خواهد همی دستگاه
بود خصم روشن روان و خرد

ز دانا بپرسید پس دادگر
چنین داد پاسخ بدو رهنمون
که فرهنگ آرایش جان بود
گهر بی هنر زار و خوار است و سست

که فرهنگ بهتر بود یا گهر ؟
که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
ز گوهر سخن گفتن آسان بود
بفرهنگ باشد روان تندرست ° ۲۴۵۴/۸

۱ - خشنودی و خرسندی بمعنی قناعت و رضایت خاطر .

۲ - یعنی برتر و بالاتر - نگاه کنید به ص ۴۰ ح ۱ .

۳ - برای نشانه جمع نگاه کنید به ص ۱۴۳ ح ۱ .

۴ - « و » در آغاز مصراع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۴ .

۵ - تندرست مسند یا صفت روان ، در ترکیب توجهی با جزای ترکیب نیست - نگاه کنید به

« شاهنامه و دستور » ص ۴۷ .

آرایش تن و جان :

بدوگفت جان را زدودن به چیست؟
 بگویم کنون ، گفت ، من سربسر
 خرد چون یکی خلعت ایزدی است
 هنرمند کز خویشتن درشگفت
 همان خوش منش مردم خویشکار
 اگر بخشش ودانش ورسم و داد
 بزرگی^۱ و افزونی و راستی
 وزان پس بپرسید کسری از اوی

کوشش یا بخت ؟

بزرگی بکوشش بود یابه بخت ؟
 چنین داد پاسخ که بخت و هنر
 بخت باکوشش هدره است :

چنان چون تن و جان که یاراند وجفت
 همان کالبد مرد را کوشش است
 بکوشش بزرگی نیاید بجای
 و دیگر که گیتی فسانه است و باد
 چو بیدار گردد نبیند بچشم

ستوده دانا کی است ؟

دگر پرسشی برگشاد از نهفت
 چنین داد پاسخ که شاهی که تخت
 وگر دادگر باشد و نیک نام

ستمند و بد روز :

بدوگفت کاندز جهان ، سستمند
 چنین داد پاسخ که درویش زشت

هنرهای تن را ستودن به چیست؟
 اگر یاد گیری بمن دربدر
 از اندیشه دور است و دور ازیدی است
 بماند ، هنر زو نباید گرفت
 نباشد بچشم خردمند خوار
 هنرمند گرد آورد با نژاد ،
 همی گیرد از خوی بد کاستی
 که ای نامور مردم^۲ نیکخوی؟ ۲۴۵۴/۸

که یابد جهاندار از اوتاج و تخت
 چنان اند چون جفت با یکدیگر

تنومند پیدا و جان در نهفت
 اگر بخت بیدار در جوشش است
 مگر بخت نیکش بود رهنمای
 چو خوابی که بیننده دارد بیاد ، ۲۴۵۴/۸
 اگر نیکویی دید اگر درد و خشم

بدانا ستوده کدام است ، گفت ؟
 بیاراید و زور یابد زیخت
 بیابد ز گفتار و کردار کام

کدام است و بد روز و ناسودمند ؟

که نه کام یابد نه خرم بهشت ۲۴۵۵/۸

۱ - حذف « و » عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۴ .

۲ - بجای مرد - اسم جمع بجای اسم مفرد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷ .

بد بخت :

بپرسید و گفتا که بدبخت کی است ؟
چنین داد پاسخ که داننده مرد
که هموارش^۱ از درد باید گریست
که دارد ز کردار بد روی زرد
خرسند کی است ؟

بپرسید از او گفت خرسند^۲ کی است ؟
چنین داد پاسخ که آن کس که مهر
بیشی^۳ ز چیز آرزومند نیست
ندارد براین^۴ کار گردان سپهر
شایسته تر :

بدو گفت مارا که شایسته تر ؟
آهسته کی است ؟
بدو گفت آنکس که آهسته تر ۲۴۵۵/۸

بپرسید از او گفت آهسته کی است ؟
چنین داد پاسخ که از عیب جوی
که برتیز مردم بپاید گریست !
نگر تا که پیچد سر از گفتگوی
خوی آهستگی :
خردمندی و رای و شایستگی است
امیدوار کی است ؟

بپرسید از او نامور شهریار
بدو گفت آن کس که کوشا تراست
که از مردمان کی است امید وار ؟
دو گوشش بدانش نیوشا تر است
راز جهان :

بپرسید از او شهریار جهان
چنین داد پاسخ که از آگهی
از آگاهی نیک و بد در نهان ؟
فراوان بود کژ^۵ و مغزش تهی
مگر آنکه گفتند خاک است جای
آبادی به چیست ؟
۲۴۵۵/۸

بدو گفت کسری که آباد شهر
چنین داد پاسخ که آباد جای
کدام است و مازو چه داریم بهر ؟
ز داد جهاندار باشد بپای

۱ - حذف « ه » مخفی در اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۰ .

۲ - خرسند و خشنود یعنی قانع و راضی - نگاه کنید به ص ۱۹۶ ح ۱ .

۳ - با حذف « که » ربط - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۰ .

۴ - برای توضیح درباره اسم اشاره بر سر معرفه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲ .

۵ - یعنی سخن کژ و بیهوده ، صفت بجای اسم - نگاه کنید به ص ۶۳ ح ۱ .

بیدار و هشیار :

بپرسید و گفتش که بیدار تر
 بگیتی کدام است با من بگوی ؟
 چنین داد پاسخ که دانای پیر
 آرامش که راست ؟

بدو گفت کسری که رامش که راست ؟
 که دارد بشاهی همی پشت راست ؟
 چنین داد پاسخ که آن کو زبیم
 پسندیده کی است ؟

بدو گفت ما را ستایش بچیست ؟
 بدو داد پاسخ که آن کو نیاز
 همان^۲ کین ورشکش بماند نهان
 سرد شکبیا :

ز مرد شکبیا بپرسید شاه
 چنین گفت آنکس که نومید گشت
 دگر آنکه روزش بپاید شمرد
 چه کس را اندوه بیشتر ؟

بدو گفت غم بردل کی است بیش ؟
 چنین داد پاسخ که آن کو زتخت
 دل دردمند :

بپرسید از او شهریار بلند
 چنین گفت کان کو خردمند نیست
 دل مستمند :

بپرسید شاه از دلی^۳ مستمند
 نشسته بگرم اندرون بی گزند

۱ - دانشی با « ی » نسبت یعنی دانشمند .

۲ - بمعنی همچنان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۶ .

۳ - بجای گردید - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۱ .

۴ - حذف « و » عطف - نگاه کنید به ص ۵۱ ح ۱ .

۵ - اشباع کسره و تبدیل آن به « ی » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۷ .

بدو گفت با دانش وپارسا
 بدوگفت نوید تر هم کسی
 ارجمندی که خوار شود :

چنین گفت کان کو زکار بزرگ
 بپرسید از او شاه نوشین روان
 در خور مهر و بخشایش :

که دانی که بی نام و آرایش است ؟
 بدو گفت مرد فراوان گناه
 پشیمان از گذشته :

بپرسید و گفتش که برگوی راست
 چنین داد پاسخ که آن تیره ترگ
 پشیمان شود دل کند پر هراس
 و دیگر که کردار دارد کسی
 بپرسید و گفت ای خرد یافته

آنچه بی گزند و نزد همه ارجمند است :

چه دانی ؟ که زوتن بود بی گزند
 چنین داد پاسخ که ° چون تندرست
 همان آرزو تندرستی بود

آرزوی بیشتر :

بپرسید و گفتش که از آرزو
 چه بیش است پیدا کن ای نیکخو ؟

۱ - شاه و پادشاه یعنی فرمانروا و مسلط بطور اطلاق - نگاه کنید به ص ۴۰ حاشیه .

۲ - مولوی : گفت پیغمبر که رحم آرید بر
 والذی کان عزیزاً فاحقر اوصفیاً عالماً بین المضر ...

مثنوی خاور - ص ۲۹۲ .

۳ - پشیمان بجای پشیمانی - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۱ .

۴ - همان بمعنی همچنین - نگاه کنید به ص ۱۹۹ ح ۲ .

۵ - که بمعنی کسی که - نگاه کنید به ص ۶ ح ۱ .

۶ - حذف ضمیر اضافه (ش) - نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۶ .

همه آرزو بی نیازی بود نباید جز از کام دل چیز جست	بدو گفت چون سر فرازی بود چو با بی نیازی بود تن درست کدام اندیشه در دل بیشتر است ؟
که بردل چه اندیشه باشد فزون ؟ بسازد خردسند با راه جوی مگر بی گنه برتنش بد رسد که با مغز جان خواهد و خون و پوست ۲۴۵۷/۸	از آن پس چنین گفت با رهنمون چنین داد پاسخ که این را سه روی ^۱ یکی آنکه اندیشد از روز بد بترسد ز کار فریبنده دوست سه دیگر که بیدادگر پادشا چو نیکو بود گردش روزگار جهان روشن و پادشا دادگر
ز گردون نیابی فزون زین هنر	کدام دین بهتر ؟
که زو دور باشد بد کاستی که زو نگسلد یاد نام خدای بترسند یکسر ز گیهان خدیو از ایشان نباشد کسی دین فروش	بپرسیدش از دین و از راستی بدو گفت شاها بدینی گرای که دورند ^۲ ز کژئی و از راه دیو بفرمان یزدان نهاده دو گوش پادشاه پیروز بخت :
که فرمانروان است بر پارسا که باشد بگیتی سزاوار تخت خرد دارد و شرم و رای و هنر	وزان پس بپرسیدش از پادشا که زایشان کدام است پیروز بخت ؟ چنین گفت کان کو بود دادگر دوست خوب :
که باشند هم گوشه ^۳ وهم سخن جوانمردی و داد دادن نکوست بسختی بود یار و فریاد رس ۲۴۵۸/۸	بپرسیدش از دوستان کهن چنین داد پاسخ که از مرد دوست نخواهد بتو بد بازرم کس

۱ - روی - جهت ، راه ، طریقه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۳ .

۲ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۲ .

۳ - یعنی همنشین وهم صحبت .

چه کس را دوستان بیشتر ؟

بدو گفت کسری که را بیش دوست ؟

چنین داد پاسخ که از نیکدل
دگر آن کسی که ^۱ نوازنده تر

که را دشمن بیشتر ؟

بدو گفت دشمن که را بیشتر ؟

چنین داد پاسخ که بر تر منش
هم آن کس که آواز دارد درشت ^۲

دوست دربانده گی :

بدو گفت تاجاودان دوست کی است ؟

چنین داد پاسخ که انباز مرد

چه چیز جاوید است ؟

چه ماند بدو گفت جاوید چیز ؟

چنین داد پاسخ که کردار نیک

چه روشن تر و گرامی تر ؟

بدو گفت کسری چه روشن تراست ؟

چنین گفت کاین جان دانا بود

پهن تر از آسمان :

بدو گفت شاه ای خداوند مهر

بگفتش یکی شاه بخشنده دست

چه چیز را احتیاط لازمتر ؟

بپرسید و گفتش چه آزر تر ؟

که زایشان یکی باشدش خون و پوست
جدایی نخواهد مگر دل گسل
نکو تر بکردار و سازنده تر

که باشد بدو بر بد اندیش تر

که باشد فراوان بدو سرزنش ۲۴۵۸/۸
پراژنگ رخسار و بسته دوش ^۳

ز درد جدایی که خواهد گریست ؟

نکاهد ، نسوزد ، نترسد ز درد

که آن چیز کمی نگیرد بنیز

نخواهد جدا بودن از یار نیک

که بر تارک هر کسی افسراست

که بر آرزوها توانا بود

چه باشد بپهنا فزون از سپهر ؟

و دیگر دل مرد یزدان پرست

که زان بر فرازد خردمند سر ۲۴۵۹/۸

۱ - آمدن «ه» مخفی در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۱ ح ۲ .

۲ - یعنی آن کس که با فریاد سخن بگوید .

۳ - مشت بسته کنایه از خست و امساک .

۴ - دوست آن نبود که در نعمت زن

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

۵ - بنیز بمعنی هر گز هم هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۹ .

چنین داد پاسخ که ای پادشا
چو کردار^۱ با ناسپاسان کنی
مده گنج هرگز بناپارسا
همی خشت خشک اندر آب افگنی

رنج در چیست ؟

بدو گفت کاندلر چه چیز است رنج ؟
چنین داد پاسخ که ای شهریار
پرستنده شاه بدخو ز رنج
که زو کم شود مرد را آزر گنج
همیشه دلت باد چون نوبهار
نخواهد تن و زندگانی و گنج

شگفت انگیز تر از همه چیست ؟

بپرسید و گفتش چه دیدی شگفت ؟
چنین گفت با شاه بوزرجمهر
یکی مرد بینی که با دستگاه
که او دست چپ را نداندر است
یک^۲ از گردش آسمان بلند
فلک رهنمونش بسختی بود
که زان برتر اندازه نتوان گرفت
که یکسر شگفت است کار سپهر
رسیده کلاهش بابر سیاه
ز بخشش فزونی نداند ز کاست
ستاره بگوید که چون است و چند
همه بهر او شوربختی بود

۲۴۵۹/۸

گرانتر چیست ؟

گرانتر چه دانی بدو گفت شاه ؟
بدو داد پاسخ که سنگ گناه

بدترین کردار و بدترین کسان :

بپرسید کز بدترین کارها
کدام است ؟ با ننگ و با سرزنش
چنین داد پاسخ که زُفتی ز شاه
توانگر که تنگی کند درخورش
زنانی که ایشان ندارند شرم
همان نیک مردان که تند می کنند
دروغ آنکه بی رنگ و زشت است و خوار
ز گفتار ها هم ز کردار ها
که خواند و را هر کسی بد کنش
ستیهیدن مردم بی گناه
دریغ آیدش پوشش و پرورش
بگفتن ندارند آواز نرم^۳
و گر تنگستان بلندی^۴ کنند
چه بر پایکار^۵ و چه بر شهریار^۶

۲۴۶۰/۸

۱ - یعنی کردار نیک یا مطلق کار و کوشش .

۲ - یعنی یکی ، دیگری ، معرفه بجای نکره - نگاه کنید به ص ۷۵ ح ۸ .

۳ - یعنی صدای آهسته و ملایم ندارند .

۴ - بلندپروازی و برترمنشی . ۵ - پایکار آنکه کار جزئی و سرپایی کند ، مأمور ،

خدمتکار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۲۶ .

نگهبان تن و روشنی جان :

بگیتی زنیکی چه چیزاست گفت ؟
 که زان مرد داننده جوشن کند
 چنین دادپاسخ که کوشا بدین
 دگر آنکه دارد ز یزدان سپاس
 بدوگفت کسری ز کرده چه به ؟
 چه ناکرده از شاه و از مرد که ۱ ؟

چه را باید داشت و چه را باید رها کرد ؟

چه بهتر ز فرمودن و داشتن ؟
 چه بهتر که زان بازداریم چنگ ؟
 بیاسخ ، نگهداشتن ، گفت خشم
 دگر آنکه بیدار داری روان
 فرو هشته کین ، برگرفته امید
 بکار بزه چند یابی مزه
 و گر ۲ مرد را خوار بگذاشتن
 گرفتن چه بهتر ز بهر درنگ ؟
 که از پرگناهان بخوابند ۳ چشم
 نکوشی بیدکارها ۴ تا توان ۵
 بتابد روان زو بکردار شید
 بیفگن مزه دور باش از بزه ۲۴۶۰/۸

۱ - یعنی از ناکرده چه بهتر است ، حذف مسند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

ص ۲۵۹ .

۲ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۳ - خوابیدن بمعنی متعدی یعنی خوابانیدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۰ .

۴ - یعنی کارهای بد ، تقدیم صفت بر موصوف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۴ .

۵ - تا توان یعنی تا ممکن است ، تا توانی ، تا میتوان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

ص ۲۸۰ .

بد و نیک مانند زما یادگار

تو تخم بدی تاتوانی مکار

۲۰۷۴/۷

گفتار چهارم - کشور داری و داد گستری شاهان

۱ - جهان بروزگار پادشاهی کیخسرو

جهان یکسر ازکارش آگاه شد	چو کی خسرو شاه برگاه شد
بسر برنهاد آن کلاه مهی	نشست از بر تخت شاهنشهی
بکند از زمین بیخ بیدادرا	بگسترد گرد جهان داد را
خداوند تاج و کیان زاده‌یی	کجا ^۱ بود از گیتی آزاده‌یی
بدو آمده هرچه نام آوری	هم از شاه گیتی و کام آوری
کجا ^۲ سر نیاورد در دام اوی	نبد در جهان کس بهنگام اوی
دل غمگنان از غم آزاد کرد	هر آنجا که ویران بد آباد کرد
زروی زمین زنگ بزدود و غم	از ابر بهاری بیارید نم
زداد و زبخشش پر از خواسته ۷۶۶/۳	زمین چون بهشتی شد آراسته
ز بد بسته شد دست اهریمنی	جهان شد پر از خوبی و خرمی
ز هر نامداری و هر مهتری... ۷۶۷/۳	فرستاده آمد ز هر کشوری
بآباد و ویرانی ^۳ اندر گذشت	همه بوم ایران سراسر بگشت
تبه بود و ویران ز بیداد بود ،	هر آن بوم و برکان نه آباد بود
زداد و زبخشش نیامد برنج ۷۶۹/۳	درم داد و آباد کردش ز گنج
چنان چون بود مردم نیکبخت	بهر شهر بنشست و بنهاد تخت

۱ - کجا یعنی هرجا ، جایی که - نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۵ .

۲ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۳ - ویرانی بجای ویران .

همان بدره و جام می خواستی بدینار گیتی بیاراستی ۷۶۹/۳
 به آتشکده بر نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت ۷۷۰/۳
 بزرگواری کیخسرو ، کیکاوس به کیخسرو گوید :
 تو را ایزدی هرچه بایدت^۱ هست ز مردان و از دانش وزور دست
 ز فر و بزرگی و نیک اختری ز شاهان بهر گوهری برتری ۷۷۰/۳

۲ - اندرز کیخسرو به گودرز - هنگام آهنگ جنگ

رعایت مردم غیر نظامی

به گودرز فرمود پس شهریار که رفتی^۲ کمر بسته کار زار
 نگر^۳ تا نیازی به بیداد دست نگردانی ایران آباد پست
 کسی کو بجنگت نبندد میان چنان ساز کز تو نبیند زیان
 که نپسندد از ما بدی دادگر سپنج^۴ است گیتی وما برگذر...
 بهر کار با هرکسی داد کن ز یزدان نیکی دهش یاد کن ۱۱۴۸/۵
 ز خون ریختن دست باید کشید سر بی گناهان نباید برید
 نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن
 ز پوشیده رویان بپیچید روی هر آنکس که پوشیده دارد بکوی
 ز چیز کسان سر بپیچید نیز که دشمن شود دوست از بهر چیز
 نیاید جهان آفرین را پسند که جویند بر بی گناهان گزند ۱۳۴۷/۵

۳ - وصیت کیخسرو به گودرز

برای بخشش و آبادانی

نگه کن ° رباطی که ویران بود پلی کان به نزدیک ایران بود
 دگر آگیری که باشد خراب به ایران و از رنج افراسیاب ۱۴۲۶/۵

- ۱ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .
- ۲ - حذف حرف شرط (چون) - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .
- ۳ - نگر از اصوات ، یعنی آگاه باش .
- ۴ - سپنج یعنی سرای عاریت و موقت ، گذران .
- ۵ - یعنی بیندیش و در نظر بگیر - نگاه کنید به ص ۱۵۶ ح ۳ .

دگر کود کانی که بی مادراند	زنانی که بی شوی و بی چادراند
دگر آن کش آید به پیری نیاز	زهر کس همی دارد او رنج ، راز
بر ایشان در گنج بسته مدار	بخش و بترس از بد روزگار
نگه کن ' بشهری که ویران شده است	کنام پلنگان و شیران شده است
دگر هر کجا رسم آتشکده است	که بی هیرد جای ویران شده است
سه دیگر کسی کو ز تن بازماند	بروز جوانی درم بر فشاند ۱۴۲۶/۵
دگر چاهساری که بی آب گشت	فراوان بر او سالیان ۲ برگذشت
بدین گنج سیم و زر آباد کن	درم خوار کن مرگ را یاد کن ۱۴۲۷/۵

۴ - گفتاری چند از برخی پادشاهان دیگر کیانی

همای گوید :

... همه نیکویی باد کردار ما	مبیناد کس رنج و تیمار ما
توانگر کنیم آنکه درویش بود	نیازش برنج تن خویش بود ۱۷۵۸/۶
دارای اردشیر گوید :	
نباید که پیچد کس از رنج ما	بدین روز آگندن گنج ما
زمانه بداد من آباد باد	دل زيردستان ما ۲ شاد باد ۱۷۷۶/۶
دارای داراب گوید :	
... کسی را نخواهم که افتد بچاه	نه از چاه خوانم ۴ سوی تاج و گاه
کسی کو ز فرمان ما بگذرد	سرش را همی تن بسر نشمرد
وگر هیچ ° تاب اندر آرد بدل	بشمشیر باشم ورا دل گسل ۱۷۸۳/۶

۵ - اندرز کردن شاه اردشیر مهتران ایران را

و آیین گرفتن مالیات

... سپاسم ز یزدان که اوداد زور	بلند اختر و بخش کیوان و هور ۱۹۸۸/۷
زده یکک مرا چند در شهرهاست	که دهقان و موبد بر آن برگواست:

۱ - نگاه کنید به حاشیه ۵ صفحه پیش .

۲ - در باره این جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۲ .

۳ - اختلاف ضمیر در دو مصراع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۴ .

۴ - حذف « کسی » بقرینه مصراع اول . ۵ - هیچ در اثبات - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۳ .

نخواهم ببخشم شما را همه
مگر آنچه آید شما را فزون
زده یک که من بستدم پیش از این
همه از پی سود بردم بکار
شما را خوشی جستم و ایمنی
شما دست یکسر بیزدان زنید
ستم دیده را اوست فریاد رس
نهالی^۱ همه خاک دارند و خشت

همان ده یک بوم و باژ رسته
بیارد سوی گنج ما رهنمون
ز باژ آنچه کم بود یابیش از این
بدو داشتم لشکر بی شمار
نهان کردن کیش آهرمنی
بکوشید و پیمان او مشکنید...
منازید با نازش او بکس...
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ۱۹۸۹/۷

۶- بهرام شاپور بسرداران گوید

... که هر شاه کز داد گنج آگند
ز ما ایزد پاک خشنود باد
همه دانش او راست ما بنده ایم
جهاندار یزدان بود داد راست^۲
کسی کو ببخشش توانا بود
نباید که بندد در گنج سخت
و گر چند^۴ بخشی، ز گنج سخن
گر اندر جهان داد بپراکنیم
بد و نیک ماند ز ما یادگار

بدانید کان گنج نپراگند
بد اندیش را دل پرازدود باد
که کاهنده و هم فزاینده ایم
که نفزود در پادشاهی نه کاست^۳
خردمند و بیدار و دانا بود:
بویژه خداوند دیهیم و تخت
برافشان، که دانش نیاید به بن ۲۰۷۳/۷
از آن به که بیداد گنج آگنیم...
تو تخم بدی تا توانی مکار ۲۰۷۴/۷

۷- اندرز های یزدگرد

نخستین نیایش بیزدان کنید
دل از داد ما شاد و خندان کنید

۱ - نهالی یعنی تشک و جای خواب .

۲ - داد راست ، بصورت اضافه ، یعنی دادگر راستگو ، اسم در معنی وصفی - نگاه

کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ و ۱۴۲ .

۳ - یعنی نه فزود و نه کاست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۴ .

۴ - چند بمعنی چندان - یعنی چندان و هر مقدار که بخشی ...

بدان را نمانم که دارند هوش^۱ اگر دست یازند بد را بکوش^۲
 کسی کو بجوید ز ما راستی بیارامد از کژئی و کاستی،
 بهر جای جاه وی افزون کنیم ز دل کینه و آز بیرون کنیم
 سگالش نجویم جز با ردان خرد مند و بیدار دل بخردان
 کسی را کجا^۳ برتن آهو^۴ بود روانش زهستی بنیرو^۵ بود،
 به بیچارگان بر ستم سازد اوی گر^۶ از چیز^۷ گردن برافرازد اوی،
 بکوشیم و نیروش بیرون کنیم بدرویش ما نازش افزون کنیم
 کسی کو نپرهیزد از خشم ما همی بگذرد تیز بر چشم ما : ۲۰۷۶/۷
 همی بستر از خاک جوید تنش همان خنجر هندوی گردنش ۲۰۷۷/۷

۸ - بر نامه پادشاهی بهرام گور

موبدان پرسیدند :

بشاهنشهی در، چه پیش آوری ؟ چوگیری^۸ بمردی و کنداوری
 چه پیش آری از داد و از راستی ؟ که زان گم شود کژئی و کاستی

به بخشش بیفزایم و از بیداد بکاهم :

... که بخشش بیفزایم از گفتگوی بکاهم ز بیدادی^۹ و جستجوی

فرمانروایی بشایستگان دهم :

کسی را کجا^۲ پادشاهی سزاست زمین را برایشان^{۱۰} بیخشیم راست ۲۱۱۰/۷

۱ - یعنی جان - هوش دارای چند معنی است از جمله جان و مرگ که از این حیث لغت اخذ داده است.

۲ - کوش بمعنی کوشش ، اسم بجای اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۴ - آهو یعنی عیب - نگاه کنید به ص ۱۰۹ ح ۴ .

۵ - بنیرو یعنی نیرومند - نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۳ .

۶ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۴ .

۷ - حذف فعل (دادن یا بخشیدن) .

۸ - حذف مفعول بقرینه (شاهنشهی را) - نگاه کنید به ص ۱۷۴ ح ۲ .

۹ - بیدادی یعنی بیدادگری - نگاه کنید به ص ۱۳۵ ح ۳ .

۱۰ - ایشان ضمیر برای کسی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۱ .

برکھتران دادگرم :

کَهان را بدارم^۱ برای و بداد چو ایمن کنم باشم از داد شاد

درویشان را از گنج ببخشم :

کسی را که درویش باشد هنیز^۲ ز گنج نهاده ببخشیم^۳ چیز

گناهکار را پند دهم و اگر اصلاح نشد بند کنم .

گنه کرده را پند پیش آوریم^۴ چو دیگر کند^۵ ، بند پیش آوریم^۴

سپاه را روزی دهم و خردسندان را دلگرم دارم :

سپه را بهنگام ، روزی دهیم^۴ خردسند را دلفروزی دهیم^۴ ۲۱۱۰/۷

دل را با زبان یکی کنم :

همان راست داریم^۴ دل با زبان ز کژی و تاری بیچم^۶ روان

سیراث سردگان بی وارث را به مستحقان دهم :

کسی کو بمیرد نباشدش خویش وز او چیز ماند ز اندازه بیش :

بدرویش بخشم نیارم بگنج نبندم دل اندر سرای سپنج

باکاردانان رای زبم :

همه رای با کار دانان زبم بتدبیر پشت هوا بشکنم

درکارها با وزیر مشورت کنم :

ز دستور پرسیم^۴ یکسر سخن چوکاری نو افگند خواهیم^۷ بن

داد خواه را داد دهم :

کسی کو همی داد خواهد زمن نجویم پراگندن انجمن^۸ ۲۱۱۱/۷

۱ - داشتن بمعنی نگاهداری و حفاظت کردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۴ .

۲ - هنیز لغتی ازهنوز .

۳ - فعل جمع درمحل مفرد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۴ .

۴ - ضمیر جمع یا فعل جمع بجای مفرد ، قول بزرگان - نگاه کنید به ص ۱۰۶ ح ۷ .

۵ - یعنی دوباره آن کار کند یا کاری دیگر (جز آنچه پند داده ام) کند .

۶ - دراین مصراع فعل مفرد آمده است و حال آنکه در مصراع اول و بیت های مقدم و مؤخر فعل جمع است .

۷ - بجای خواهیم افگند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۷ .

۸ - جماعه معترضه .

بدان را بیدی کیفر دهم :

دهم داد آنکس که اودادخواست بچیزی نرانم سخن جز براست
مکافات سازم بدان را ز بد چنان کز ره شهریاران سزد
بآنچه گفتم خدای را گواه می گیرم :

بدین ، پاک یزدان گوی من است خرد بر زبان کدخدای من است
موبدان و بزرگان برنامه پادشاهی بهرام را پسندیدند و او را چنین
آفرین گفتند :

همان موبدان موبد و بخردان بزرگان و کار آزموده ردان
باواز گفتند ما بنده ایم بفرمان و رایت سر افکنده ایم ۲۱۱۱/۷

۹ - دستور بهرام گور

برای بخشیدن مال جهود و مرد خسیس

بهرام گور برای آگاهی از زندگی مردم و رسیدگی بوضع آنان ، گاه گاه
بگونه ناشناس به میهمانی میرفت و گذران مردم را میدید و اگر بیدادی رفته بود
برقع آن می کوشید .

شبی بخانه براهام جهود رفت و سپنج خواست . جهود گفت بخانه درآی
بدان شرط که شب را در گوشه یی بخوابی و از من چیزی نخواهی . بامداد بروی
و سرگین اسبت را هم خود بروی و ببری . بهرام پذیرفت . براهام خوان بگسترد
و خود نان و می بخورد . بهنگام خوردن بهرام گفت : گیتی چنان است که هر کس
دارد بخورد و هر که ندارد ببیند و حسرت برد :

ز گیتی هر آنکس که دارد خورد چو خوردش^۱ نباشد همی بنگرد ۲۱۲۷/۷

بامدادان بهرام پیمان را بکار بست و از خانه بیرون شد . چون بر تخت
نشست فرمان داد که سال جهود به « لنبک آبکش » دهند که در بینوایی و تنگدستی
سه شب بهرام گور را با گشاده رویی میزبانی کرده بود .

همچنین بهرام گور را آگهی دادند که کدیوری « فرشیدورد » نام را سیم وزر
و خواسته و گوسفند فراوان است لیکن از این همه دارایی نه خود بهره میبرد و نه
کسی را بهره مند میکند .

۱ - اسم بجای اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .

بهرام گور فرمان داد که مال او را بدین گونه بارزانیان ببخشند:	
کسی را که پوشیده دارد نیاز	که از بد همی دیر یابد جواز
همان پیر مردی که بیکار گشت	بچشم گرانمایگان خوار گشت ۲۱۸۴/۷
دگر مرکه را چیز بود و بخورد	کنون ماند با درد و با باد سرد
کسی را که وام است و دینار نیست	ببازارگانی ^۱ - ^۲ کشش یار نیست ^۳
دگر کودکانی که بینی یتیم	پدر مرده ^۴ و نیستشان زر و سیم
زنانی که بی شوی و بی پوشش اند	که کاری ندانند و بی کوشش اند
بر ایشان ببخش این همه خواسته	بر افروز جان روان کاسته...
مراورا ^۵ چه دینار و گوهر چه خاک!	که بایدهش کردن همی درمغاک ۲۱۸۵/۷

۱۰ - فرمان بهرام گور برای آبادانی و دادگستری

کشتزارها:	
اگر اسپ در کشتزاری کند	و رآهنگ بر میوه داری ^۶ کند
ز زندان نیابد بسالی رها ^۷	سوار سر افراز گر ^۸ بی بها
که را پشت و یاور جهاندار نیست	از او خوارتر در جهان خوار نیست ۲۱۹۱/۷
پیران و بیکاران:	
دگر هر که پیراست و بیکار وسست	همان کو جوان است و ناتندرست ۲۱۹۲/۷
وامداران:	
و گر وام دارد کسی زین گروه	شده است از بد وامسوخان ستوه

- ۱ - حذف واو عطف - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۵۵.
- ۲ - حذف «که» ربط - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۶۱.
- ۳ - شاید مصراع دوم حذف نداشته باشد و مفهوم بیت این باشد: «وامدار بی دیناری که کشش یار نیست» که در این صورت «ببازارگانی» در معنی مجازی است یعنی بازارگانی زندگانی.
- ۴ - با حذف فعل ربطی (اند) - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۴.
- ۵ - یعنی فرشید و رد خسیس را.
- ۶ - یعنی درخت یا باغ میوه - نگاه کنید به ص ۱۲۳ ح ۵.
- ۷ - رها یعنی رهایی - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۱.
- ۸ - گر مخفف اگر بمعنی «یا» - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳.

کودکان پدر مرده :

وگر بی پدر کودکان اند نیز از آنکس که دارند^۱ بخواهند چیز
بود مام کودک نهفته نیاز همی دارد آن تنگی خویش راز

سردن توانگران :

وگر مایه داری توانگر بمرد بدین سرز و زو کودکان بود خرد...
سخن زین نشان کس مدارید راز که از رازداری منم بی نیاز
توانگر کنم مرد درویش را بدین آورم جان بد کیش را
بتوزیم وام کسی کش درم نباشد دل خویش دارد بغم
دگر هرکه دارد نهفته نیاز براو درگشایم در گنج باز...
کنم زنده بر دار بیداد^۲ را که آزار داد^۳ سرد آزاد را ۲۱۹۳/۷

۱۱ - اندرزنامه بهرام گور بد کارداران

در دادگری و کشور داری

... هر آنکس که از کارداران من سر افراز و جنگی سواران من :
بنالد ، نبینند جز چاه و دار و گر^۴ کشته افکنده برخاک خوار
بکوشید تا رنجها کم کنید دل شمعگان شاد و پیغم کنید
که گیتی نماند و نماند بکس بی آزاری و داد جویید و بس
بر این گفته ها بر نشانه من ام سر راستی را بهانه من ام
که چندان سپه کرد آهنگ من هم آهنگ این نامدار انجمن
از ایدر بر فتم باندک سپاه شدند آنکه بد خواه بد نیک خواه... ۲۲۰۷/۷
نخواهم خراج از جهان هفت سال اگر زبردستی بود گر همال
بهر کارداری و خود کامه یی نوشتیم بر پهلوی نامه یی
که با زبردستان جز از رسم داد ندارند و از بد نگیرند یاد ۲۲۰۸/۷

۱ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .

۲ - بیداد یعنی بیدادگر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

۳ - نسخه دیگر : که آزارد او مرد آزاد را - و این درست تر بنظر میرسد .

۴ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

نام درویشان را بنویسید تا آرزوی آنان را برآوریم :

هرآنکس که درویش باشد بشهر که از روز شادی نیابند^۱ بهر
فرستید نزدیک ما نامشان برآریم از آن آرزو کامشان

مردم نژاده را که بی چیز شده اند از گنج شاهی بی نیازی دهید :

دگر هرکه باشند^۱ مردنژاد^۲ همی گیرد^۳ از رفتن چیز یاد
هم از گنج ما بی نیازی دهید خردمند را سر فرازی دهید

وامداران تهیدست را وام از گنج شاهی بپردازید :

کسی را که وام است و دستش تهی است بهر جای بی ارج و بی فرهی است
هم از گنج ماشان^۱ بتوزید وام بدیوانها بر نویسید نام ۲۲۰۸/۷

از خدا بخواهید که دل شاه را بآیین و دین باقی بدارد :

ز یزدان بخواهید تا همچنین دل ما بدارد بآیین و دین
بدین عهد ما شادمانی کنید ابر کهران مهربانی کنید

بندگان را خوار مدارید که بنده خدایند :

همان بندگان را مدارید خوار که هستند هم بنده کردگار
آنان که توانایی دارند فرزندان را بفرهنگیان گذارند :

کسی کش بود مایه و سنگ^۴ آن دهد کردگان را بفرهنگیان
بدانش جان را نیرومند و با دین خرد را سر بلند بدارید :

بدانش روان را توانگر کنید خرد را بدین برسرافسر کنید
از چیز کسان دست بدارید ، بی آزار و خداپرست باشید :

ز چیز کسان دور دارید دست بی آزار باشید و یزدان پرست
بخدا پناه برید ، با او پیمان بندید و جان درگرو پیمان بگذارید :

بکوشید و پیمان ما مشکند پی و بیخ پیوند بد برکنید ۲۲۰۸/۷

۱ - درباره آوردن فعل و ضمیر برای مبهمات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »
ص ۲۴۱ و بعد .

۲ - یعنی مرد صاحب نژاد ، نژاده - نگاه کنید به ص ۱۵۱ ح ۱ .

۳ - برای هرکه در مصراع اول فعل جمع و در مصراع دوم فعل مفرد آمد است .

۴ - بر مبنای رعایت نژاد و طبقات همه کس را سنگ آن نبود که فرهنگ بیاموزد - نگاه کنید

بیزدان پناهید و پیمان کنید روان را بمهرش گروگان کنید ۲۲۰۸/۷
همسایکان را آزار مرسانید :

مجویید آزار همسایکان بویژه بزرگان و پر مایگان
هرآن کس که ناچیز بد چیزگشت وز اندازه کهتری بر گذشت ،
بزرگش سخوانید کان بر تری سبک^۱ باز گردد سوی کمتری
بی نیازان را بر درویشان دریغ مباد :

ز درویش چیزی مدارید^۲ باز هر آنکس که هست از شمایی نیاز
پاک و نیک باشید ، دل نیازمندان را مشکنید :
بپاکان گرایید و نیکی کنید دل و پشت خواهندگان مشکنید
کار ناپسند درخور گزند است :

هرآن کارکان دورگشت از پسند بدان کار ، نزدیک باشد گزند ۲۲۰۹/۷
دروید خدای بر کسی که از سردهی بهره وراست :

ز دارنده^۳ بر جان آن کس درود که از مردمی باشدش تاروپود...
چون بزرگان سخنان او را بشنیدند خدای را سپاس و او را آفرین گفتند :
همی گفت هر کس که یزدان سپاس که هست این جهاندار یزدان شناس...
همی خزانند آفرین نهان بدان دادگر شهریار جهان...
آنان که دارند بخورند و بدهند که از این برین سپاسی است :

همی نر بهر بامدادی پگاه خروشی بدی پیش درگاه شاه
که هر کس که دارد خورید و دهید^۴ سپاسی بخوردن بما بر نهید ۲۲۰۹/۷

۱۲ - سخن بهرام گور به سرداران در دادگری

همه پیاکی و نیکی دست زنیم :

... همه دست پاک^۵ و نیکی بریم جهان را بکردار بد نسپریم...

۱ - تند و سریع. ۲ - درباره آوردن فعل برای مبهمت نگاه کنید به صفحه پیش حاشیه ۱.

۳ - دارنده یعنی خدا ، دارنده و مالک هر چیز .

۴ - در « دست پاکی » کسره اضافه بمعنی « با » است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

کارداری که کمترین تجاوزی بملک مردم بکند اگرتنش را نسوزانم بدارش
می کشم :

... که گر کارداری بیک مشت خاک زیان جوید اندر بلند و مغاک
اگر نه بسوزم بآتش تنش کنم بر سر دار بر گردنش
اگر شب مال درویش را بدزدند از گنج تاوان دهم :

وگر برگزیده زشب چند پاس بدزدد زدرویش دزدی پلاس
بتاوانش دینار بخشم ز گنج بشویم دل غمگساران ز رنج
اگر گوسفندی از ربه ببرند اسبی تاوان دهم :

وگر گوسفندی برند از ربه بتیره شب و روزگار دمه
یکی اسپ پر سایه تاوان دهم مبادا که بر وی سپاسی نهم ۲۲۱۹/۷
کسی که در جنگ خسته و مجروح شد هزینه سالانه باو دهم و فرزندش را
غمگین نگذارم :

چو با دشمنم کارزاری بود وزان زخم خسته سواری بود
فرستمش یکساله گنجی درم نداریم^۱ فرزند او را دژم
همیشه خدای را سپاس گذارید :

ز دادار دارید یکسر سپاس که اوی است جاوید نیکی شناس
دست یازی باب و آتش ویژه هیربدان است :

باب و بآتش میازید دست مگر هیربد مرد آتش پرست^۲
گاو کشاورزی و گاو شیرده را مکشید :

مریزید هم خون گاو و ورز^۳ که ننگی بود گاو کشتن بمرز...
نباید دگر کشت گاو زهی^۴ که از مرز بیرون شود فرهی
با دانایان رای زید و دل جوانان مشکنید :

همه رای با مرد دانا زید دل مردمان جوان مشکنید ۲۲۱۹/۷

۱ - به مفرد و جمع بودن فعلها در دو مصراع توجه کنید - ممکن است در مصراع اول « فرستمش » باشد .

۲ - نشانه احترام آب و آتش در ایران باستان .

۳ - گاو ورز یعنی گاو کار ، گاو نر ، ورزش یعنی کار کردن .

۴ - زهی با پای نسبت از زاییدن ، یعنی گاو ماده .

در پیری باده پرست مباشید :

به پیری به مستی میازید دست نه نیکو بود پیر باده پرست

از اندیشه بد دوری کنید :

از اندیشه دیر باشید دور که جنگ دشمن مجوید سور ۲۲۱۹/۷

۱۳ - اندرز کردن نوشین روان سرداران را

اندیشه بد بد اندیش برگردد :

هر آنکس که اندیشه بد کند بفرجام بد با تن خود کند ... ۲۳۱۱/۸

از پادشاه دادگر همه شاداند :

اگر پادشا را بود پیشه داد شود بی گمان هر کس از داد شاد

کار امروز بفردا مگذار :

از امروز کاری بفردا ممان^۱ که داند که فردا چه گردد زبان؟

گلستان که امروز باشد ببار^۲ تو فردا چنی^۳ گل ، نیاید بکار

در توانایی به نا توانی بیندیش :

بدانگه که یابی تنّت زورمند ز بیماری اندیش و درد وگزند

در زندگی بیاد مرگ باش :

پس زندگی یادکن روز مرگ چنانیم با مرگ چون باد و برگ

سستی درکار ، اندیشه بد آورد :

هر آنکه که درکار سستی کنی : همی رای نا تندوستی کنی

رشک دردی است بی درمان :

چو چیره شود بر دل مرد رشک یکی دردمندی بود بی پزشک^۴ ۲۳۱۲/۸

۱ - ممان یعنی مگذار ، ماندن بمعنی متعدی - نگاه کنید به ص ۴۴ ح ۷ .

۲ - ببار یعنی بارور ، ترکیب صفت از اسم و پیشوند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .

۳ - مخفف چینی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۷ .

۴ - سعدی : توانم آنکه نیازم اندرون کسی حسود را چه کنم کو زخود برنج دراست؟
بمیرنابرهی ای حسود کاین رنجی است که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست!

گلستان - ص ۲۱ .

وگر بر خرد چیره گردد هوا نخواهد بدیوانگی بر گوا
دگر مرد بیکار و بسیار گوی نماند بنزد کسش آبروی ۲۳۱۲/۸
راه راست باریک و راه کژ تاریک است :

بکژی تو را راه تاریک تر سوی راستی راه باریک تر
کاری که آغاز کردی بانجام رسان :

بکاری که تو پیشدستی کنی بد آید که کندی و سستی کنی
دروغ گوی را زندگی بی فروغ است - نا راستی از بیچارگی است :

اگر جفت گردد زبان با دروغ نگیری ز تخت سپهری فروغ
سخن کژی^۱ گفتن زیچارگی است به بیچارگان بر بیايد گریست
ایمنی و تندرستی :

چو برخیزد از خواب شاه از نخست ز دشمن بود ایمن و تندرست ،
خردمند و از خوردنی بی نیاز ، فزونی بر این درد ورنج است و آزار
جهان را خوبی و آرایش از شاه بخشنده و دادگر است :

اگر شاه با داد و بخشایش است جهان پر ز خوبی و آرایش است
وگر کژی آرد برای اندرون کبستش بود خوردن و آب خون ۲۳۱۲/۸
هر آن کس که هست اندر این انجمن شنید این بر آورده آواز من
بدانید و سر تا سر آگه بُوید^۲ همه ساله بابخت همراه بُوید...
باید مردمی و راستی داشت :

همه مردمی باید و راستی نباید بداد اندرون کاستی ۲۳۱۳/۸

۱۴ - از نامه نوشین روان بکارداران

یکی نامه فرمود بر پهلوی پسند آیدت چون زمن بشنوی
نخستین سر نامه گفت از مهست^۳ شهنشاه کسرای یزدان پرست ۲۳۱۷/۸

۱ - « ی » از یاها یی که بر اسم افزوده میشود نیست ، گویی جزو کلمه است .

۲ - بُوید از بودن یعنی باشید - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ۲۲۳ .

۳ - مهست یعنی بزرگتر ، مهتر ، صفت تفضیلی یا عالی - نگاه کنید به « شاهنامه

و دستور » ص ۱۱۲

سوی کارداران باژ و خراج ... خردمند و بینادل آن را شناس
 مرا داد فرمود و خود داور است
 ییزدان رسی شاه و کهتریکی است^۲
 کنون روی بوم زمین سر بسر
 بشاهی مرا داد ییزدان پاک
 نباید که جز داد و مهر آوریم
 شبانی کم اندیش و دشت بزرگ
 برای نامه کار کنید :

چو این نامه آرند نزد شما
 همین رسم و این نامه بنهید پیش
 گنجم داد و سپاهم دیهقان است :

مرا گنج داد است و دهقان سپاه
 سپهبد که مردم فروشد بزر
 کسی را بود ارج از این بارگاه
 به بیدادگر مر مرا مهر نیست
 خداپرست و خردمند نزد ما ارجمند است :

هر آنکس که او راه یزدان بجست ،
 بر این بارگاهش بلندی بود
 بنزدیک یزدان ز تخمی که کشت
 که ما بی نیازیم از این خواسته
 چو از گوشت^۳ درویش باشد خورش
 بآب خرد جان تیره بشست ،
 بر موبدان ارجمندی بود
 بیابد بیاداش خرم بهشت
 که گردد بنفرین روان کاسته^۴
 زچرمش بود بی گمان پرورش

۱ - پرستنده یعنی خدمتگزار - نگاه کنید به ص ۱۴۴ ح ۶ .

۲ - با حذف « چون » قید شرط .

۳ - برای توضیح درباره این اصطلاح نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۱ .

۴ - حذف « از آن خواسته » در مصراع دوم بقریه مصرع اول .

۵ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۲ .

پلنگی به از شهریاری چنین !
 گشاده است بر ما در راستی
 نهانی^۱ بد و داد دادن بروی
 بنزدیک یزدان بود نا پسند
 ز یزدان و از ما بر آن کس درود
 که نه شرم دارد نه آیین نه دین
 چه کویم خیره در کاستی ؟
 بدان تا رسد نزد ما گفتگوی ،
 نباشد بدین بارگاه ارجمند
 که از مهر و دادش بود تار و پود ۳۳۰/۸

۱۵ - گفتار خسرو پرویز با بزرگان

... مبادا مرا پیشه جز راستی
 ابا هر کسی رای ما بر بهی است
 ز یزدان پذیرفتم این تخت نو
 شما نیز دلها بفرمان نهید
 از آزدن مردم پارسا
 سوم دور بودن ز چیز کسان
 کنون دست از این شست باید همی^۲
 دگر هرچه با مردمی برخورد^۴
 نباشد مرا با کسی داوری
 که را گوهر تن بود با نژاد
 نباشد شما را جز از ایمنی
 هر آن کس که بشنید گفتار شاه
 که بیدادی^۲ آرد همی کاستی
 ز بیداد کردن سر ما تهی است
 همی روشن و مایه ور بخت نو
 بهر کار با ما سه پیمان نهید :
 و دیگر کشیدن سر از پادشا
 که در دش بود سوی آنکس رسان ...
 ره راستی جست باید همی^۳
 مرآن را پذیرنده باشد خرد
 اگر تاج من جست ارا نگشتی
 نگوید سخن با کسی جز بداد
 نیازم بکردار آهرمنی
 همی آفرین خواند بر تاج و گاه ۳۶۷۸/۹

۱۶ - آیین خراج بروزگار نوشین روان

از نامه نوشین روان بکارداران :

نهادیم روی زمین را خراج
 چو این نامه آرند نزد شما
 کسی کو بر این یک درم بگذرد
 درخت و گزیت از بی تخت و تاج
 که فرخنده باد اورمزد شما
 بیداد بر یک نفس بشمرد ۳۳۱۸/۸

۱ - یعنی بدنهایی ، نهان بد داشتن . ۲ - یعنی بیدادگری .

۳ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۷ . ۴ - یعنی در خور باشد .

به یزدان که او داد دیهیم و فر
بدین نیز باداغره کردگار
همین رسم و این نامه بنهید پیش
بهر چار ماهی یکی بهره زاین
جایی را که ملخ زد یا آفتی رسید یا بی آب ماند باژ میخواهید :

بجایی که باشد زیان ملخ
وگر برف و باد سپهر بلند
همان گر نبارد بنوروز نم
مخواهید باژ اندر آن بوم ورست
ز تخم پراگنده وز مرد رنج
زمینی که او را خداوند نیست
مبادا که آن بوم ویران شود
کسی را که باشد بدین پایکار^۳
کنم زنده بردار ، جایی که هست

وگر تفّ خورشید تابد بشخ
بدان کشتمندان^۲ رساند گزند
ز خشکی بود دشت خرم ، دژم
گر ایر بهارش بیاران نشست
ببخشید کارندگان را ز گنج
بمرد و ورا خویش و پیوند نیست
که در سایه شاه ایران بود ... ۲۳۱۸/۸
اگر گیرد این کار دشوار خوار ،
اگر سرفراز است اگر زیر دست ۲۳۱۹/۸

۱۷ - داد و فرهنگ نوشین روان

همیشه شما را به پیش ما راه است

به انبوه مردم گفت :

... اگر می گساریم با انجمن
بچوگان و بر دشت نخچیر گاه
بخواب و به بیداری ورنج و ناز
مگر آرزو ها همه یافته
بدانگه شود شاد روشن دلم
مبادا که از کار داران من
بخسپد کسی با دلی دردمند

گر آهسته باشیم با رایزن
بر ما شما را گشاده است راه
ازاین بارگه کس مدارید باز
مخسپند یک تن زمن تافته
که رنج ستمدیده بی بگسلم
گر^۴ از لشکر و پیشکاران من
که ازدرد او برمن آید گزند ... ۲۳۲۵/۸

۱ - مخفف اره . ۲ - یعنی کشتزار ها - نگاه کنید به ص ۱۲۳ ح ۲ .

۳ - پایکار کسی که کار سرپایی کند ، خادم ، مأمور ، کاردار .

۴ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

خوشا درویشی که نام نیکش باز ماند :

خنک مرد درویش با دین و هوش فراوان جهانش بمالید گوش^۱
 که چون بگذرد زین جهان ، نام نیک بماند از او هم سر انجام نیک
 بدان گیتی او را بود بهره‌ی بنزدیک یزدان بود شهره‌ی ۲۲۶۲/۷

۱۸ - از دستور های نوشین روان به سپاه

درچاره بیدادگری :

چنین گفت کز لشکر بیکران ز پرمایگان و ز کنداوران
 اگر یک تن از راه من بگذرد دم خویش بی رای من بشمرد ،
 بدرویش مردم رسانند رنج و گر^۲ بر بزرگان که دارند گنج ۲۳۴۰/۸
 و گر کشتمندی بکوبد بیای و گر پیش لشکر بجنبد ز جای
 گر آهنگ بر میوه داری کند و گر نا پسندیده کاری کند
 به یزدان که او داد دیهیم و زور خداوند کیوان و بهرام و هور
 اگر نه میانشان ببرم به تیغ و گر چون ستاره برآید به میغ ۲۳۴۱/۸

روش نوشین روان :

همی گرد لشکر بگشتی براه همی داشتی نیک و بد را نگاه
 زکار جهان آگهی داشتی بد و نیک را خوار نگذاشتی ۲۳۴۱/۸
 دل شاه کسری پر از داد بود بدانش دل و مغزش آباد بود
 بدرگاه در موبدان داشتی ز هر دانشی بخردان داشتی
 همیشه سخنگوی ، هفتاد مرد بدرگاه بودی بخواب و بخورد ۲۳۷۳/۸

۱۹ - آرام جهان بروزگار نوشین روان

جهان نو شد از فرّه ایزدی بیستند گفتی دو دست بدی ۲۴۴۶/۸
 ندانست کس غارت و تاختن و گر^۲ دست سوی بدی آختن^۳
 جهانی بفرمان شاه آمدند ز کژی و تاری براه آمدند

۱ - حذف « که » ربط میان دو جمله - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۱ .

۲ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۳ - آختن و یازیدن یعنی دراز کردن و متوجه کردن .

مردم از جان و مال ایمن بودند :

کسی کو بره بر درم ریختی
از آن خواسته دزد بگریختی
ز دیبا و دینار بر خشک و آب
برخشنده روز و بهنگام خواب
ز بیم و ز داد جهاندار شاه
نکردی بدانیش از آن سونگاه
جهان چون بهشتی شد آراسته
درودشت یکسر پرازخواستہ ... ۲۴۴۷/۸
آبادانی کشور :

شد ایران بکردار خرم بهشت
همه خاک^۱ عنبر شد و زرش خشت
جهانی بایران نهادند روی
بر آسوده از درد و از گفتگوی
گلاب است گفתי هوا را سرشک
بیاسوده مردم ز رنج و پزشکی
ببارید بر گل بهنگام نم
نبد کشتورزی زباران دژم
در و دشت گل بود و بام و سرای
جهان گشت پر سبزه و چارپای
همه رود ها همچو دریا شده
بپالیز گل چون ثریا شده
بایران زبانها بیاموختند
ز بازارگانان هر مرز و بوم
روانها بدانش بیفروختند
ستایش گرفتند بر رهنمای
زهند و زچین و زترك و ز روم
داد دادن نوشین روان :
۲۴۴۷/۸ فزایش گرفت از گیا چارپای

چو خورشید گیتی بیاراستی
خروشی ز درگاه بر خاستی
که ای زبردستان شاه جهان
مدارید یک تن بد اندر نهان
هر آنکس که از کار دیده است رنج
نیابد باندازه از رنج گنج،
بگویند یکسر به سالار بار
که از ما کند مزد را خواستار
داد دادن نوشین روان :
گنجور وام و امداران را بدهد :

وگر وامخواهی بیاید ز راه
درم خواهد از مرد بی دستگاه^۲
نباید که یابد تهی دست رنج
که^۳ گنجور و اشش بتوزد ز گنج ۲۴۴۸/۸
حرمت ناموس کسان :

کسی کو کند بر زن کس نگاه
چو خصمش بیاید بدرگاه شاه
نیابد بجز چاه و دار بلند
که بادار تیر است ویا چاه بند

۱ - حذف ضمیر اضافه (ش) - نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۶ .
۲ - بی دستگاه بمعنی بی چیز و ندار .
۳ - حذف « باید » یا « که » بمعنی تعلیلی .

اسبی که در کشتزار رود خویش بریزند :

وگر اسپ یابند جایی یله که دهقان بدر بر کند زان گله
بریزند خویش بر آن کشتمند^۱ برد گوشت آن کس که یابد گزند
پیاده ، سوارش بماند ز اسپ بیوزش رود پیش آذر گشسپ
عرض^۲ بسترد نام دیوان اوی بیای اندر آرند ایوان اوی ۲۴۴۸/۸

۲۰ - بخش کردن پادشاهی به چهار بهر

بروزگار نوشین روان

جهان را ببخشید بر چار بهر وز او نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از او یاد کرد دل نامداران بدو شاد کرد
دگر بهره زو قم بد و اصفهان نهاد بزرگان و جای مهان
وز آن بهره یی آذرآبادگان که بخشش نهادند آزادگان
وز ارمینیه تا در اردبیل بیمود بنیادل و بوم گیل ۲۳۱۴/۸
سوم پارس^۳ و اهواز و مرز خزر ز خاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم چنین پادشاهی و آباد بوم
وز این مرزها هر که درویش بود ، نیازش برنج تن خویش بود ،
ببخشید آگنده گنجی بر این جهانی بر او خواندند آفرین ۲۳۱۵/۸

۲۱ - برنامه هر مزد نوشیروان

دگر گفت ما^۴ تخت ناسی کنیم^۴ گرانمایگان را گرامی کنیم^۴
جهان را بداریم^۴ در زیر پر چنانچون پدر داشت بایین وفر
گنه کردگان را هراسان کنیم^۴ ستم دیدگان را تن آسان کنیم^۴

بردبار و یار رنجدیدگان باشیم :

کسی بد کند بردباری کنیم^۴ چورنچ آیدش پیش، یاری کنیم^۴ ۲۵۶۷/۸

۱ - یعنی کشتزار - نگاه کنید به ص ۱۲۳ ح ۲ .

۲ - عرض با فتح اول و کسر دوم آنکه عرض سپاه می کرد .

۳ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .

۴ - ضیفه جمع از قول بزرگان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۹ .

۵ - حذف مفعول بیواسطه « اورا » - نگاه کنید به ص ۸۶ ح ۲ .

اساس بزرگی آهستگی ، بخشش ، داد و شایستگی است :

ستون بزرگی است آهستگی همان^۱ بخشش و داد و شایستگی
خوب و بد از خدا پنهان نیست :

بدانید کز کردگار جهان بد و نیک هرگز نماند نهان
نیاکان ما ، تاجداران دهر^۲ که از دادشان آفرین بود بهر ،
نجستند جز داد و آهستگی بزرگی و گردی و شایستگی

کھتران را پرستش و مهتران را نوازش در خور است :

ز کھتر پرستش^۳ زمهر نواز^۴ بد اندیش را داشتن درگداز ۲۵۶۷/۸
سرمایه شاهی بخشایش است :

سرمایه شاه بخشایش است زمانه ز بخشش پرآرایش است
درویش را مهربانی و توانگر را پاسبانی کنیم :

بدرویش بر مهربانی کنیم^۵ بپرمایه بر پاسبانی کنیم^۶ ...
هرچه میخواهید از من بخواهید :

شما را بما هرچه هست آرزو مدارید راز دل نیک خو...
شما مهربانی بافزون^۶ کنید زدل کینه و آزار بیرون کنید

دوکس بدی نبیند : آنکه خشنودی خدا خواهد و آنکه ناسپاسی نکند :

هر آنکس که پرهیز کرد از دوکار نبیند دو چشمش بد روزگار
بخشنودی کردگار جهان بکوشید یکسر کهان و مهان
دگر آنکه مغزش بود پر خرد سوی ناسپاسی دلش ننگرد

نیکی نباید بروی و ریا باشد :

چو نیکی فزایی بروی کسان^۷ بود مزد آن سوی تو نارسان ۲۵۶۸/۸

۱ - همان بمعنی همچنین - نگاه کنید به ص ۱۹۹ ح ۲ .

۲ - تاجداران دهر بدل از نیاکان ما - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۵ .

۳ - پرستش یعنی خدمت - نگاه کنید به ص ۱۸۲ ح ۳ .

۴ - نواز بمعنی نوازش ، اسم بجای اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .

۵ - صیغه جمع از قول بزرگان - نگاه کنید به ص ۲۲۴ ح ۵ .

۶ - بافزون یعنی افزون ، « ب » زاید بنظر میرسد یا برای تأکید است - نگاه کنید به

« شاهنامه و دستور » ص ۴۹۷ .

۷ - یعنی بروی و ریا نیکی کنی .

با مردم دوروی میامیزید :

میامیز با مردم کژ کوی که او را نباشد سخن جز بروی ۲۵۶۸/۸

راستی در خشنودی شاه است :

وگر سر پیچی در کاستی است...	چوشاه از تو خشنود شد راستی است
مکن شادمان دل بیداد و گنج	ز نیکی مپرهیز هرگز برنج
رسیدی بجایی که بشتافتی	چو اندر جهان کام دل یافتی
همه گرد کرده ^۲ بدشمن دهی	چو دیهیم هفتاد سر بر نهی ^۱
نخواهم که اندیشه زو بگسلم ۲۵۶۹/۸	همه کار درویش دارد دلم

۲۲ - جیره سپاه دارای داراب

سپه را همی خواند و روزی بداد	سر گنجهای پدر بر گشاد
یکی را بجام ویکی را بطشت	ز چار اندر آمد درم تابشت
همان جوشن وتیغ و گرز گران	درم داد و دینار و برگستوان
ببخشید بر هر سری کشوری ۱۷۸۴/۶	هر آن کس که بدکار دیده سری ^۳

۱ - یعنی هفتاد ساله شوی . ۲ - یعنی مال گرد کرده ، حذف موصوف .

۳ - یعنی مردی (یا بزرگی) کار دیده بود .

بروز خجسته سر مهر ماه

بسر برنهاد آن کیانی کلاه

۶۲/۱

گفتار پنجم - آیین شاهی و جانشینی شاه' ۱ - آیین تاجگذاری

تاجگذاری شاهان را شکوه و آیینی ویژه بود. چون شاه با بار دادن بزرگان دیهیم شاهی بر سر مینهاد، سخنانی بر زبان می‌آورد که میتوان گفت برنامه پادشاهی او بود. ما از اینگونه سخنان پند آسبز برخی را در گفتار چهارم بخش پنجم خواهیم آورد. در این جا تاجگذاری چند تن از شهریاران را برای نمونه باختصار نقل می‌کنیم:

فریدون

فریدون چو شد بر جهان کامگار	ندانست جز خویشتن ^۲ شهریار
برسم کیان تاج و تخت مهی	بیاراست ^۳ ، با کاخ شاهنشهی
بروز خجسته سر مهر ماه	بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی	گرفتند ^۴ هر یک ره ایزدی ۶۲/۱
همان مهتران از همه کشورش	بدان خرمی صنف زده بردرش،
ز یزدان همه خواندند آفرین	بدان تاج و تخت و کلاه و نگین
همه دست برداشته باسمان ^۵	همی خواندندی به نیکی گمان:
که جاوید باد این چنین شهریار	برومند بادا چنین روزگار ۶۴/۱

- ۱ - در این گفتار بدو کتاب یکی: تاج نامه از انتشارات مجله سخن و دیگری: ولیعهدی در ایران باستان، بر بنیاد شاهنامه فردوسی؛ از علیقلی اعتماد مقدم، جزو انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، نیز مراجعه شده است.
- ۲ - حذف «را» مفعولی - یعنی جز خویش را شهریار ندانست.
- ۳ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴.
- ۴ - یعنی مردم گرفتند، فاعل غیر مذکور - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۳۸.
- ۵ - نگاه کنید به اضافه کلمه‌های مصدر به «آ» - «شاهنامه و دستور» ص ۶۲.

هنوچهر

نشت از بر تخت زر با کلاه	بفرمود ^۱ پس تا منوچهر شاه
بسی پند و اندرزها کرد یاد ۱۲۷/۱	بدست خودش تاج بر سر نهاد
ببستش ^۲ بزَنار خونین میان ۱۲۸/۱	منوچهر بنهاد تاج کیان
بر او یکسره خواندند آفرین	همه پهلوانان روی زمین
جهان را سراسر همه مژده داد :	چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد
به نیکی ^۳ و پاکی ^۴ و فرزاندگی ۱۲۹/۱	بداد و بدین و بمردانگی

کیقباد

بیاویختند از بر عاج ^۵ تاج ۲۹۷/۲	بهشت ^۳ بیاراستند ^۴ تخت عاج
همان ^۷ تاج گوهر بسر بر نهاد... ۲۹۸/۲	به شاهی نشت از برش ^۶ کیقباد
به داد و به آیین فرخنده رای :	به تخت کیان اندر آورد پای
که گیتی مراشد، کران تا کران...	چنین گفت با نامور مهتران
که خشم خدا آورد کاستی ۳۱۳/۲	نخواهم به گیتی جز از راستی

کیخسرو

جهان یکسر از کارش آگاه شد	چو کیخسرو شاه ^۸ برگاه شد
بسر بر نهاد آن کلاه مهی	نشت از بر تخت شاهنشهی
بکنند از زمین بیخ بیداد را ۷۶۶/۳	بگسترد گرد جهان داد را
از اوشاد شد تاج و او نیز شاد ۷۶۶/۳ ح	چو تاج بزرگی بسر بر نهاد
که گنج بزرگان نشاید نهفت... ۷۷۷/۳	در گنج دینار بگشاد و گفت

۱ - فریدون . ۲ - « ش » فاعلی - نگاه کنید به ص ۱۳۹ ح ۲ .

۳ - حذف معبود (روز) - نگاه کنید به ص ۱۴۸ ح ۱ .

۴ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .

۵ - حذف مضاف (تخت) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰ .

۶ - یعنی از بر تخت .

۷ - همان برای حصر و مزید تعریف - نگاه کنید به ص ۱۴۲ ح ۲ .

۸ - با اینکه « کی » بمعنی شاه است ولی چون برای شاهان کیانی صورت « علم » بخود گرفته است در اینجا کلمه شاه را هم آورده است .

نهادند سر پیشی او بر زمین
 بگفتند کای شاه با زیب و فر
 همه بند گانیم^۱ و شاهی تورا ست
 همه یک یک بیگ خواندند آفرین
 فروزنده شد از تو تاج و کمر
 ز برج بره تا ب ماهی^۲ تورا ست ۷۷۶/۳

اردشیر بابکان

به بغداد بششست بر تخت عاج
 کمر بسته^۳ و گرز شاهان بدست
 چو تاج بزرگی بسر بر نهاد
 که اندر جهان داد گنج من است
 کس این گنج از من نیارد ستد
 چو خشنود باشد جهاندار پاک
 جهان سر بسر در پناه من است
 نهاده^۴ بسر بر ، ز پیروزه تاج
 بیاراسته^۵ جایگاه نشست^۶ ...
 چنین کرد بر تخت پیروزه یاد :
 جهان زنده از بخت ورنج من است
 بد آید بمردم ز کردار بد !
 ندارد دریغ از من این تیره خاک
 پسندیدن داد راه من است ۱۹۶۲/۷

بهرام اورمزد

چو بهرام بششست بر تخت زر
 همه نامداران ایرانیان^۶
 بر او خواندند آفرین خدای
 که تاج کبی تارکت را سزاست
 دل و مغز جوشان زدرد پدر^۷
 برفتند گریان ، کمر بر میان^۸
 که تاجای باشد تو مانی بجای
 پدر بر پدر تاج شاهی تورا ست ۲۰۱۵/۷

انوشیروان

چو کسری نشست از برگاه نو
 به شاهی بر او خواندند آفرین
 همی خواندندی ورا شاه نو
 به فرمان او شد زمان وزمین

- ۱ - آوردن مسند جمع (بندگان) برای همه ، مانند مطابقت صفت با موصوف .
- ۲ - از برج حمل تا برج حوت .
- ۳ - فعل وصفی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۴ .
- ۴ - مصدر مرخم بجای مصدر یا اسم مصدر یا اسم زمان و مکان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۵ .
- ۵ - اندوه مرگ پدرش اورمزد را داشت .
- ۶ - مطابقت صفت با موصوف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۵ و بعد .

جهان تازه گشت از سر تاج اوی
ابا گرگ میش آب خوردی بجوی^۱ ۲۳۰.۹/۸
از آن تخت رخشنده شادان شدند^۲
همه کس^۳ براو آفرین خوان شدند^۴ ۲۳۰.۹/۸ ح
که این شاه برگاه جاوید باد
فرش بر تر از فر جمشید باد
ز بس^۵ خوبی و داد و آیین اوی
وز آن نامور دانش و دین اوی
ورا نام کردند نوشین روان
که چهرش جوان بود و دولت^۶ جوان ۲۳۰.۹/۸

خسرو پرویز

چو خسرو نشست از بر تخت زر
گرفتند هر کس^۳ که بودش هنر
گرانمایگان را همه خواندند
بر آن تاج نو گوهر افشاندند
بموبد چنین گفت کاین تاج و تخت
نیابد مگر مردم نیک بخت
مبادا مرا پیشه جز راستی
که بیدادی^۶ آرد همی کاستی ۲۶۷۸/۹

۲ - برگزیدن جانشین

گزینش جانشین شاه همیشه با آزمونی همراه بود و بشایستگی ولیعهد و دلیری و دانش او بستگی داشت. چند نمونه از آن آیین را در اینجا می آوریم :

ایرج

فریدون در بازگشت پسرانش از نزد شاه یمن برای آزمودن آنان بگونه
ازدهایی بهر یک روی آورد .
سلم پسر مهترش :
سبک پشت بنمود و بگریخت زوی پدر زی برادرش بنهاد روی ۷۵/۱
تور دومین پسرش :
میانه برادر ، چو او را بدید کمان را بزه کرد و اندر کشید ۷۵/۱

۱ - با حذف « از داد او » یا « بعهد او » .

۲ - فاعل غیر مذکور - نگاه کنید به ص ۸۸ ح ۲ .

۳ - درباره آوردن فعل برای میهات نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۱ و بعد .

۴ - ز بس یعنی از بسیاری - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲۴ .

۵ - حذف ضمیر اضافه « ش » - نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۶ .

۶ - یعنی بیدادگری - نگاه کنید به ص ۱۱۲ ح ۳ .

ایرج پسر کهنتر :

بدو گفت کز پیش ما باز شو پلنگی تو ، در راه شیران مرو
گرت نام شاه آفریدون بگوش رسیده است ، باما بدین سان مکوش^۱ ۷۵/۱
فریدون بکاخ خود باز آمد و پسران را پیش خواند .

به سلم گفت :

... که جستی سلامت ز کام نهننگ بگاه گریزش^۲ نکردی درنگ ۷۶/۱
درباره تور گفت :

میانه که ز آغاز تیزی نمود ز آتش سر او را دلیری فزود
ورا تور^۳ خوانیم شیر دلیر کجا^۴ ژنده پیلش نیارد بزیر ۷۶/۱
درباره ایرج گفت :

ز خاك و ز آتش^۵ میانه گزید چنان کز ره هوشیاران سزید^۶
دلیر و جوان و هشیوار بود ، بگیتی جز او را نباید ستود ۷۶/۱
چون پادشاهی را بخش کرد ایران را بایرج داد و همین بخش بهانه وانگیره
رنجش برادران ، کشته شدن ایرج و جنگهای ایران و توران شد .

کیخسرو

چون کیخسرو به همراه گیو از توران بایران آمد « گودرزیان » بر آن بودند که
کیخسرو جانشین کیکاوس شود . طوس پسر نوذر را رای بر این بود که فریز فرزند
کیکاوس بجای پدر بنشیند . میان دوسر دار و دو گروه از سپاهیان ایران اختلاف افتاد ،
طوس و گودرز بنزد کیکاوس رفتند :

چنین گفت طوس سپهبد بشاه که گر شاه سیر آمد از تاج و گاه
بفرزند باید که ماند^۷ جهان بزرگی و دیهیم و تخت مهان ۷۵۳/۳
چو فرزند باشد ، نبیره کلاه چرا بر نهد ، بر نشیند بگاه ؟ ۷۵۴/۳

۱ - کوشش بمعنی جنگ هم هست .

۲ - اسم مصدر شینی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۴ .

۳ - لغت « تور » بمعنی سرکش است . ۴ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۵ - نهاد و رفتار سلم و تور را بخاك و آتش تشبیه کرده است .

۶ - سزیدن یعنی سزاوار بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۶ .

۷ - ماندن بمعنی متعدی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۲ .

گودرز گفت :

بگیتی کسی چون سیاوش نبود چنو راد و بیدار و خامش نبود
کنون این جهانجوی فرزند اوست همان است گویی بجهرویه پوست...
بایران و توران چنو مرد نیست چنین خام گفتار از بهر چیست؟ ۷۵۴/۳

گودرز بدنباله سخن خود گذشتن کیخسرو را بی کشتی از جیحون و خواب
دیدن خود را باز گفت که سروش در خواب بگودرز گفته بود فرکیخسرو بایران آراش
دهد. پس از کشمکش تندی که میان دو سردار رخ داد سر انجام گودرز گفت:
شهنشاه داند که او پادشاست دهد تخت شاهی بدان کش هواست ۷۵۵/۳

باز هم پس از گفتگویی سخت که میان دوسپهید درباره گذشته و نژاد و هنر
هر یک در گرفت و فراوان خود ستایی کردند ، سر انجام گودرز :
بکاوس گفت ای جهان دیده شاه تو دل را مگردان ز آیین و راه
دو فرزند پر سایه را پیش خوان بر خویش بنشان بروشن روان
بین تا زهر دو سزاوار کی است ؟ که بابرز و با فره ایزدی است ۷۵۶/۳

شاه گفت : مهر من بر دو فرزند یکسان است و هر کدام را برگزینم دیگری
را رنجانیده باشم چاره آن است که جانشینی به آن یک دهم که بتواند «دژ بهمن» را
بگیرد :

دو فرزند ما^۱ را کنون با دو خیل^۲ ببايد شدن تا در اردبیل ۷۵۶/۳
بمرزی که آنجا «دژ بهمن» است ، همه ساله پر خاش آهرمن است ،
برنج است از آهرمن ، ایزد پرست نیارد بدان مرز موبد نشست^۳
از ایشان یکی کان بگیرد به تیغ ندارم از او تخت شاهی دریغ ۷۵۷/۳

گودرز و طوس رای شاه را گردن نهادند. گودرز سپاهیان خود را به همراه
کیخسرو و طوس گروه خود (نوذریان) را همراه فریبرز بدژ بهمن بردند. این دژ
بدست کیخسرو و بچاره اندیشی او گشوده شد.

۱ - ضمیر جمع بجای مفرد ، از قول بزرگان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۴ .

۲ - کلمه خیل بصورت مال در شعر آمده است . نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷۸ .

۳ - فعل بعد از فعل یا مصدر است یا مصدر مرخم - نگاه کنید به « شاهنامه

و دستور » ص ۲۷۷ .

شاپور اردشیر

اردشیر بابکان پس از کشتن اردوان دختر اورا بزنی گرفت. این زن با نیرنگ برادران خود بر آن شد که باردشیر زهر بخوراند. زهر را با پست و شکر بیامیخت و خواست باردشیر بدهد که شاه از لرزش انداشش بگناهِش آگاه شد. زن را بمویدی داد که اورا بکشد. دختر اردوان بزاری در آمد و:

بموید چنین گفت کای پر خرد مرا و تو را روز هم بگذرد
اگر کشت خواهی، مرا نا گزیر یکی کودکی دارم از اردشیر...
چو این گردد از پاک مادر جدا بکن هر چه فرمان دهد پادشا ۱۹۶۵/۷
موید را بر او و فرزندش دل بسوخت و از کشتن زن خودداری کرد. اورا بسرائی برد و از او نگاهداری کرد تا فرزندش بیامد:

پسر زاد از این دختر اردوان^۱ یکی خسرو آیین روشن روان
از ایوان خویش انجمن دور کرد ورا نام دستور، شاپور کرد ۱۹۶۷/۷
موید همچنان پسر را با مادر نگاهداری کرد تا روزی بدربار آمد:

چنان بد که روزی بیامد وزیر بدید آب بر چهره اردشیر ۱۹۶۷/۷
موید گفت: چه جای اندوه است که تو شاه هفت کشوری؟ اردشیر پاسخ داد:

مرا سال بر پنجه و یک رسید ز کافور شد مشک و گل^۲ ناپدید
پسر بایدی پیشم اکنون بیای دلارای و نیرو ده و رهنمای ۱۹۶۷/۷
پس از من بدشمن رسد تاج و گنج مرا خاک سود آید از درد ورنج ۱۹۶۸/۷
موید گفت: اگر شاه زینهار دهد رازی را پرده بردارم. چون اردشیر اورا زینهار داد داستان دختر اردوان باز گفت و بگفته خود افزود که این پسر اکنون هفت ساله است:

چو او نیست فرزند یک شاه را نماند مگر بر فلک ماه را
ورا نام شاپور کردم بمهر که از بخت او شاد بادا سپهر ۱۹۶۹/۷
اردشیر به موید گفت: شاپور را با صد کودک که از چهره و جامه اورا همانند باشند بمیدان بیاور، در پیش من چوگان بازی کنند تا ببینم دل بمهر کدامیک گواهی میدهد. موید چنین کرد.

۱ - اسم اشاره بر سر معرفه - نگاه کنید به ص ۱۳۱ ح ۳.

۲ - کنایه از گیسو و رخسار.

هم آنگاه که اردشیر بمیدان آمد و کودکان را بدید مهربانی از آنان دردل او جای گرفت و چون از سوید پرسید سوید گفت : همان کودک فرزندی شاپور است. اردشیر فرمان داد که کودکان را بچوگان زدن بدارند و بهنگام بازی چنان کنند که گوی نزدیک شاه بیفتد تا ببیند کدام کودک را آن دلیری است که گوی از نزد شاه برگیرد ؟

چون چنین کردند و گوی بنزدیک شاه افتاد :

دوان کودکان از پس او^۱ چوتیر ، چو گشتند نزدیک با اردشیر ،
 بماندند نا کام بر جای خویش بیامد همان گاه شاپور پیش
 ز پیش پدر گوی بر بود و برد چو شد دورتر کودکان را سپرد^۲ ۱۹۷۰/۷

اردشیر که این دلیری از شاپور بدید :

ز شادی چنان شد دل اردشیر که گردد جوان ، مردم گشته پیر
 سوارانش^۳ از خاک برداشتند همی دست بردست بگذاشتند^۴
 شهنشاه از آن پس گرفتش ببر همی آفرین خواند بر دادگر ۱۹۷۰/۷

شاه اردشیر پسر را زر و گوهر فراوان نثار کرد ، از گناه مادرش هم درگذشت و او را بایوان خود فرستاد. سپس فرسود فرهنگیان را باسوزش و پرورش شاپور برگمارند .

در شناختن اورمزد پسر شاپور هم که مادرش دختر مهرک نوشزاد (دشمن پیشین شاه) بود و اردشیر از این پیوند آگاهی نداشت ، شاه را در میدان چوگان داستانی همانند این سرگذشت پیش آمد. اورمزد به نیای خود گفت :

همان گاه کودک باواز گفت که نام و نژادم نباید نهفت
 منم پور شاپور کو پور توست ز فرزند مهرک بزادم درست ۱۹۷۸/۷

هرمزد نوشیروان

نوشین روان درگزینش جانشین :

چو سال اندر آمد به هفتاد و چار پر اندیشه مرگ شد شهریار
 جهان را همی کدخدایی بجست که پیراهن داد^۵ جوید نخست ۲۵۵۳/۸

۱ - ضمیر راجع است به گوی ، او برای غیر انسان - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

۲ - حذف مفعول (گوی) بقرینه - نگاه کنید به ص ۱۷۴ ح ۲ .

۳ - یعنی شاپور را . ۴ - گذاشتن متعدی گذاشتن یعنی گذرانیدن .

۵ - پیراهن داد ، اضافه اقترانی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۷۰ .

دگر کو بدرویش بر مهربان
پسر بد مر او را گرانمایه ، شش
بمردی و پرهیز و فرهنگ و رای
از ایشان خردمند و مهتر بسال
سر افراز و بادانش و خوب چهر
پژوهش کار و حال هرمزد :

بفرمود کسری بکار آگهان
نگه داشتندی بروز و بشب
زکاری که کردی : بدی یابهی
آنگاه نوشین روان بزرگمهر فرمود :

چو من بگذرم زین سپنجی سرای
سپاسم ببزدان که فرزند هست^۲
وز ایشان ز هرمزد نازان ترم
همیشه به نیکی بود رای اوی
باید دانش او را آزدود :

کنون موبدان و ردان را بخواه
به دانش ورا آزمایش کنید
بزرگمهر فرمان نوشیروان را بکار بست و موبدان دانش هرمزدر را بیازمودند.
ما این پرسش و پاسخها را در بخش پنجم گفتار دوم می آوریم .

کسی^۴ کو کند سوی دانش نگاه
هنر بر هنر بر فرازش کنید^۵
۲۵۵۴/۸

۳- پرورش جانشین شاه

منوچهر

فریدون نبیره خود منوچهر را به سام نریمان سپرد تا او را بهر کار
یاری کند و راهنمای هنر و دلیری منوچهر باشد :

بیامد بگاه و فرستاد کس^۶ بر سام نیرم که زود آی بس ... ۱۲۶/۱

۱ - داستان را یعنی برای مثال - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۵۸ .

۲ - برای تفاوت « است » و « هست » نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۰ .

۳ - سناد ، از عیوب قافیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۸۵ .

۴ - با حذف « و » عطف ، یعنی و کسی که .

۵ - کس بمعنی گماشته و فرستاده - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲ .

چو آمد^۱ بنزدیک شاه جهان
چو او را بدیدش^۳ جهان شهریار
سپردم ، بگفت ، این نبیره تو را
تو او را بهرکار شو یارور^۴
گرفتش سبک دست ، شاه جهان
ثنا کرد بر شاه پیر و جوان^۲
نشاندش بر خویشتن نامدار
که من رفتنی گشته ام زین سرا
چنان کن که از تو نماید هنر
بدادش بدست جهان پهلوان ۱۲۶/۱

سیاوش

از زادن سیاوش دیری نگذشته بود که رستم خواستار دایگانی او شد :

چنین تا بر آمد بر این روزگار
چنین گفت کاین کودک شیر فش
چو دارندگان تو را مایه نیست
بسی مهتر^۵ اندیشه کرد اندر آن
به رستم سپردش^۳ دل و دیده را
تهمن بردش بزابلستان
سواری و تیر و کمان و کمند
نشستگاه و مجلس و میگسار^۶
ز دادو ز بیداد و تخت و کلاه
هنر ها بیاموختش سر بسر
سیاوش چنان شد که اندر جهان
تهمن بیامد بر این یاد
مرا پرورانید باید بکش
مرا او را بگیتی چو من دایه نیست
نیامد همی بر دلش آن گران
جهانجوی پور پسندیده را
نشستگاهی ساخت در گلستان
عنان و رکیب^۷ و چه و چون و چند
همان باز و شاهین و یوز شکار
سخن گفتن و رزم و راندن سپاه^۸
بسی رنج برداشت^۹ کامد ببر
بمانند او کس نبود از مهان ۵۲۸/۳

سیاوش که در این هنگام دلیری شیرافکن شده بود به رستم گفت : رنج بردی و مرا هنرهای شاهانه آموختی اکنون باید نزد پدر بازگردم تا آموزش پیلتن را از نزدیک ببیند .

- ۱ - سام . ۲ - یعنی فریدون و منوچهر .
- ۳ - «ش» فاعلی - نگاه کنید به ص ۱۳۹ ح ۲ .
- ۴ - یارور یعنی یار و یاور . ۵ - یعنی کیکاوس .
- ۶ - ممال رکاب - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۷۸ .
- ۷ - بجای میگساری - نگاه کنید به ص ۱۹۲ ح ۲ .
- ۸ - حذف کسرۀ اضافه در مصدر مضاف - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۰ .
- ۹ - برداشتن بمعنی بردن و تحمل کردن - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۱۹ .

رستم آنچه شایسته او بود از اسب و پرستنده و سیم و زر و جز اینها فراهم ساخت و او را بنزد پدر بازگردانید :

گسی^۱ کرد از آن گونه او را براه که شد بر سیاوش نظاره سپاه
همی رفت با او تهمتن بهم^۲ بدان^۳ تا سپهبد نباشد دژم ۵۲۸/۳

بهمن

اسفندیار، بهنگام مرگ، رستم را ببالین خواند و او را گفت: من در آنچه پیش آمد تو را گناهکار نمیدانم. رستم و سیمرغ مرا نکشتند. گناه از گشتاسب است که مرا بجنگ تو فرستاد.

اسفندیار بگفته خود افزود که رای من در باره تو دگرگونه است و از رستم خواست که پرورش بهمن را بپذیرد :

کنون بهمن این نامور پور من	خردمند و بیدار و دستور من
بمهر دل اورا ز من درپذیر	همی هر چه گویم ز من یادگیر
بزابلستان در ورا شاد دار	همه کار بد گوهران باد دار
بیاموزش آرایش کار زار	نشستنگه بزم و رزم و شکار،
می و رامش و زخم چوگان و بار	بزرگی و برخوردن از روزگار
چنین گفت جاماسپ ^۴ گم بوده نام،	که هرگز بگیتی مبیناد کام،
که بهمن ز من یادگاری بود	سر افراز تر شهریاری ^۵ بود
همان هر که از تخم بهمن بود	بشاهی سزاوار و روشن بود ۱۷۱۷/۶

رستم خواهش اسفندیار را پذیرفت و چنین پاسخ داد :

تهمتن چو بشنید بر پای خاست	ببرزد بفرمان او دست راست ^۶
که گر بگذرم زین سخن نگذرم	سخن هر چه گفתי بجای آورم
نشانمش بر نامور تخت عاج	نهم بر سرش بر دل افروز تاج ۱۷۱۷/۶

۱ - مخفف گسیل - نگاه کنید به ص ۱۶۴ ح ۱ .

۲ - بجای « باهم » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۰ .

۳ - بدان بمعنی برای آن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۱ .

۴ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .

۵ - حذف مفصل علیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰۹ .

۶ - یعنی دست بر سینه نهاد ، اطاعت را .

بهرام گور

هنگام زادن بهرام ، ستاره شناسان بیدرش یزد گرد گفتند :

مر اورا بود هفت کشور زمین گرانمایه شاهی بود با فرین^۱ ۲۰۷۸/۷

موبدان و بزرگان که این سخن بشنیدند و از رفتار یزد گرد خشنودنبودند:

نشستند و جستند هرگونه رای که تا چاره آن بیاید بجای:

گر این کودک خرد ، خوی پدر نگیرد ، شود خسرو دادگر ۲۰۷۸/۷

موبدان نزد شاه آمدند و خواستند که بهرام را در کشوری که دانش

و رامش باشد پیش دایگانی پرمایه بفرستد.

یزد گرد خواسته آنان را پسندید و فرستادگانی بهند و روم و چین و نزد

تازیان برای پژوهش فرستاد .

از بزرگانی که برای دایگانی بهرام بدربار یزد گرد آمدند پسر

و پدری بنام نعمان و منذر تازی بودند و اینان از جانب شهریاران ساسانی در یمن

فرمانروایی داشتند. منذر گفت :

هنر های ما شاه داند همه که او چون شبان است و ما چون رمه

سواریم و گردیم واسپ افکنیم کسی را که دانا بود بشکنیم ۲۰۸۰/۷

شاه خواهش منذر را بپذیرفت و بهرام را برای پرورش باو سپرد .

منذر بهرام را به یمن برد و پرورشش پرداخت تا بهفت سالگی رسید. آنگاه

بهرام بمنذر گفت :

چنین گفت کای مهتر سر فراز زمن کودکی شیر خواره^۲ مساز

بداننده فرهنگیانم سپار که آمد کنون گاه آموزگار ۲۰۸۱/۷

بهرام سخنانی از هوشیاری و دانایی خود گفت که منذر در شگفتی فرو رفت

و اورا آفرین کرد. آنگاه :

سه موبد نگه کرد^۳ فرهنگ جوی که از سورسان بود با آبروی

یکی تا دبیری بیاموزدش دل از تیرگیها بیفروزدش

یکی آنکه دانستن باز و یوز بیاموزدش کان بود دلفروز ۲۰۸۲/۷

۱ - مخفف با آفرین یا بافرین - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۰ .

۲ - درباره این « ه » نگاه کنید به ص ۱۱۰ ح ۳ .

۳ - نگاه کردن بمعنی در نظر گرفتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۴ .

و دیگر^۱ که چوگان و تیر و کمان همان گردش تیغ با بدکمان
چپ و راست، پیچان عنان داشتن میان یلان گردن افراشتن
سه دیگر که از کار شاهنشهان ز گفتار و کردار کار آگاهان
بگویند بهرام خسرو نژاد سخن هر چه دارد زگیتی بیاد ۲۰۸۲/۷
سنذر، شاهزاده را بانان سپرد و بزودی :

چنان گشت بهرام خسرو نژاد که اندر هنر داد مردی بداد...
چو شد سال آن نامور بر دو شش دلاور گوی گشت خورشید فش ۲۰۸۲/۷
بموبد نبودش بچیزی نیاز بفرهنگ و چوگان و هم یوز و باز،
بآورد که بر عنان تافتن بر افگندن اسپ و هم تاختن^۲ ۲۰۸۳/۷
آنگاه بهرام بمنذر گفت که دیگر بموبدان نیازی نیست :

بمنذر چنین گفت کای پاک رای گسی^۳ کن هنرمند را باز جای^۴ ۲۰۸۳/۷
بهرام سالیانی دراز نزد سنذر و نعمان بود تا یزدگرد آرزوی دیدار فرزند
کرد و سنذر بهرام را به همراه نعمان نزد پدر فرستاد :
بر آراست منذر چو^۵ بایست کار ز شهر یمن هدیه شهریار
ز اسپان تازی بزرین ستام ز چیزی که پرمایه بردند نام ۲۰۸۹/۷
و چون بایران رسیدند :
پذیره^۶ شدندش همه موبدان ز درگاه، بیدار دل بخردان ۲۰۸۹/۷

۴ - هنرهای ولی عهد

سیاوش

چون سیاوش ناگزیر بتوران رفت و افراسیاب او را نزد خود خواند، سیاوش
چندبار درشکار و میدان دلیری و هنرنمایی کرد که افراسیاب او را بسیار ستود از جمله :

۱ - برای توضیح درباره « دو دیگر » یا « و دیگر » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »
ص ۱۹۷ .

۲ - در چاپ بروخیم تافتن و در چاپ خاور تاختن که در اینجا بی شک چاپ خاور درست است .

۳ - مخفف گسیل - نگاه کنید به ص ۱۶۴ ح ۱ .

۴ - درباره این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۹ .

۵ - چو بمعنی چنانکه - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۳ .

۶ - پذیره اسم مصدر هائی بمعنی استقبال - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۱ .

شبی افراسیاب به سیاوش گفت که فردا من و تو در میدان چوگان با هم

بتازیم :

ز هر کس شنیدم که چوگان تو نبینند گردان بمیدان تو ۵۹۹/۳

بر این بر نهادند و :

بشبگیر گردان بمیدان شدند گرازان و تازان و خندان شدند ۶۰۰/۳

سیاوش چند تن از ایرانیان را یار خود کرد و پادشاه بچوگان زدن پرداخت :

سپهدار گویی ز میدان بزد بابر اندر آمد چنان چون سزد

سیاوش بر انگیخت اسب نبرد چوگوی اندر آمد نهشتش بگرد^۱

بزد همچنان تا بمیدان رسید بر آن سان که از چشم شد ناپدید

بفرمود پس شهریار بلند که گویی بنزد سیاوش برند

سیاوش بر آن گوی برداد بوس^۲ بر آمد خروشیدن نای و کوس

سیاوش باسپ دگر بر نشست بینداخت آن گوی لختی زدست

پس آنکه بچوگان براو کار کرد چنان شد که با ماه دیدار کرد

ز چوگان اوگوی شد نا پدید توگفتی سپهرش همی برکشید

بمیدان یکی مرد چنان نبود کسی را چنان روی خندان نبود

از آن گوی خندان شد افراسیاب سر نامداران بر آمد ز خواب

باواز گفتند هرگز سوار ندیدیم بر زین چنین نامدار

کی^۳ نامور گفت از این سان بود هر آن کس که با فرّ یزدان بود

ز خوبی و دیدار و فرو هنر بدانم که دیدنش بیش از خبر^۴ ۶۰۱/۳

آنگاه کمان برگرفتند و به تیر اندازی پرداختند :

نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس

نشست از بر باد پایی چو دیو بیفشرد ران و بر آمد غریو

یکی تیر زد بر میان نشان نهاده بر او چشم ، گردنکشان

خدنگی دگر باره هم چارپر بچرخ اندرون راند و بگشاد بر ۶۰۳/۳

۱ - یعنی نگذاشت گوی بزمن بیفتد .

۲ - برای احترام ، چون گوی را بفرمان شاه باو دادند .

۳ - مقصود از کی در اینجا افراسیاب است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷۰ .

۴ - منظره خیر من مخبره .

نشانه ، دوباره بیک تاختن
 عنان را بپیچید بر دست راست
 کمان را بزه بر بازو فکند
 فرود آمد و شاه بر پای خاست
 مغربل بود^۱ اندر انداختن
 بزدار دیگر بر آن سان که خواست
 پیامد بر شهریار بلند
 هنر ، گفت ، برگوهرت بر گواست ۶۰۳/۳

روز دیگر با افراسیاب بشکارگاه رفتند :

برفتند روزی به نخچیر گاه
 سیاوش بدشت اندرون گور دید
 سبک شد عنان و گران شد رکیب^۲
 یکی را بشمشیر زد بر دو نیم
 بیک جو ز یکسو گران تر نبود
 بگفتند یکسر همه انجمن
 همی رفت با باز و با یوز شاه...
 چو باد از میان سپه بردمید
 همی تاخت اندر فراز و نشیب
 دودستش ترازو شد و گور، سیم
 نظاره شد آن لشکر و شاه زود
 که اینت^۳ سرافراز شمشیر زن ۶۰۴/۳

بهرام گور

بشکار رفتن بهرام گور با چنگ زن خویش آنگاه که در نزد سنذر به یمن

بود :

چنان بد^۴ که یک روز بی انجمن
 کجا^۵ نام آن رومی آزاده بود
 دلارام او بود و هم کام او
 بروز شکارش هیون خواستی
 رکابش دوسیمین دوزرین بدی
 به پیش اندر آمدش آهو دوجفت
 که ای ماه چون من کمان را بزه
 کدام آهو افکنده خواهی به تیر
 به نخچیر گاه رفت با چنگ زن
 که رنگ رخانش چو بیجاده بود
 همیشه به لب داشتی نام او
 که پشتش بدیبا بیاراستی...
 همان هریکی گوهر آگین بدی... ۲۰۸۵/۷
 جوانمرد خندان بازاده گفت
 بر آرم ، بشست اندر آرم گره ،
 که ماده جوان است و همتاش پیر ۲۰۸۶/۷

۱ - بودن بمعنی شدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۲ .

۲ - ممال رکاب - نگاه کنید به ص ۲۳۶ ح ۶ .

۳ - برای توضیح درباره این کلمه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۲ .

۴ - اغلب نعل داستان را این گونه آغاز میکند .

۵ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

چنین گفت آزاده ای شیر مرد :
 تو آن ماده را نره گردان به تیر
 وزان پس هیون را برانگیز تیز
 همان مهره انداز تا گوش خویش
 همان گه ز مهره بخاردش گوش
 به پیکان سرو پای و دوشش بدوز
 کمان را بزه کرد بهرام گور
 دو پیکان به ترکش یکی تیر داشت
 همان گه که آهوشد اندر گریز
 به تیر دو پیکان ز سر بر گرفت
 هم اندر زمان نره چون ماده گشت
 همان بر سرو گاه ماده دو تیر
 دو پیکان بجای سرو بر سرش
 هیون را سوی جفت دیگر بتاخت
 بگوش یکی آهو اندر فگند
 بخارید گوش آهو اندر زمان
 سرو گوش و پایش بیکجا بدوخت،
 بدو گفت^۱ چون است ای ماهروی،
 ابا شاه گفت این نه مردانگی است
 بزد دست بهرام و او را ز زین

بآهو نجویند مردان نبرد
 شود ماده از تیر تو، نره پیر
 چو آهو ز جنگ تو گیرد گریز،
 نهد همچنان خوارا بردوش خویش
 بی آزار پایش برآرد بدوش
 چو خواهی که خوانمت گیتی فروز
 برانگیخت زان دشت ارمنده^۲ شور
 بدشت اندر از بهر نخچیر داشت
 سپهبد سرو^۳ های آن نره، تیز^۴
 کنیزك بدو مانده اندر شگفت
 سرش زان سروی^۵ سیه ساده گشت
 بزد همچنان مرد نخچیر گیر
 بخون اندرون لعل گشته برش
 بخم کمان مهره در مهره ساخت
 پسند آمدش بود جای پسند ۲۰۸۶/۷
 خدنگی نهاد آن زمان در کمان
 برآن آهو آزاده را دل بسوخت
 روان کرد آزاده از دیده جوی،
 نه سردی، تور اخوی دیوانگی است!
 نگوئسار بر زد بروی زمین ۲۰۸۷/۷

در این بهره از گفتار سخنانی چند را گرد آورديم که در گزینش چند ولیعهد آورده شده است و گر نه هنرنمایی و دلبری شاهزادگان پیش از پادشاهی مانند سنوچهر، سیاوش، گشتاسب، اسفندیار و بهرام گور زیاد و درخور پژوهشی دیگر است که از حوصله بحث ما بیرون است.

۱ - خوار یعنی سبک و آهسته - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۷ .

۲ - ارمنده از ارمیدن مخفف ارمیدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۲ .

۳ - سرو یعنی شاخ . ۴ - تیز یعنی سریع و تند . ۵ - بهرام .

۵ - آیین جشن و شادی همگان

باز آمدن کیکاوس از سازندگان بایران :

همه شهر ^۱ ایران بیاراستند	می و رود و رامشگران خواستند ... ۳۷۶/۲
وزان پس بشادی و می دست برد	جهان را نمود او بسی دستبرد
بزد گردن غم بشمشیر داد ^۲	نیامد همی بر دل از مرگ یاد
زمین گشت پرسبزه و آب و نم	شد آراسته همچو باغ ارم
بروز و بشب برگ و بار درخت	همی آفرین خواند برتاج و تخت ۳۷۷/۲
همه پاك ^۳ با هدیه و با نثار	کشیدند صف بر در شهریار
جهان چون بهشتی شد آراسته	پراز داد و آگنده از خواسته ۳۷۸/۲

رسیدن کیخسرو از توران بنزد نیای خود کیکاوس :

چو کیخسرو آمد بر شهریار	جهان گشت پر بوی ورنگ و نگار
به آذین جهانی شد آراسته	در و بام و دیوار پر خواسته
نشسته بهر جای رامشگران	گلاب و می و مشک با زعفران ^۴
همه یال اسپان پر از مشک و می	شکر با درم ریخته زیر پی ۷۴۷/۳

باز آمدن کیخسرو از جنگ توران بایران :

ببستند آذین ^۵ بشهر و براه	همه برزن و کوی و بازارگاه
پذیره شدندش همه مهتران	بزرگان ایران و کنداوران
همه راه و بیراه گنبد ^۶ زده	جهان شد چو دیبا بزر آژده ^۷
همه مشک و گوهر بر آمیختند	ز گنبد ^۶ بسر ها فرو ریختند ۱۳۸۳/۵

۱ - شهر بمعنی کشور - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۸ .

۲ - شمشیرداد ، اضافه اقترانی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۷۰ .

۳ - پاك بدل همه ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۵ .

۴ - حذف فعل بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۶ .

۵ - لغتی از آیین ، زیب و زینت .

۶ - گنبد ، طاق ، نظیر طاق نصرت کنونی .

۷ - آژدن - آژدادن .

هش و دانش و رای دستور ماست
زمین گنج و اندیشه گنجور ماست
۲۰۱۹/۸

بخش پنجم

دستورها و اندرزهای شاهان

گفتار نخست - توقیع نوشین روان

توقیعات^۱ نوشین روان دستورهایی است که شاه در پاسخ نوشته یا گفته پژوهندگان می نوشته یا می گفته است. چون در شاهنامه لفظ و عنوان توقیع بکار رفته است ما هم در اینجا همین کلمه را بکار بردیم. برای اختصار پرسشها را با عبارتی کوتاه به نثر برگردانیدیم ولی پاسخها بهمان گونه نقل شد.

هم شاه، هم موبد و هم پهلوان:

چنین بود تا گاه نوشین روان	هم او بود شاه و هم او پهلوان
هم او بود جنگی و موبد هم او	هم او هیربد بد سپهد هم او
بهر جای کار آگاهان داشتی	جهان را بدستور نگذاشتی
ز بسیار و اندک ز کار جهان	بد و نیک از او کس نکردی نهان

۲۰۱۷/۸

موبدی نوشت: چرا گناهکار را گاه آمرزش است و گاه آویزش؟

بپاسخ چنین بود توقیع شاه	که آنکس که خستو بود برگاه
چوبیمار زار است و ما چون پزشک	ز دار و گریزان و ریزان سرشک ^۲
بیک دآوری او نگردد درست	روان از بزرگی بخواهیم شست ^۳

۲۰۱۷/۸

۱ - عنوانی است که در چاپ خاور آمده است.

۲ - حذف رابطه یقرینه مصرع اول.

۳ - حذف جمله (اگر بیک بار دآوری کنیم) - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۹۳.

موبدی دیگر گفت : سپهبدی در بیشه گرگان بخواب برد و بنهٔ او را بردند :

بتوقیع پاسخ چنین داد باز که هستیم از لشکری بی نیاز : ۲۵۱۷/۸
کجا^۱ پاسبانی کند بر سپاه ز بد خویشتن را ندارد نگاه^۲

دیگری گفت : مالداری در اینجاست که گنجش از تو فزونتر است :

چنین پاسخ آورد کاری رواست که این افسر پادشاهی مراست
نگهبان گنج و روانش منم بکوشم که آن را بافزون^۳ کنم

آن دیگر گفت : گروهی کودک در اسیران روی است :

بتوقیع گفت آنچه هستند خرد ز دست^۴ اسیران نباید شمرد
سوی مادرانشان فرستیم باز بدل شاد و از خواسته بی نیاز

نوشتند : مایه وران روی بستگان خود را بزر می خردند. پاسخ نوشت :

اگر باز خردند ، گفت ، از هراس بهر نامداری یکی باده کاس^۵ ،
فروشید و افزون مجوید نیز که ما بی نیازیم از ایشان بچیز
بشمشیر خواهیم از ایشان گهر همان برده و بدرهٔ سیم و زر
گفتند : دوبازارگان ، از سایه داران شهر ، دوپاس از شب را با چنگ و رباب
بمستی می گذرانند :

چنین داد پاسخ که زین نیست رنج جزایشان هر آنکس که دارند^۶ گنج

همه همچنان شاد و خرم زیید بی آزار باشید و بیغم زیید ۲۵۱۸/۸

نوشتند : شاه یمن گفته است که از بس نوشیروان یاد مردگان میکند
شمنونگان غمگین میشوند :

چنین داد پاسخ که از مرده ، یاد کند ، هر که دارد خرد با نژاد
هر آن کس که از مردگان دل بشست نباشد همان دوستی زو درست

۱ - کجا بمعنی که نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۲ - حذف مسندالیه (کسی که) بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

۳ - حرف « ب » زاید بنظر میرسد یا برای تأکید است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۷ .

۴ - ازدست چیزی بودن یعنی از آن نوع بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۵ .

۵ - یعنی کاسهٔ باده ، پیالهٔ می ، اضافهٔ مقلوب - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۲ .

۶ - دربارهٔ آوردن فعل برای مهمات نگاه کنید به ص ۲۱۴ ح ۱ .

یکی گفت : پسر کهنترت بداد پدر نیست ، در خرید زمینی فروشنده را خشنود نساخت :

چنین داد پاسخ که این نا رواست بها در زمین هم فروشنده راست
دیگری گفت : پیشتر دلی پر شرم داشتی چرا امروز گرم و بی آرم شده
است (شاید منظور کشور گشایی انوشیروان در سالخوردگی است) ؟

چنین داد پاسخ که ^۱ دندان نبود مکیدن جز از شیر درمان نبود
چو دندان بر آمد بهالید پشت همی گوشت جویم چو گشتم درشت
کسی دیگر نوشت : گیرم تو برای و دانش از ما مهتر و بهتری ، چرا از
شاهان جهان برگزشتی ؟

چنین داد پاسخ که ما را خرد ز دیدار ^۲ ایشان همی بگذرد
هش و دانش و رای ، دستور ماست زمین گنج و اندیشه گنجور ماست
دیگری گفت : باز توشاهی شکار کرده است :

چنین گفت کو را بکوید پشت که ^۳ بامهتر خود چرا شد درشت ؟
بیاویز ^۴ او را ز دار بلند بدان ، تا بدو باز گردد گزند
کس از کهنتران نیز در کار زار فزونی نجویند ^۵ بر شهریار ۲۵۱۹/۸

یکی از کار آگاهان نوشت : شبگیر که سالاری با سپاه بیرون شد ستاره -
شناس گفت سپ ^۶ سالار بدرگاه باز نخواهند آمد :

بتوقع گفتا که گردان سپهر گشاده است بارای او چهر و مهر
به « برزین » سالار و گنج و سپاه نگردد تباه اختر هور و ماه
موبدی گفت : فرمان بر این بود که سردی نژاده برای کار آگهی ، برگزینیم
گشسب دبیر سزاوار این پایگاه است :

چنین داد پاسخ که او را ز ^۷ کمر بر میان است ، دوراز نیاز ^۸ ۲۵۲۰/۸

۱ - حذف حرف اضافه « تا » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۴ .

۲ - گویی در اینجا دیدار بمعنی بینش است ، صفت فاعلی بجای اسم مصدر - نگاه کنید
به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .

۳ - « که » بمعنی تعلیلی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۶ .

۴ - در بیت پیش فعل را جمع و در این بیت مفرد آورده است .

۵ - در باره آوردن فعل برای مبهمات نگاه کنید به ص ۲۱۴ ح ۱ .

۶ - یعنی بی آنکه نیازی داشته باشد .

کسی را گزینید کز رنج خویش نپرهیزد و باشدش گنج خویش
جهان‌دیده‌ی سردی درشت^۱ و درست که او رای درویش سازد نخست
یکی گفت: سالار خوان گله‌مند است که از چندان خورش که بارزوی
شاه می‌سازم چیزی زیاد نمی‌خورد:

چنین داد پاسخ که ازبیش‌خورد^۲ مگر آرزو باز گردد بدرد ۲۵۲۰/۸
دیگری گفت: شاه را نکوهش کنند که بی‌سپاه بیرون می‌آید، مبادا دشمنی
چاره‌پی بد سگالد:

چنین داد پاسخ که داد و خرد تن پادشا را همی پرورد
اگر دادگر چند^۳ بی‌کس بود ورا راستی پاسبان بس بود
کسی گفت: سالار خراسان گفت که نمیدانم چرا شاه «زاسب» را از کار
برکنار کرد؟

چنین داد پاسخ که فرمان ما نورزید و بنهفت پیمان ما
بفرمودمش تا بارزانیان گشاید در گنج سود و زیان^۴
کسی کزدهش کاست^۵ باشد بکار بپوشد همی فره شهریار
دیگری گفت: شاه با همه مهربان است مگر بامهرک، پرستاردیرینه، چرا؟

چنین داد پاسخ که او شد درشت برآن کرده خویش بنهاد پشت
بیامد بدرگاه، بنشست مست همیشه جز از می ندارد بدست
موبدی گفت: چرا شاه در جنگ قیصر جز ایرانیان کسی را بجنگ نمی‌برد؟

چنین داد پاسخ که آن دشمنی طبیعی است^۶ و پرخاش آهرمنی
سردی گفت: شاه بروش شاهان دیگر سپاهی نمی‌خواهد. سرد جنگی
چگونه باید؟ پاسخ داد باید شیفته جنگ باشد:

چنین داد پاسخ که جنگی سوار نباید که سیر آید از کار زار
همان بزمش آید همان رزمگاه^۷ برخشنده روز و شبان سیاه
نگردد بهنگام، نیروش کم ز بسیار و اندک نباشد دژم ۲۵۲۱/۸

۱ - درشت بمعنی قوی.

۲ - بیش‌خورد، مصدر مرکب مرخم - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۷۵.

۳ - اگر چند، با فاصله، بمعنی اگر چه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۶۱.

۴ - سود و زیان بمعنی دارایی. ۵ - کاست بمعنی کم (کاسته).

۶ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴.

۷ - یعنی بزم و رزم برایش یکسان باشد - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۸۶.

دیگری گفت : کارداری در حساب دیوان سیصد هزار درم کم داشت

و خورده بود^۱ موبد از او خواست که بدهد :

چو آگاه شد زان سخن شهریار که موبد درم خواست از کاردار

بفرمود کز خورده^۱ سنمای رنج ببخشید چندی مراورا ز گنج

کسی دیگر گفت : سواری بازخم و خستگی بسپاه دشمن حمله برد و جنگید

تا بمرد ! از او کودکانی خرد مانده است . شاهنشاه فرمان داد :

بفرمود کان کودک کان را ، چهار ز گنجی درم^۲ داد باید ، هزار

هر آنکس که شد کشته در کارزار وز او خرد کودک بود یادگار

چو نامش بدفتر بخواند دبیر درم پیش کودک بود ناگزیر

چنین هم بسال اندرون چاربار ز گنجش درم داد باید هزار

آن دیگر گفت : سالار سپاه سرو مالی فراوان گرد کرد و مردم را از سرو پراکنده

ساخت :

چنین داد پاسخ که آن خواسته که از شهر مردم کند کاسته ،

از آن کس که بستند بدو بازده وزان پس بمرو اندر آواز ده

بفرمای داری زدن بر درش ببینایی^۳ لشکر و کشورش

ستمگاره را زنده بر دار کن دویایش زیر سر نگونسار^۴ کن

بدان^۵ تا کس از پهلوانان ما نییچد دل و جان ز پیمان ما ۲۵۲۲/۸

چرا باید از خون درویش رنج ؟ که او شاد باشد تن و جان برنج^۶

دیگری گفت : بسی مردم بدربار آمده شاه داد گر را ستایش و جهان -

آفرین را نیایش میکنند :

چنین داد پاسخ که یزدان سپاس که ازما یکی نیست اندر هراس

فزون کرد باید بدیشان نگاه اگر بی گناه اند اگر با گناه

کسی دیگر گفت : جهان پر از شادی و نای و نوش شده است ، توانگر

و زیر دست هر شب از آوای خوش ، مست اند :

چنین داد پاسخ که اندر جهان بما شاد بادا کهان و مهان

۱ - یعنی خرج زندگی خود کرده بود . ۲ - گنجی درم یعنی درم گنج شاهی .

۳ - بینایی یعنی دیدار ، منظر ، مرئی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۶ .

۴ - درباره سرنگونسار ، تأکید بادات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۷ .

۵ - بدان یعنی برای آن - نگاه کنید به ص ۱۶۱ ح ۷ .

۶ - حذف حرف اضافه (از) - یعنی که از او (گنج) تن شاد و جان برنج باشد .

دیگری گفت : عیججویان سرزنشت می کنند که بگراف می بخشی ، چون رنج گرد آوردن نبرده ای !

چنین داد پاسخ که آن خواسته که زو گنج ما باشد آراسته
اگر باز گیرم ز ارزانیان همه سود فرجام گردد زیان
کسی دیگر گفت : جهود و ترسا تورا دشمن و با تو دو روی اند :

چنین داد پاسخ که شاه سترگ ابا زینهارى نباشد بزرگ^۱
دیگری گفت : «سردوی» از گنج تو فراوان درم بخشید و فراوان خود برد :

چنین گفت کان هم بفرمان ماست بارزانیان چیز بخشی سزاست^۲
آن دیگر گفت : ای شاه رنج نادیده ! گنج ، از بخشش فراوان تهی گشت :
چنین داد پاسخ که دست فراخ همی مرد را نوکند برگ و شاخ
جهاندار چون گشت یزدان پرست براو برگشاید جهان هرچه هست
جهان تنگ دیدیم بر تنگ خوی مرا آز و زُفتی نکرد^۳ آرزوی ۲۵۲۳/۸

مویده گفت : «قراخان» سیصد هزار درم از بلخ باسی بزور بگرفت و به ما داد که بگنج سپردیم :

چنین داد پاسخ که ما را ، درم نباید که گردد کسی زو دژم
از آن کس که بستد هم اورادهید ز گنج آنچه خواهد بر آن سرنهید^۴
که درد دل مردم زیر دست نخواهد جهاندار یزدان پرست
پی کاخ آباد او بر کنید بگل بام او را توانگر کنید^۵
شود کاخ ویران و را رنج سود^۶ بماند پس از رنج نفرین و دود
ز دیوان من نام او بسترید بدر بر چو او را بکس مشمرید^۷ ۲۵۲۴/۸

۱ - اقلیتهای نژادی و مذهبی آزادی داشتند .

۲ - با حذف « اگر » از اول مصراع دوم یا اینکه « چیز بخشی » اسم مصدر یایی مرکب است یعنی چیز بخشیدن .

۳ - نکرد بمعنی نیست یا نشد یا اینکه من ... نکرد ، و در این صورت « را » زاید است .
۴ - یعنی بر سر آن نهید .

۵ - یعنی خانه اش را تا بام بگل بگیرد .

۶ - رنج سود یعنی حاصل و نتیجه رنج .

۷ - بکس شمردن یعنی در شمار کس دانستن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۸ .

دیگری گفت : چگونه است که از جمشید و کی کاوس بسی یاد می کنی ؟

چنین داد پاسخ که آری رواست جهان بر نیاکان ^۱ ما برگواست
بدان گویم این تاپس ازمرگ من نگردد نهان افسر و ترگ من ^۲

کسی پرسید : چرا از بهمن (یکی از سرداران) راز می پوشی ؟

چنین داد پاسخ که او از خرد بیچند همی وز هوا بر خورد

دیگری پرسید : چرا اکنون دیر ساز و ناسهربان شده ای !

چنین داد پاسخ : ابا بخردان همانیم و هم نیز با موبدان ^۳

چو آواز آهرمن آید بگوش نماند بدل رای و با مغز هوش

سود از دین و پادشاهی پرسید :

چنین داد پاسخ که گفتم همین شنید ازمن این ، مردم پاکدین ۲۵۲۴/۸

جهاندار بی دین جهان را ندید وگر هرکسی دین دیگر گزید

یکی بت پرست و یکی پاکدین یکی گفت نفرین به از آفرین

آزادی اندیشه و گفتار :

ز گفتار ویران نگردد جهان بگوی آنچه رایت بود در نهان

چو بیدین بود پادشا همچنین نیابد بگیتی زکس آفرین

بود دین و شاهی چو تن با روان بدین هردوان پای دارد جهان

یکی گفت : در سخنان خود گفتی بد و نیک زمانه من ام و آفرین جهان

بر ما باز گردد !

چنین داد پاسخ که آری رواست که تاج زمانه سر پادشاست

جهان چون تن و شهرباران سراند از ایرا چنان برسران ^۶ افسراند

دیگری گفت : تو را پادشاهی و عمری دراز باد ! چرا سوبد موبدان

چندی است از تو نام نمی برد ؟

بگفتا بدین نیست آزار من که او هست مشغول درکارمن ۲۵۲۵/۸

۱ - باحذف مضاف (بزرگی) ، بزرگی نیاکان . فاذاکروا موتیکم بالخیر .

۲ - یعنی نام من از یاد نرود ۳ - یعنی بانادانان دیرساز و نامهربانم و بس .

۴ - درباره این جمع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱ .

۵ پای داشتن یعنی پایدار بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۳ .

۶ - درباره این جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲ .

یکی پرسید : چندی است که سردی هربامداد بدرگاه می‌آید ، کارش چیست و از چه آزار دارد ؟

چنین داد پاسخ که اندر حجاز ورا دزد برده است بی مر جهاز ۲۵۲۵/۸
بدو داده ام همچنان من ز گنج^۱ بدان تا روانش نباشد برنج
من از بهر این دارم^۲ اورا بدر که دزدی بیاید شناسد مگر^۳

دیگری گفت : ازگاه کیوسرث تا این زمان چون توشاهی بر تخت کیان
ننشسته است :

بگفتا سپاسم بدین از خدای که چونان بود چیز کو راست رای

گذشتم ز توقیع نوشین روان جهان پیر و اندیشه ما جوان^۴
مرا طبع نشگفت^۵ اگر تیزگشت به پیری چنین آتش آمیزگشت ۲۵۲۶/۸

۱ - با حذف مفعول (جهاز را ، مال را) .

۲ - داشتن بمعنی باقی داشتن ، نگاهداشتن - نگاه کنید به ص ۲۱۰ ح ۱ .

۳ - با حذف مفعول (اورا ، دزد را) .

۴ - هنگام نظم پادشاهی نوشین روان که سن فردوسی بیش از شصت سال بوده است اندیشه خود را جوان میداند .

۵ - از فعل شگفتیدن یعنی در شگفت بودن .

بکاری نیازی که فرجام اوی
پشیمانی و تندی آرد بروی
۲۵۴۰/۸

گفتار دوم - پرسش و پاسخ موبد بانوشین روان و هرمزد

در این گفتار هم برای رعایت اختصار پرسشها را با عبارتی کوتاه به نشر
برگردانیدیم و پاسخها را همان گونه که هست نقل کردیم :

۱ - موبد و نوشین روان

موبد پرسید : چگونه است که مردم آرزوها از خدای بخواهند ، گاه بمراد
برسند و گاهی نوبید شوند ؟

بموبد چنین گفت پیروز شاه که خواهش زیزدان باندازه خواه
چو خواهش از اندازه بیرون شود از آن آرزو دل پر از خون شود ۲۵۳۱/۸

پرسید : نیکی در خور کی است و بزرگی که را زینده است ؟

چنین داد پاسخ که هر کس که گنج بیابد پراکنده ، نابرده رنج ،
نبخشد ، نباشد سزاوار تخت زمان تا زمان تیره گرددش بخت
بهستی و بخشش بود مرد مه توگر گنج داری ببخش و منه

پرسید : بنیاد خرد چیست و از برگ و بار خرد که برخوردار است ؟

چنین داد پاسخ که داناست شاد دگر آنکه شرمش بود با نژاد

پرسید : چه کسی را دانش سودمند است ؟

چنین داد پاسخ که هر کو خرد بپرورد ، جان را همی پرورد
زیبشی خرد^۱ جان بود سودمند ز کمیش تیمار و درد و گزند^۲ ۲۵۳۱/۸

۱ - با حذف کسره اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۱ .

۲ - حذف فعل (بود) بقرینه مصراع اول - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۶ .

پرسید : دانش بهتر است یا فرّ و بخت ؟

چنین داد پاسخ که دانش بفر بگیرد جهان سربسر زیر پر
خرد باید و نام و فرّ و نژاد بدین چارا گیرد سپهر از تو یاد^۲

پرسید : کدام شاه زیبنده تخت است و از کدام شاه بخت نا شاد گردد ؟

چنین داد پاسخ که یاری ، نخست
دگر بخشش و دانش و رسم و را
ششم آن کسی را دهد مهتری
بهفتم که از نیک و بد در جهان
بهشتم که دشمن نداند ز دوست
چو فرّ و خرد دارد و دین و بخت
و گر زین هنر ها نیایی در اوی
بماند پس از مرگ او نام زشت
بباید ز شاه جهاندار جست
دلی پر ز بخشایش داد خواه
که باشد سزاوار از بهتری ۲۵۳۱/۸
سخنها بر او بر نماند نهان
بی آزاری از شهریاران نکوست
سزاوار تاج است و زیبای^۳ تخت
همانا که یابیش بی آبروی
نیابد بفرجام خرم بهشت

از : راد و خردمنش ، نکوکار و بدکردار پرسید :

چنین داد پاسخ که آرزو نیاز
هر آنکس که بیشی کند آرزو
دگر سفلگی برگزینی و رنج
چو بیچاره دیوی بود پر نیاز^۴
دو دیواند بدگوهر و دیر ساز
بدان دیو بد باز گردد بخو
گزینی بر این خاک آکنده گنج
که هر دو بیک خوگرایند باز

پرسید : سخن چند گونه است و خوب و بد آن چیست ؟

چنین داد پاسخ که دانا ، سخن
نخستین سخن گفتن سودمند
دگر آنکه پیمان سخن خوانیش
که چندان سراید که آید بکار
سه دیگر سخنگوی هنگام جوی
ببخشید^۵ و اندیشه افگند بن :
خوش آواز خواند و را بی گزند
سخنگوی و بیداردل دانیش
وز او ماند اندر جهان یادگار
بماند همه ساله با آبروی ۲۵۳۲/۸

۱ - حذف معذود (چیز) - نگاه کنید به ص ۱۴۸ ح ۱ .

۲ - یادگیرد یعنی یادکند .

۳ - زیبا یعنی زیبنده و برازنده ، صفت فاعلی بجای اسم فاعل .

۴ - یعنی آزوسفلگی چون دیو نیازمندی است .

۵ - بخشیدن - بخش کردن ، قسمت کردن .

چهارم که دانا دل‌آرای خواند سراینده را مرد بارای خواند
 که پیوسته گوید سراسر سخن اگو نو بود داستان گر کهن ۲۵۳۲/۸
 به پنجم که باشد سخنگوی گرم بشیرین زبان هم باوای نرم
 سخن چون یک اندر دگر بافتی از او بیگمان کام دل یافتی

پرسید: این همه آموختی باز هم می‌پرسی! دانش کی به بن میرسد؟
 چنین گفت از هرکه آموختم همی وام جان و خرد توختم^۱
 بدانش نگر دور باش از گناه که دانش گرامی تر از تاج و گاه^۲
 پرسید: کسی در آموختن بجایی رسید که دیگر نیازی به پرسیدن نداشته
 باشد؟

چنین داد پاسخ که از گنج، سیر که آید؟ مگر خاکش آرد بزیر،
 در دانش از گنج نامی تراست همان نزد دانا گرامی تراست
 سخن ماند از ما همی یادگار تو با گنج، دانش برابر مدار

پرسید: آیا پیر مرد آموزشی و یادگیر دانا میشود؟
 چنین داد پاسخ که دانای پیر ز دانش جوانی بود ناگزیر
 پرسید: چرا پیش از این از بخت شاهان سخن میگفتی و اکنون بیشتر
 نامشان بیاد میآوری؟

چنین داد پاسخ که در دل نبود که این رسم را خود بیارم ستود
 بشمشیر داد این جهان داشتن چنین رفتن و خوار بگذاشتن
 پرسید: پیشتر بیش از این با هرکسی سخن میگفتی و امروز کمتر از کهنه
 و نو بر زبان میآوری:

چنین داد پاسخ که گفتار بس بکردار جویم همی دسترس ۲۵۳۳/۸
 پرسید: پیشتر اینگونه در برابر آتش نماز نمی بردی و اینسان ستایش
 و نیایش نمی کردی:

چنین داد پاسخ که یزدان پاک پرستنده^۳ را سر بر آرد ز خاك
 فلک را گراینده خود کند^۴ جهان را همه بنده خود کند^۴ ۲۵۳۴/۸

۱ - توختن یعنی پرداختن.

۲ - حذف رابطه در صفت تفضیلی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۴.

۳ - پرستش یعنی عبادت، بندگی و خدمت.

۴ - با حذف مسندالیه (پرستنده) - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۱.

گر این بنده آن را نداند بها مبادا ز درد و زسختی رها
پرسید : تا تو شاه شدی سپاست از یزدان چگونه است که رامش افزون تر
می بینی و دشمن را زیون می کنی؟

چنین داد پاسخ که از کردگار سپاس آن که گشتیم به روزگار
کسی پیش من بر فزونی نجست از آواز من دست بد را بشت
زبون بود بد خواه در چنگ من چوکوپال من دید و آهنگ من
پرسید : در جنگ خاور دلیری و در جنگ باختر شکیبایی بیشتر از تودیده
شد. چرا ؟

چنین داد پاسخ که مرد جوان نیندیشد از درد و رنج روان
هر آن گه که سال اندر آمد به شست به پیش مدارا نباید نشست
سپاس از جهاندار پروردگار کز او است نیک و بد روزگار
که روز جوانی هنر داشتیم بد و نیک را خوار بگذاشتیم
کنون روز پیری ، بداندگی برای و بگنج و فشانندگی ،
جهان زیر آهنگ و فرهنگ ماست سپهر روان جوشن جنگ ماست ۲۰۳۴/۸

پرسید : شما را از شاهان پیشین گفتگو کمتر و راز بیشتر است. چرا ؟
چنین داد پاسخ که هر شهریار که باشد و را دین پروردگار ،
ندارد تن خویش در رنج و درد جهان را نگهبان هم آنکس که کرد
پرسید : دل شاد شهریار در این روزگار پر اندیشه است :
چنین داد پاسخ که گرد گزند بدارد بدل مردم هوشمند

پرسید : شاهان پیشین از شادی بزم باندوه رزم نمی پرداختند :
چنین داد پاسخ که ایشان زجام^۲ نکردند هرگز بدل یاد نام
مرا نام بر جام چیره شده است روانم زمان را پذیره شده است

گفت : شاهان پیشین نگهبان تن بودند و بدارو و دربان و پزشک روی می آورند:

چنین داد پاسخ که تن را زمان ، که پیش آید از گردش آسمان ، ۲۰۳۵/۸

۱ - کردن بمعنی ساختن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۰ .

۲ - یعنی از یاد جام ، حذف مضاف - نگاه کنید به ص ۲۲۸ ح ۵۰ .

پپای است ، دارو نیاید بکار نگه داردش گردش روزگار
 چو هنگامه رفتن آید فراز زمانه ^۱ نگردد بپرهیز باز
 گفت : چندان که مردم خدا را ستایش و نیایش کنند باز شادمان نیستی
 و روان پر اندیشه میداری :

چنین داد پاسخ که اندیشه نیست دل شاه با چرخ گردان یکی است
 بترسم که هرکو ستایش کند مگر بیم ما را ^۲ نیایش کند
 ستایش نباید فزون زان که هست نجویم ^۳ راز دل زیر دست ۲۵۳۵/۸
 پرسید : از فرزند و پیوند به چه چیز شادمان باشیم ؟

چنین داد پاسخ که هرکو جهان بفرزند ماند ^۴ نگردد نهان
 چو فرزند باشد بیابد مزه ز بهر مزه دور گردد بزه
 و گر بگذرد کم بود درد اوی که فرزند بیند رخ زرد اوی
 پرسید : که درگیتی تن آسان است و که از کردار نیک پشیمان ؟

چنین داد پاسخ که یزدان پرست نگیرد ^۵ عنان زمان را بدست ،
 فزونی نجوید ، تن آسان شود چو بیشی سگالد هراسان شود
 دگر آنکه گفתי ز کردار نیک نهان دل و جان ببازار نیک ^۶
 زگیتی زبون ترکس اورا شناس که نیکی سگالد ابا نا سپاس
 پرسید : چون نیک وبد می میرد و نیکی وبدی میگذرد ، ستایش نیکی را
 چه سود ؟

چنین داد پاسخ که کردار نیک بیابد بهر جای بازار نیک
 نمرد آنکه او نیک کردار مرد ^۷ بیاسود و جان را ببزدان سپرد
 نیاسود آن کس که زو ^۸ باز ماند وز او ^۹ در زمانه بد ، آواز ماند ۲۵۳۶/۸

۱ - زمان و زمانه بمعنی مهلت ، اجل ، مرگ . ۲ - یعنی ازبیم ما .

۳ - باحذف «اگر» قید شرط - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .

۴ - ماندن درمعنی متعدی یعنی گذاشتن .

۵ - باحذف حرف ربط (که) - نگاه کنید به ص ۲۲۲ ح ۲ .

۶ - باحذف فعل (بردن) .

۷ - دولت جاوید یافت هرکه نگو نام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

سعدی ، گلستان - ص ۱۰ .

۸ - مرجع ضمیر کردار نیک است دربیت ماقبل .

۹ - مرجع ضمیر آن کس است درمصراع اول .

پرسید: هیچ بدی بدتر از مرگ هست؟ اگر هست برگ و نوای آن چیست؟

چنین داد پاسخ که زین تیره خاک اگر بگذری یافتی^۱ جای پاک
هرآنکس که در بیم و اندوه زیست بر آن زندگانی نباید گریست
اگر شاه باشی اگر کهتری ز بیم و ز درد جهان نگذری ۲۵۳۶/۸
پرسید: از مرگ و اندوه کدام بدتر است؟

چنین داد پاسخ که هم سنگ کوه جز اندوه مشمر که گردد گروه^۲
چه بیم است اگر بیم اندوه نیست؟ بگیتی جز اندوه نستوه نیست^۳
پرسید: به چه چیز میتوان از بیم و اندوه رست؟

چنین داد پاسخ که دانش بود که داننده دایم برامش بود
بپرسید کز ما که با گنج تر
چنین گفت کان کس که بی رنج تر

پرسید: زشت ترین عیبه کدام است؟
چنین داد پاسخ که زن را که شرم نباشد سرشت و نه آواز نرم
ز مردان بتر آنکه نادان بود همه زندگانی بزندان بود
بدو گفت مردم که نستوه^۳ تر؟
چنین گفت کان کو بی اندوه تر

شود پیش یزدان^۴ تن پر گناه ز بد ها دل خویش کرده سیاه
پرسید: کدام مرد از جان و دل راست باشد؟
چنین گفت کان کو بسود و زیان بکوشد، نبندد بدی را میان
پرسید: از مردم کدام نیکوتر است؟

چنین داد پاسخ که گر بردبار بود مردم، افسون نیاید بکار
نه آن کز بدی سودمندی کند دگر نیز رای بلندی کند
چورادی که پاداش رادی نجست ببخشید و تاریکی از دل بشت ۲۵۳۷/۸

۱ - فعل ماضی بجای مضارع محقق الوقوع - نگاه کنید به ص ۱۶۸ ح ۴ .

۲ - یعنی گرد آمده و انبوه شده . ۳ - نستوه یعنی بی ستوه ، بی خستگی ، ستیزنده .

۴ - حذف حرف اضافه «با» .

سه دیگر چو کوشایی^۱ ایزدی که از جان پاک آید و بخردی

بدو گفت دردل هراس از چه بیش؟

چنین گفت کز رنج کردار خویش ۲۵۳۷/۸

پرسید: کدام بخشش بهتر است؟

چنین داد پاسخ که ز ارزانان مدارید باز ایچ سود و زیان^۲ ۲۵۳۸/۸

پرسید: از کار جهان بگو که آیین گزینیم یا کار ناسودمند؟

چنین داد پاسخ که این چرخ پیر اگر هست با دانش و یاد گیر

بزرگ است و دارنده و برتر است که بر داوران جهان داور است

بآیین مشو، دورباش از پسند مبین ایچ از او سود و ناسودمند

بد و نیک از آن دان کشان باز نیست بکاریش فرجام و آغاز نیست

چو گوید بباش آنچه گوید بده است^۳ هم او بود تابود و تاهست هست^۴

پرسید: که را در تن از درد رنج بیشتر است؟

چنین داد پاسخ که این گردپوست بودرنجه چندان که مغز اندراوست^۵

چو پالود از آن جان، ندارد خرد که جان زو بیایست اگر بگذرد

از آرزو و نیاز و پرهیز پرسید:

چنین داد پاسخ که آرزو و نیاز سزد گر ندارد خردمند باز

تو از آرزو باشی همیشه برنج که همواره سیری نیابی ز گنج

پرسید: کدام پادشاه از رای و آیین پیشتر و برتر است؟

چنین داد پاسخ که آن پادشا که باشد پرستنده^۶ و پارسا

ز دادار دارنده دارد سپاس نباشد کس از رنج او در هراس

پر امید دارد دل نیک مرد دل بد کنش را پرازیم و درد^۷

سپه را بیاراید از گنج خویش سوی بدسگال افگند رنج خویش

سخن پرسد از بخردان جهان بد و نیک دارد ز دشمن نهان ۲۵۳۸/۸

۱ - توانایی و نیروی کوشش . ۲ - سود و زیان بمعنی دارایی و سرمایه .

۳ - ... فانما یقول له کن فیکون - آیه ۱۱۲ سوره بقره .

۴ - ازلی و ابدی از صفات ثبوتیه خدا . ۵ - یعنی تاجان در این کالبد است .

۶ - یعنی پرستش کننده خدا . ۷ - با حذف فعل (دارد) بقرینه مصراع اول .

پرسید : ستایش یزدان و گرایش باو چگونه است ؟

چنین داد پاسخ که تاریک جوی^۱ روان اندر آرد بیاریک موی
نخست آنکه داند که هست ویکی است^۲ تورا زین نشان رهنمای اندکی است

سپاس از نیکی و هراس از بدی :

وزاو دارد از کار نیکی سپاس بدو باشد ایمن وزاو در هراس
هراس تو ، آن گه که جویی گزند وزاو ایمنی چون بوی^۳ سودمند
اگر نیکدل باشی و راهجوی بود نزد هرکس تورا آبروی
وگر بد کنش باشی و بد تنه بدوزخ فرستی سراسر بنه
مباش ایچ گستاخ با این جهان که او راز خویش از تو دارد نهان ۲۵۳۹/۸

دینداری بهتری است :

گراییده باشی بکردار دین^۴ نداری براین روزگارت گزین

پیروی خرد :

خرد را کنی بر دل آموزگار بکوشی که نفریبی^۵ از روزگار

یارگنهکار نبودن :

همان نیز یار گنه کار مرد نباشی بی بازار ننگ و نبرد
غم آن جهان از پی این جهان نباید که داری بدل در نهان

همنشینی خردسندان :

نشینی تو همراه با بخردان گراینده با رامش جاودان
که این رامش اندر جهان بگذرد هُش این را برامش همی نشمرد

گرایش بفرهنگ :

گراینده بادی بفرهنگ و رای بیزدان خرد بایدت رهنمای

باندازه سخن گفتن :

ز اندازه بر نگذرانی سخن که تو نو نگاری و گیتی کهن ۲۵۳۹/۸

۱ - یعنی جوینده تاریکیها ، نقاط تاریک و پوشیده ، اسرار . ۲ - او ، خدا .

۳ - صرف فعل بودن - نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۲۲۳ .

۴ - باحذف « اگر » قید شرط - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .

۵ - فریبیدن بمعنی لازم یعنی فریب خوردن ، فریفته شدن .

فرب روزگار مساعد نخوردن :

نگردانندت گردش روز مست نباشدت با مردم بد نشست
بیچی دل از هرچه نابودنی است ببخشای آن را که بخشودنی است ۲۵۳۹/۸

گذشت و ایثار دربارهٔ دوستان :

نداری دریغ آنچه داری ز دوست اگر دیده خواهی اگر مغز و پوست
اگر دوست بادوست گیرد شمار^۱ نباید که باشد میانجی^۲ بکار

چون باده خواه نشینی چنان کن که برازت پی نبرد :

چو با مرد بد خواه باید نشست چنان کن که نگشاید او برتودست^۳

پیوستگی در هنر و شرم و آهستگی است :

چو جوید کسی راه پیوستگی هنر باید و شرم و آهستگی^۴

در بارهٔ هنر خودگزاره مگوی :

نباید زبان از هنر چیره تر دروغ از هنر نشمرد دادگر
ندارد بزرگی^۵ کسی را بچیز نه خواری بناچیز دارد بنیز^۶

با بدگمان آهستگی کن :

اگر بد گمانی گشاید زبان تو تیزی مکن هیچ با بدگمان
وزان پس که سستی گمانی^۷ برد وز اندازه گفتار او بگذرد
تو پاسخ مر او را باندازه گوی سخنهای خوب آورد تازه گوی
بازرم اگر بفگنی سوی خویش پشیمانی آید بفرجام پیش

از بیکاری و تن آسانی بگریز :

چو بیکار باشی مشو رامشی فکار است بیکار اگر با هشی
بهرکار کوشا بپاید بدن بدانش نیوشا بپاید بدن ۲۵۴۰/۸

۱ - یعنی حساب خود یا کار خود بکنند .

۲ - ترکیب میان + جی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۲ .

۳ - بجای نگشاید او از تو دست . ۴ - با حذف مفعول (اورا) .

۵ - حذف کسره اضافه - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

۶ - بنیز بمعنی دیگر و هر گز هم هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۰ .

۷ - گمانی لغتی از گمان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۵ .

ازکار بد فرجام بپرهیز :

بکاری نیازی که فرجام اوی پشیمانی و تندی آرد بروی
بر مستمندان بخشای :

بخشای بر مردم مستمند ننازد دلت سوی درد و گزند
خردمند بردبار، گرامی است :

خردمند گر دل کند بردبار نباشد بچشم جهاندار خوار
کار را باندازه توانایی بگیر :

بداند که چند است با او هنر باندازه آرد بهر کار سر
که افزونی از دوست بستایدش بلندی و کشتی ، ییفزایدش
مرد خدا از ناداری رنج نبرد :

همان مرد ایزد^۱ ندارد برنج اگر چند گردد پراگنده گنج^۲
پرستش کند پیشه و راستی بپیچد ز بیراهی و کاستی ۲۵۴۰/۸
همین است رای و همین است راه بیزدان گرای و بیزدان پناه^۳

گریز برای تنبه سلطان محمود :

اگر دادگر باشی ای شهریار ز تو ماندی در جهان یادگار^۴
چنان هم که از شاه نوشین روان^۵ که او خاك شد ، نام دارد جوان ۲۵۴۱/۸

۲- موبد و هرمزد

بزرگمهر پرسید :

چه چیز است که روشنی جان و خرد بدو و برخورداری تن از اوست؟

چنین داد پاسخ که دانش به است که دانا بر مهتران برمه است
بدانش بود مرد را ایمنی ببندد^۶ ز بد دست آهرمنی
دگر بردباری و بخشایش است که تن را بدو^۷ نام و آرایش است ۲۵۵۵/۸

۱ - باحذف «را» نشانه مفعول صریح . ۲ - باحذف مضاف الیه (او) ، گنج او .

۳ - پناه ، فعل امر از پناهیدن ، یعنی پناه ببر . ۴ - باحذف مستدالیه (داد) بقرینه .

۵ - باحذف «داد» یا «نام» بقرینه مصراع دوم .

۶ - حذف مسند الیه «دانش» بقرینه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۱ .

۷ - ضمیر مفرد بجای جمع ، او بجای آنها (بردباری و بخشایش) .

باز پرسید : آن چیست که سودمند است و مرد را سر بلند بدارد ؟

چنین داد پاسخ که آن کز نخست بنیک و بدآزم هر کس بجست
بکوشید تا بر دل هر کسی از او رنج بردن نباشد بسی
سه دیگر بگیتی هر آنکس که داد ، بداد از تن خود هم او بود شاد ۲۵۵۵/۸

بزرگمهر پرسشهایی کرد و از هر مزد خواست که پاسخ را بترتیب بگوید.

اینک پاسخها (برای کوتاهی سخن از آوردن پرسشها می گذریم) :

سخن هر چه او گفت پاسخ دهم بدین آرزو رای فرخ نهم
۱ - درباره فرزند :

ز فرزند پرسید دانا سخن از او بایدم پاسخ افگند بن
ز فرزند باشد پدر شاد دل ز غمها بدو دارد آزاد دل :
اگر مهربان باشد او بر پدر به نیکی گراینده و داد گر

۲ - آنکه درخور بخشایش است :

دگر آنکه برجای^۱ بخشایش است براو مژّه را جای پالایش است :
بزرگی که بختش پراگنده گشت به پیش یکی ناسزا بنده گشت
ز کار وی ارخون خروشی^۲ رواست که نا پارسایی براو پادشا^۳ ست

۳ - نیکی در حق ناسپاس :

دگر هر که با مردم ناسپاس کند نیکویی ، ماند اندر هراس
هر آنکس که نیکی فراموش کند خرد را بکوشد که بیهش کند

۴ - آنجا که باید گریخت :

دگر گفت کارام و راه گریز گرفتن ، کجا خوشر از ستیز
بشهری که بیداد^۴ شد پادشا ندارد خردمند ، بودن روا
ز بیدادگر شاه باید گریز کز او خیزد اندر جهان رستخیز ۲۵۵۷/۸

۱ - برجای یعنی درخور و سزاوار .

۲ - یعنی چنان بخروشی که بجای ناله خون از گلویت برآید .

۳ - شاه و پادشاه بمعنی فرمانروا بطور اطلاق .

۴ - بیداد بمعنی بیدادگر - نگاه کنید به ص ۲۱۳ ح ۲ .

۵ - چه کسی را شادمانی است ؟

چو گوید که دانی؟ که شادی بدوست: برادر بود یا دلارام دوست

۶ - کدام دوست بهتر ؟

دگر آنکه پرسید از مرد دوست : ز هر دوستی یارمندی نکوست ۲۵۵۷/۸
توانگر بود چادر او بپوش^۱ چودرویش باشد تو با او بکوش

۷ - آنکه دل دوستانش بدو شاد است :

کسی که^۲ فروتن تر و راد تر دل دوستانش بدو شاد تر

۸ - کسی که در سخن گستاخ است :

دگر آنکه پرسد که دشمن که راست ؟ که زودل همیشه بدرد و بلاست
که^۳ گستاخ باشد زبانش بید ز گفتار او دشمن آید ، سزد

۹ - آنچه دشوار است :

دگر آنکه پرسد که دشخوار چیست ؟ بازار دل را پر آزار چیست ؟
چو بدگوی و بد ساز با او^۴ نشست یکی زندگانی بود^۵ چون کبست

۱۰ - گواه راست :

دگر آنکه گوید گوا کی است راست ؟ که جان و خرد برگوایش گواست
به از آزمایش نباشد گوا گوا ی سخنگوی و فرمانروا^۶

۱۱ - زیان آورترین چیزها :

زیانکار تر چیز گفتا که چیست ؟ که فرجام از آن بدباید گریست
چو چیره شود بر دلت بر هوا هوا بگذرد همچو باد هوا
پشیمانی آید^۷ بفرجام زود گل آرزو را شاید پسود^۸ ۲۵۵۸/۸

۱ - با حذف قید شرط ، اگر یاجون .

۲ - آمدن « ۵ » غیر ملفوظ در تقطیع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۸ .

۳ - که بمعنی کسی که ، آن کس که - نگاه کنید به ص ۶ ح ۱ .

۴ - بجای کسی . ۵ - حذف مفعول صریح (اورا) .

۶ - چنان که گواه راستین برای سیاوش و آزمایش او در کار سودابه در آتش رفتن بود .

۷ - حذف ضمیر (تورا) .

۸ - پسودن و بسودن یعنی دست زدن و آزمودن .

۱۲ - سرشت بد و رای ناپایدار :

دگر آنکه گوید که گردان تر است ؟
چنین دوستی ، مرد نادان بود
که گر پای جویم بدستم سراسر است
سرشتش بد و رای گردان بود
۱۳ - مرد ستمکار :

دگر آنکه گفتا ستمگاره^۱ کی است ؟
چو کژی کند مرد ، بیچاره خوان
هر آنکس که او پیشه گیرد دروغ
بریده دل از شرم و بیچاره کی است ؟
چویشرمی آرد ، ستمگاره^۱ خوان
ستمگاره^۱ ایی خوانمش بی فروغ
۱۴ - تباهی در سخن :

تباهی که گفتی ز گفتار کی است ؟
سخن چین و دو روی و بیکار مرد
بی آزار و پردرد و آزار کی است ؟
دل هوشیاران کند^۲ پر زرد ۲۵۵۸/۸
۱۵ - گزافه گوی :

بپرسید دانا که عیب از چه بیش ؟
هر آنکس که راند سخن از گزاف
بگاهی که تنها بود در نهفت
هم اندر زمان چون گشاید سخن
که باشد پشیمان ز گفتار خویش ؟
بود بر سر انجمن مرد لاف
پشیمان شود زان سخنها که گفت
به پیش آرد آن لافهای کهن
هنرمند با^۳ مردم بی هنر
کس از آزمایش نیابد گذر

همه پرسش این بود و پاسخ همین
که بر شاه باد از جهان آفرین ۲۵۵۹/۸

۱ - درباره این « ه » - نگاه کنید به ص ۱۱۰ ح ۰۳ .

۲ - فعل مفرد بجای فعل جمع در عطف چند اسم .

۳ - « با » بجای « و » عطف .

اگر چیره گردد هوا برخورد

خردمندت از مردمان نشمرد

۱۹۹۸/۷

گفتار سوم - اندرز و پیمان شاه با جانشین خود (ولیعهد)

هریک از پادشاهان بهنگام گزینش جانشین با او پیمانی می‌بست و او را اندرزهایی می‌گفت که ما برخی از آنها را در این گفتار می‌آوریم :

۱ - اندرز گشتاسب به بهمن

تو اکنون همی‌کوش و باداد باش	چوداد آوری از غم آزاد باش
خردمند را شاد و نزدیک دار	جهان بر بداندیش تاریک دار
همه راستی کن که از راستی	نیاید بکار اندرون کاستی
سپردم تورا تخت و دیهیم و گنج	از آن پس که بردم بسی درد ورنج

۲ - از اندرزهای اردشیر بشاپور

بدان ای پسر کاین سرای فریب	ندارد تر را شادمان بی نهیب
نگهدار تن باش و آن ' خرد	چو خواهی که روزت بید نگذرد ...

سه چیز پادشاهی را تباہ کند : بیدادگری شاه ، برتر داشتن بی مایگان ، گردآوری دینار و درم :

سر تخت شاهان بیچد سه کار	نخستین ز بیدادگر شهریار
دگر آن که بی مایه را برکشد	ز مرد هنرمند برتر کشد
سه دیگر که با گنج خویشی کند	بدینار کوشد که بیشی کند

ببخشش و داد و خرد بناز :

ببخشدگی ناز و داد و خرد دروغ ایچ تا بر تو بر نگذرد
رخ پادشا تیره دارد دروغ بد اندیش هرگز نگیرد فروغ

آزمندی شاه رنج است برای زیر دستان :

نگر !^۱ تا نباشی نگهبان گنج که مردم ز دینار یازد برنج
اگر پادشا از گنج آورد تن زیر دستان برنج آورد

شاه را گنج دهقان گنج است :

کجا^۲ گنج دهقان بود گنج اوست و گر چند برکوشش ورنج اوست ۱۹۹۶/۷
نگهبان بود شاه گنج ورا بیار آورد^۳ نیز رنج ورا

خشم شاه سبکسری است :

همان‌گه که خشم آورد پادشا سبک مایه خواند ورا پارسا

بد خواهی عیب شاه است :

چو بر شاه عیب است بد خواستن بیاید بخوبی دل آراستن

بیمناکی شاه دشمن را چیره کند :

و گر بیم دارد بدل یک زمان شود چیره رای دل بد گمان^۴

از بخشش میندیش :

ز بخشش منه بر دل اندوه نیز بدان ای پسر تاتوان^۵ ارج چیز

باید مردم در خوب و بد انباز باشند :

چنان دان که شاهی بر آن سزااست که دور فلک را ببخشید راست

شاه و وزیر باید بفکر مردم باشند :

زمانی غم پادشاهی خورد خود و موبدش رای پیش آورد ۱۹۹۷/۷

۱ - نگر از اصوات - نگاه کنید به ص ۷۷ ح ۱ .

۲ - کجا یعنی هرجا ، آنجا که ، جایی که - نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۵ .

۳ - بیار آورد یعنی به نتیجه رساند و ثمر بخش کند .

۴ - با حذف ضمیر اضافه (او) ، دل بد گمان او .

۵ - تاتوان یعنی تامیتوان ، تاتوانی ، تاممکن است .

کار امروز بفردا مگذار :
 بفردا ممان^۱ کار امروز را بر تخت منشان بد آموز را
 عامیان را راستی نیست :
 مجو از دل عامیان راستی
 از مردم بد نهان بیندیش :
 بترس از بد مردم بد نهان
 که از بد نهان تنگ باشد جهان
 راز را باکس مگوی تا فاش نشود :
 سخن هیچ مسرای با راز دار
 که او را بود نیز انباز و یار^۲
 سخن را تو برکنده دانی همی
 بگیتی پراکنده خوانی همی
 چو رازت بشهر آشکا را شود
 دل بخردت بی مدارا شود
 بر آشوبی و سرسبک خواندت
 خردمند ، کان جوش بنشاندت
 عیب جویی مکن :
 تو عیب کسان هیچ گونه مجوی
 که عیب آورد بر تو بر عیب گوی
 هوس را بر خرد چیره مساز :
 و گر چیره گردد هوا بر خرد
 خردمندت از مردمان نشمرد
 شاه باید خردمند و نیکخواه باشد :
 خرد مند باید جهاندار شاه
 کجا^۳ هر کسی را بود نیکخواه...
 برگوی و ریاکار مباش :
 نباید که باشی فراوان سخن
 بروی کسان پارسایی مکن^۴
 سخن دلپذیر را یادگیر :
 سخن بشنوی بهترین یاد گیر
 نگر تا کدام آیدت دلپذیر ۱۹۹۸/۷
 دادگر و بردبار باش :
 همه دادگر باش و پروردگار^۵
 خنک مرد بخشنده و بردبار

۱ - ماندن در معنی متعدی یعنی گذاشتن .

۲ - تو اول نبستی که سرچشمه بود چو سیلاب شد پیش بستن چه سود؟

سعدی - بوستان - ص ۱۷۹ .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۴ - یعنی پارسایی بروی و ریا مکن .

۵ - پروردگار ، پرورش دهنده بطور مطلق - نگاه کنید به ص ۷۱ ح ۱ .

سخن ، سنجیده گوی :

سخن پیش فرهنگیان سخته^۱ گوی بهر کس نوازنده و تازه روی

درویش را خوار مدار و بد اندیش را بخود راه مده :

مکن خوار خواهنده درویش را بر تخت نشان بداندیش را

پوزش پذیر باش :

هر آنکس که پوزش کند برگناه تو بپذیر و کین گذشته مسخواه ۱۹۹۸/۷

آنگاه آهنگ جنگ کن که دشمن از جنگ بپرهیزد :

بجنگ آنکھی شو که دشمن ز جنگ بپرهیزد و سست گرددش چنگ

ارزش آدمی بدانش است :

بیارای دل را بدانش که ارز^۲ بدانش بود ، چون بدانی بورز^۳

از بخشش گرامی و از دانش نامی شوی :

چو بخشنده باشی گرامی شوی بدانایی و داد نامی شوی

از عهد من مگذر که من حق تو را گزاردم :

تو عهد پدر با روانت بدار^۴ بفرزند مان^۵ هم چنین یادگار

چو من حق فرزند بگزاردم کسی را بگیتی نیازاردم

شما هم از این عهد من مگذرید نفس، داستان را^۶ ، بید مشمرید ۱۹۹۹/۷

شاه دادگر را خرد پاسبان است :

اگر شاه با داد و فرخ پی است خرد بی گمان پاسبان وی است ۲۰۰۳/۷

نادان بمال مردم دست درازی کند :

بچیز کسان دست یازد^۷ کسی که بهره ندارد ز دانش بسی ۲۰۰۴/۷

۱ - سخته یعنی سنجیده .

۲ - ارز بجای ارزش ، اسم بجای اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .

۳ - یعنی عمل کن ، ورزیدن = کار کردن - نگاه کنید به ص ۹۸ ح ۱ .

۴ - داشتن بمعنی نگاهداری و حفاظت کردن .

۵ - ماندن بمعنی متعدی یعنی گذاشتن .

۶ - داستان را یعنی برای مثال .

۷ - یازیدن یعنی دراز کردن و متوجه کردن .

۳ - از اندرزه‌های شاپور به اورمزد

تو بیدار باش و جهاندار باش ابر داد همواره سالار باش
نگر! ^۱، تا بشاهی نداری امید بخوان روز و شب دفتر جم^۲ شید^۲
داد و نیکی کن :

بجز داد و نیکی مکن در جهان پناه کهان باش و فر^۳ مهان
ببخش و داد ده باش :

بدینار کم ناز ، بخشنده باش همان داد ده باش و فرخنده باش
باکم آزار درشتی مکن :

مزن برکم آزار بانگ بلند چو خواهی که بخت بود یارمند

مال دنیا بوارث ماند و وبال آن برای تو :

نگیرد ز تو یاد ^۳ فرزند تو نه خویشان نزدیک و پیوند تو
ز سیراث ، دشنام یابی تو بهر همه زهر شد پاسخ پای زهر ۲۰۰۸/۷

۴ - اندرز اورمزد به بهرام

دروغ بر زبان میاور :

زبان را مگردان بگرد دروغ چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ
خرد ، شرم ، آهستگی و سخن خوب :

روایت خرد باد و دستور شرم سخن گفتنت خوب و آواز نرم
خداوند پیروز یار تو باد دل زیر دستان شکار تو باد
کینه فروهل و از هوس دور باش :

بنه کینه و دور باش از هوا مبادا هوا بر تو فرمانروا
سخن چین و نادان و حيله گر بخود راه مده :

سخن چین و بیدانش و چاره گر نباید که یابند پیشت گذر ۲۰۱۱/۷

۱ - نگر از اصوات - نگاه کنید به ص ۷۷ ح ۱ .

۲ - جم شید یعنی جم درخشان .

۳ - یاد گرفتن یعنی یاد کردن .

از نادان بجز بدی نیایی :

ز نادان نیایی بجز بدتری نگر ! سوی پیدانشان ننگری

بیشرم و پرگوی را آبرو نیست :

چنان دان که بیشرم و بسیارگوی ندارد بنزد کسان آبروی ۲۰۱۱/۷

خرد را فرمانبردار و خشم را فرمانروا باش :

خرد را مه و خشم را بنده دار مشو تیز با مرد پرهیزگار

از آذربهیز که خشم و بیم و نیاز آورد :

نگر ! تا نگردد بگرد تو آز که آز آورد خشم و بیم و نیاز

راستی و بردباری پیشه کن ، کژی و کاستی از دل بران :

همه بردباری کن و راستی جدا کن زدل کژی و کاستی

از بد نامی پرهیز که بد نام ناکام است :

پرهیز تا بد نگرددت نام که بدنام گیتی نبیند به کام

از خرد روی متاب - شتاب پشیمانی آورد :

ز راه خرد هیچگونه متاب^۲ پشیمانی آرد دلت را شتاب

تأمل و درنگ حقیقت را روشن کند - از راه هنر سر میبچ :

درنگ آورد راستی ها پدید ز راه هنر سر نباید کشید

بردبار خشمگین نشود و از نابودنیها چشم بر بندد :

سر بردباران نیاید بخشم ز نابودنیها بخوابند^۳ چشم

بردباری زیاد را به سستی حمل کنند :

وگر بردباری ز حد بگذرد دلاور گمانی^۴ بسستی برد

خوب و بد را با خرد بسنجید :

هر آنکس که باشد خداوندگاه میانجی خرد را کند بر دوراه ۲۰۱۲/۷

۱ - ساکن آوردن برخی حرفها بضرورت شعر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۰ .

۲ - متاب درمعنی لازم یعنی میبچ ، خود را متاب .

۳ - بخوابند یعنی بخوابانند ، فعل لازم درمعنی متعدی - نگاه کنید به ص ۲۰۴ ح ۳ .

۴ - گمانی بجای گمان ، گویی گمان مخفف گمانی است - نگاه کنید به « شاهنامه

و دستور » ص ۴۱۵ .

نه تندی و نه سستی :
 نه تیزی نه سستی بکار اندرون
 نگه دار^۱ تا مردم عیبجوی
 خرد باد جان تو را رهنمون
 نجوید ز کردار شاه آبروی
 از دشمن دوستی مخواه :
 ز دشمن مکن دوستی خواستار^۲
 درختی بود سبز و بارش کبست
 و گر چند^۳ خواند تو را شهریار
 اگر پای گیری سر آید بدست
 هیچ گاه فریبکار مباش :
 اگر در فرازی و گر در نشیب
 نباید نهادن سر اندر فریب
 بد اندیش بد بیند :
 بدل نیز اندیشه^۴ بد مدار
 بد اندیش را بد بود روزگار
 پیمان شکن را ارج نباشد :
 سپهبد کجا گشت پیمان شکن
 بخندد بر او نامدار انجمن
 خرد آرایش کار و نگهبان گفتار و کردار است :
 خرد گیر کارایش کار توست
 نگهدار گفتار و کردار توست
 هم آرایش گنج و تاج و سپاه
 نماینده گردش هور و ماه ۲۰۱۲/۷
 به گنج و ناز خوی مگیر :
 نگر ! تانسازی تو با ناز و گنج
 که بر تو سر آید سرای سپنج
 بجز خردمند ریزن مجو :
 مزن رای جز با خردمند مرد
 ز آیین شاهان پیشین مگرد
 دشمن را به نیروی سپاه بترسان :
 بلشکر بترسان بداندیش را
 بژرفی نگه کن پس و پیش را
 با ستایش ناسزا تو را شکست دهند :
 ستاینده‌یی کو ز بهر هوا
 ستاید کسی را همی نا سزا : ۲۰۱۳/۷

۱ - با حذف مسند ، یعنی میانه را نگاه دار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰ .

۲ - بجای خواستاری ، حذف یای مصدری - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۱ .

۳ - اگر چند بمعنی اگرچه ، هر چند - - نگاه کنید به ص ۱۶۲ ح ۵ .

شکست تو جویدهمی زان سخن ممان^۱ تا به پیش تو گردد کهن

سنابش را خدای هم دوست دارد :

کسی کش ستایش نباید بکار تو او را زگیتی بمردم مدار^۲
که یزدان ستایش بخواهد همی نکوهنده را دل بکاهد همی

بخشایش گناهکاران و فرو بردن خشم ، مردم را فزونی بخشد :

هر آنکس که او از گنه کار ، چشم بخواید و آسان فرو خورد خشم
فزونیش هر روز افزون شود شتاب^۳ آورد دل پراز خون شود ۲۰۱۳/۷

بیهوده سر جنگ نداشته باش :

هر آنکس که از آب دریا نبرد بجوید ، نباشد خردمند مرد

سخنت باید از دل بر آید و راست باشد :

کمان دار دل را زبانت چو تیر تو این داستان من آسان مگیر
گشاده برت باشد و رای راست نشانه بنه زان نشان کت هواست

زبان و دل باید تابع خرد باشد :

زبان و دلت با خرد راست کن همی ران از آن سان که خواهی سخن

خردمند را رای و گفتار نیک است :

هر آنکس که اندر سرش مغز بود همه رای و گفتار او مغز بود
هر آن گه که باشی تو با رایزن سخنها بیارای بی انجمن
گرت رای با آزمایش بود همه روزت اندر فزایش بود
شود جانت از دشمن آذیر^۴ تر دل و مغز و رایت جهانگیرتر

پیرو هوا را ، رای بی مقدار است :

کسی را کجا^۵ پیشرو شد هوا چنان دان که رایش نگیرد نوا

از دوست خوش روی ، خوشی بینی :

اگر دوست باشد تو را تازه روی بیفزایدش نازش و رنگ و بوی ۲۰۱۳/۷

۱ - ممان یعنی مگذار ، فعل در معنی متعدی - نگاه کنید به ص ۱۳۸ ح ۱ .

۲ - یعنی مردم مدان یا مردم مشناس - نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۳ .

۳ - با حذف قید شرط (چون یا اگر) . ۴ - آذیر : آگاه ، آماده ، محتاط .

۵ - کجا بمعنی « که » - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۲ .

با دشمن سر سخت باش :
 تو با دشمنت رخ پراژنگ دار بد اندیش را چهره بی رنگ‌دار ۲۰۱۳/۷
 گنج از ارزانیان دریغ مدار :
 بارزانیان^۱ بخش هرچت هواسست که گنج تو ارزانیان را سزاست
 دل و جان بدست رشک مسپار :
 بکش جان و دل تاتوانی زرشک که رشک آورد گرم و خونین سرشک ۲۰۱۴/۷

۵- اندرزه‌ای بهرام اورمزد بفرزند

چنان رفتار کن که روز شمار شرمنده نباشی :
 چنان رو که پرسدت^۲ روز شمار نیچی سر از شرم پروردگار
 با داد و دهش آبادانی کن :
 بداد و دهش گیتی آباد دار دل زیردستان خود شاد دار
 جهان ناپایدار است :
 که برکس نماند جهان جاودان چه بر شهریاران چه برموبدان ۲۰۱۷/۷

۶- اندرز شاپور به اردشیر^۳

آنچه شاه را زشت است :
 بدان ای برادر که بیداد شاه بی پادشاهی ندارد نگاه
 باگندن گنج یازان بود بُزقی سر سرفرازان بود
 آنچه شاه را درخوراست :
 خنک شاه با داد یزدانپرست که زوشاد باشد دل زیر دست
 بداد و ببخشش فزونی کند جهان را بدین رهنمونی کند
 نگه دارد از دشمنان کشورش بابر اندر آرد سر و افسرش ۳۰۶۵/۷

۱ - ارزانیان یعنی مستحقان .

۲ - عود ضمیر به متأخر ، پروردگار که در مصراع دوم است - نگاه کنید به ص ۵۱ ح ۲ .

۳ - برخی از این اندرزه‌ها با عنوان « بایسته های شاهی » در گفتار دیگر آمده است - نگاه کنید به ص ۱۱۰ و بعد .

بداد و بآرام گنج آگند	ببخشش ز دل رنج بپراگند
گناه از گنهکار بگذاشتن	ره مردمی را نگه داشتن ^۱
هرآنکس که او این هنرها بجست	خرد باید وحزم ورای درست ^۲ ۲۰۶۵/۷
بباید خرد شاه را ناگزیز	هم آموزش مرد برنا و پیر
گنهکار باشد تن زیر دست	مگر مردم پاک ویزدان پرست...
یکی آنکه پیروز گر باشد اوی	ز دشمن نتابد گه جنگ روی ۲۰۶۶/۷
دگر آنکه لشکر بدارد ^۳ بداد	بداند فزونی مرد نژاد
آنچه شاه را بایسته است :	
کسی کز در ^۴ پادشاهی بود	نخواهد که مهتر سپاهی بود
سه دیگر که دارد ^۵ بدل راستی	نیارد بداد اندرون کاستی
چهارم که با زیر دستان خویش	همان باکهن درپرستان ^۶ خویش
ندارد ^۳ درگنج را بسته سخت	همی بارد از شاخ بار درخت
نباید در پادشا بی سپاه	سپه را در گنج دارد نگاه
اگر گنجت آباد داری بداد	تواز گنج شاد و سپاه ازتوشاد ^۷
سلیح تن آرایش خویش دار	بود کت شب تیره آید بکار
بس ایمن مشو برنگهدار خویش	چو ایمن بوی راست کن کار خویش ۲۰۶۷/۷

۷ - پند نامه^۸ نوشین روان به هر مزد

در جهانداري بیدار و خردمند و بی آزار باش :

... تو بیدار باش و جهاندار باش خردمند و راد و بی آزار باش

دانش اندوز و نیکی کن :

بدانش فزای و به نیکی گرای که او باد جان تورا رهنمای ۲۰۲۷/۸

۱ - گویی فعل «باید» ازاول بیت حذف شده است که فعلها بصورت مصدر بکار رفته است .

۲ - حذف مفعول صریح (اورا) - نگاه کنید به ص ۵۱ ح ۲ .

۳ - داشتن بمعنی نگاهداشتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵ .

۴ - از در یعنی شایسته و سزاوار - نگاه کنید به ص ۱۴۵ ح ۴ .

۵ - فعل «باید» دربینهای مقدم به این فعلها هم راجع است .

۶ - یعنی خدمتگزاران درگاه ، پرستش بمعنی خدمت هم هست - نگاه کنید به ص ۱۸۲ ح ۳ .

۷ - باحذف فعل (باشی) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

خردمندی مرا گشت : دانش گزین که خشنودی کردگار در آن است :

بپرسیدم از مرد نیکو سخن کسی کوبسال و خرد بدکهن
که ازما بیزدان که نزدیک تر ؟ که را نزد او راه باریک تر ؟
چنین دادپاسخ که دانش گزین چو خواهی ز پروردگار آفرین
که نادان فزونی ندارد ز خاك بدانش پسندیده کن جان پاك
شایستگی شاه بدانش است :

بدانش بود شاه زیبای ^۱ تخت که داننده بادی^۲ و پیروز بخت
پیمان شکن مباح :

مبادا که باشی تو پیمان شکن که خاك است پیمان شکن را کفن
بیگناهان را سیازار :

بیادافره بی گناهان مکوش بگفتار بدگوی مسپار گوش
بدادگری فرمان ده :

بهرکار فرمان مکن ^۳ جز بداد که از داد باشد روان تو شاد
گرد دروغ مگرد :

زبان را مگردان بگرد دروغ چو خواهی که تخت از تو گیرد فروغ ۲۵۲۷/۸
بگنج زیر دستان چشم سیفکن :

و گر زیردستی بود گنج دار تو اورا از این گنج بی رنج دار
که چیز کسان دشمن گنج توست بدان گنج شو شاد کز رنج توست
خرد و کلان کشور را در پناه خود بدان :

همه در پناه تو یابد ^۴ نشست اگر پرمنش باشد ار زیردست
نیک و بد را پاداش و پادافراه بده :

که ^۵ نیکی کند باتو پاداش کن ابا دشمن دوست پرخاش کن ۲۵۲۸/۸

۱ - زیبا یعنی زبیده و درخور - نگاه کنید به ص ۱۰۱ ح ۲ .

۲ - صیغه دعا برای دوم شخص مفرد - نگاه کنید به ص ۱۴۰ ح ۱ .

۳ - یعنی فرمان مده ، کردن بمعنی دادن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۱ .

۴ - فعل مفرد برای همه، همه بجای همه کس و هر کس - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

ص ۲۴۲ .

۵ - که بمعنی کسی که - نگاه کنید به ص ۶ ح ۱ .

از درد و گزند بیندیش :
وگر گردی اندر جهان ارجمند زرنج تن اندیش و درد و گزند
جهان هر چه هست گذران است :
سرای سپنج^۱ است هرچون^۲ که هست بدو^۳ اندر ایمن نشاید نشست
هنر جوی و با دانا نشین :
هنر جوی و با پیر دانا نشین چو خواهی که یابی زیخت آفرین ۲۵۲۸/۸
سرفرازی از دانش بخواه :
بدانش گرای و بدو شو بلند چو خواهی که از بد نیابی گزند
هوا داران خود را گرامی بدار :
گرامی کن آن را که درپیش تو سپر کرد جان بد اندیش تو
بهی و بهتری جوی :
چو بر سر نهی تاج شاهنشهی ره بهتری باز جوی از بهی
دانشمندی با خود بدار و اورا گرامی دار :
همیشه یکی دانشی^۴ پیش دار ورا چون روان و تن خویش دار
با بزرگان و بازارگانان دادکن :
بزرگان و بازارگانان شهر هم از داد باید که یابند بهر
از بی هنر و بی نژاد بپرهیز :
کسی کو ندارد هنر با نژاد مکن زو بنیز^۵ از کم و بیش یاد
نا شایستگان را ساز جنگ مده :
مده مرد بی ارز^۶ را ساز جنگ که چون بازجویی نیاید بچنگ
بدشمن سپارد ورا دوست دار دوکارآیدت پیش، دشوار و خوار
سلیح تو در کار زار آورد همان بر تو^۷ روزی بکار آورد ۲۵۲۸/۸

۱ - عاریت ، موقت ، گذران .

۲ - هرچون یعنی هرطور - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۶ .

۳ - ضمیر او برای غیر انسان - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

۴ - دانشی بابای نسبت یعنی اهل دانش ، دانشمند .

۵ - نیز و بنیز بمعنی دیگر و هرگز هم هست - نگاه کنید به ص ۲۰۲ ح ۵ .

۶ - ارز بجای ارزش ، اسم در محل اسم مصدر - - نگاه کنید به ص ۲۲۵ ح ۴ .

۷ - بر تو یعنی علیه تو .

بر مستمندان ببخشای :

ببخشای بر مردم مستمند ز بد دور باش و بترس از گزند

داد و بخشش بریا مکن :

همیشه نهان دل خویش جوی مکن رادی و داد هرگز بروی^۱

نیکی هم باید بجا و باندازه باشد :

همان نیز نیکی باندازه کن ز مرد جهان دیده بشنو سخن ۲۵۲۹/۸

دیندار باش :

بدینی گرای و بدین دار چشم که از دین بود مرد را رشک و خشم

هزینه باندازه کن :

هزینه باندازه گنج کن دل از بیشی گنج بی رنج کن

چون شاهان پیشین دادگر باش :

بکردار شاهان پیشین نگر نباید که باشی جز از دادگر

بهره بیدادگر نفرین است :

بنفرین بود بهر بیداد^۲ شاه تو جز داد میسند و نفرین میخواه

بشاهی غره مشو و نام نیک خواه :

کجا^۳ آن سر تاج شاهنشهان ؟ کجا^۳ آن بزرگان و فرخ مهان ؟

از ایشان سخن یادگار است و بس سرای سپنجی نماید بکس

بیهوده خون مریز و لشکر مینگیز :

گزافه مفرمای^۴ خون ریختن و گر^۵ جنگ را لشکر آویختن

این پندها را در نظر بدار و بکار بند :

نگه کن بدین نامه پندمند دل اندر سرای سپنجی مبنده

در این گفتار نیکی تو را خواستم :

بدین ما تو را نیکویی خواستیم بدانش دلت را بیاراستیم ۲۵۲۹/۸

۱ - یعنی ریائی . ۲ - بیداد یعنی بیدادگر - نگاه کنید به ص ۱۱۲ ح ۳ .

۳ - با حذف فعل (است باشد) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲ .

۴ - فرمودن یعنی فرمان دادن ، دستور دادن .

۵ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۱ .

براه خداوند خورشید و ماه	برو، دور کن دیو را دستگاه
بروز و شب این نامه را پیش دار	خرد را بدل داور خویش دار
اگر یادگاری کنی در جهان	ز نامت بزرگی نگردد نهان
خداوند نیکی پناه تو باد	زمان و زمین نیک خواه تو باد
بکام تو گردنده چرخ بلند	ز کردار بد دور و دور از گزند

شهنشاه کو رای و داد و خرد	بکوشد که باشرم گرد آورد ،
دلیری برزم اندر و زوردست	همان پاک دینی و یزدانپرست ،
بگیتی نگر کاین هنرها که راست ؟	چو دیدی ستایش مراورا سزاست

۸ - عهد نوشتن نوشین روان بولایت عهدی هرمزد

دلارای عهدی ز نوشین روان	به هرمزد ناسالخورده ^۱ جوان
سر نامه از دادگر کرد یاد	دگر گفت کاین پند پور قباد

بر جهان دل ببند :

بدان ای پسر کاین جهان بی وفاست	پر ازرنج و تیمار و درد و بلاست
هر آنکه که باشی بدو شاد تر	ز رنج زمانه دل آزاد تر
همه شادمانی نماند بجای	بباید شدن زین سپنجی سرای

چنانکه کشور بتو میسپارم باید بدیگری واگذاری :

جهان چون سپارم تو را من بداد	همان دیگری را ببایدت داد
چو اندیشه رفتن آید فراز	برخشنده روز و شب دیر یاز
بجستیم تاج کبی را سری	که بر هر سری باشد او افسری
خردمند شش بود ما را پسر	دل افروز و بخشنده و دادگر
تو را بر گزیدم که مهتر بدی	خردمند و زیبای ^۲ افسر بدی
بهشتاد بر بود سال قباد	که در پادشاهی مرا کرد یاد
کنون من رسیدم بهفتاد و چار	تو را کردم اندر جهان یادگار
جز آرام و خوبی نجستم بدین	که باشد پس ازمرگ من آفرین ^۳

۱ - درباره کسره اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۰ .

۲ - زبیده و سزاوار - نگاه کنید به ص ۱۰۱ ح ۲ .

۳ - حذف مستند (برمن) - نگاه کنید به ص ۱۸۶ ح ۵ .

امیدم چنان است از کردگار که باشی همی شاد و به روزگار
 باداد ، خود و دودمان را شاد بدار :
 گر ایمن کنی دودمان را بداد خود ایمن بخسپی^۱ و ازداد شاد
 پاداش نیکی بهشت است :
 بپاداش نیکی بیابی بهشت بزرگ آن که جز تخم نیکی نکشت ۲۵۶۱/۸
 بردبار باش :
 نگر !^۱ تا نباشی بجز بردبار که تیزی نه خوب آید^۲ از شهریار
 با فرهنگ با آبروست :
 جهاندار بیدار فرهنگ جوی بماند همه ساله با آبروی
 دروغ مگوی :
 بگرد دروغ ایچ گونه مگرد چو گردی بود بخت^۳ را روی زرد
 شتاب مکن :
 دل و مغز را دور دار از شتاب خرد با شتاب اندر آید بخواب
 بسوی نیکی رو و نیکی کن :
 به نیکی گرای و به نیکی بکوش بهر نیک و بد پند دانا نیوش
 نباید که گردد بگرد تو بد که از بد تورابی گمان بد رسد
 پاک پوش و پاک خور :
 همه پاک پوش و همه پاک خور همه پند ها یاد گیر از پدر
 بیزدان پناه و بیزدان گرای چو خواهی که باشد تورا رهنمای
 داد ، گنجت را آباد و شاهی را شاد کند :
 جهان را چو آباد داری بداد بود گنجت آباد و تخت تو شاد ۲۵۶۱/۸
 نیکی را پاداش کن :
 چو نیکی نمایند پاداش کن همان تا شود رنج نیکی کهن

۱ - نگر از اصوات ، یعنی آگاه باش - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۳ .

۲ - فاصله حرف نفی از فعل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۳ .

۳ - با حذف ضمیر اضافی (تو) - نگاه کنید به ص ۱۰۵ ح ۲ .

هنرمند را نزدیک بدار و بد اندیش را دور :

هنرمند را شاد و نزدیک دار جهان بر بداندیش تاریک دار
سگالش با دانا کن :

همه کار با مرد دانا سگال برنج تن از پادشاهی منال
چو یابد خردمند نزد تو راه بماند بتو تخت و گنج و سپاه ۲۰۶۲/۸
زیرستان را بینوا مدار :

هرآن کس که باشد تورا زیردست مفرمای در بی نوایی نشست
بزرگان و آزادگان را نیکی کن :

بزرگان و آزادگان را ^۱ بشهر ز نیک ^۲ تو باید که یابند بهر
از فرومایه و بیدادگر پرهیز :

ز نیکی فرومایه را دور دار به بیدادگر مرد ، مگذار کار
غمخوار درویش باش و کار او چون کار خود دان :

همه گوش و دل سوی درویش دار غم کار او چون غم خویش دار
از خود داد و انصاف بده :

چو از خویشان نامور داد جهان گشت از او شاد و او نیز شاد
مستحقان را محروم مدار :

بر ارزانیان ^۳ ، گنج بسته مدار ببخشای بر مرد پرهیزگار
از دوستی دشمن اندیشه کن :

ورایدون که دشمن شود دوستدار بشوره زمین تخم نیکی مکار
اگر این پند هارا بکاربندی سرفراز باشی :

اگر پند ما را شوی کار بند همیشه بماند کلاهت بلند ۲۰۶۲/۸

۱ - «را» زاید بنظر میرسد ، تأکید بادات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۰ .

۲ - بجای نیکی ، صفت درمعنی اسمی - نگاه کنید به ص ۱۲۹ ح ۵ .

۳ - ارزانیان یعنی مستحقان .

چند آفرین :

خرد تیخت و دولت کلاه تو باد	که نیکی دهش نیکخواه تو باد
اگر دورسانی ز دیدار من	مبادت فراموش گفتار من
تنت پاک و دور از بد گمان	سرت سبز باد و دلت شادمان
همه ^۱ نیکی اندر گمان تو باد	همیشه خرد پاسبان تو باد

۱ - همه یعنی همه وقت ، همیشه .

سر مردمی بردباری بود

سبکسر همیشه بخواری بود

۲۲۶۷/۸

گفتار چهارم

اندرزهای شاه بمردم و بر نامه های کار شاهان

شهریاران ایران ، هر یک بهنگام بر نشستن باورنگ شاهی ، خطاب به سویدان ، بزرگان و سرداران که انجمن کرده بودند ، سخنانی بر زبان می آوردند که میتوان گفت برنامه پادشاهی^۱ و نمودار اندیشه آنان بود .

ما از این گفتار پندآمیز برخی را گرد آورده در اینجا برمی نگاریم :

۱ - سخنان منوچهر

خطاب بزرگان کشور :

براه	فریدون	فرخ	رویم	نیامان	کهن	بود	اگر	ما	نویم
هرآن	کس	که	درهفت	کشور	زمین	بگردد	ز راه	و	بتابد ^۲
نماینده	رنج	،	درویش	را	زیون	داشتن ^۳	مردم	خویش	را
برافراشتن	سر	به	بیشی	گنج	برنجور	مردم	نماینده	رنج	
همه	سر	بسر	نزد	من	کافران	وز	آهرمن	بد	کنش
هرآن	دینور	کو	نه	بر	دین	بود	ز یزدان	وازمشش	نفرین
						بود			۱۳۰/۱

۲ - اندرز کردن اردشیر مردم را

بگفتار این نامدار اردشیر همه گوش دارید برنا و پیر ۱۹۹۰/۷

۱ - مانند خطبه هایی که خلفای راشدین در بدو خلافت میخواندند یا نظیر آنچه امروز دولتها بهنگام زمامداری بعنوان برنامه دوات به مجاس می آورند یا چون سخنرانیهای رسمی سیاستمداران .

۲ - برگردد ، روی بتابد . ۳ - مصدر بجای اسم فاعل .

۴ - دینور ، ترکیب اسم با پسوند فاعلی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۶ .

پنج اندرز :

هرآنکس که داند که دادار هست	نماید مگر پالک‌یزدان پرست
دگر آنکه دانش بگیرد خوار	اگر زیر دستید اگر شهریار
سه دیگر بدانی ^۱ که هرگز سخن	نگردد بر مرد دانا کهن
چهارم چنان دان که بیم گناه	فزون باشد از بند و زندان شاه
به پنجم سخن ، مردم عیب جوی	نگیرد بنزد کسان آبروی ... ۱۹۹۰/۷

اندرزهای دیگر :

خنک آنکه آباد دارد جهان	بود آشکارای او چون نهان ^۲
دگر آنکه دارد ، هم آواز نرم	خرد دارد و شرم و گفتار گرم
هزینه شمر سیم کز بهر لاف	به بیهوده پیراگند ^۳ بر گزاف
نه مزد ^۴ و نه دارد کسی زوسپاس	نه بپسندد آن ، مرد یزدان شناس
میانه گزینی ^۵ بمانی بجای	خردمند خواندت پاکیزه رای

پنج راه :

که زین بگذری پنج راه است پیش	کجا تازه گردد ^۶ تورادین و کیش
تن آسانی و شادی افزایش	که باشد او زهر نگزایدت
یکی آنکه از بخشش دادگر	باز و فزونی نجویی گذر
توانگر شود هر که خرسند ^۸ گشت	گل نو بهارش برومند گشت ^۹
اگر بشکنی گردن آز را	نگویی ^{۱۰} به پیش زنان راز را ۱۹۹۰/۷
سه دیگر ننازی به ننگ و نبرد	که ننگ و نبرد آورد رنج و درد
چهارم که دل دور داری زغم	ز ناآمده غم نباشی دژم
به پنجم بکاری که کار تو نیست	نیازی ^{۱۱} بدان کان شکار تو نیست ...

۱ - التفات از جمع به مفرد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۹ .

۲ - حذف ضمیر بقرینه .

۳ - باحذف فاعل (کسی) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

۴ - حذف فعل (دارد) بقرینه .

۵ - باحذف قید شرط (اگر یا چون) .

۶ - کجا بمعنی که .

۷ - باحذف «از آنها» ، مفعول بواسطه .

۸ - خرسند یعنی قانع و راضی .

۹ - ماضی بجای مضارع محقق الوقوع .

۱۰ - باحذف «و» عطف .

۱۱ - یازیدن یعنی دست درازی کردن ، متوجه شدن .

دانش و فرهنگ و داد :

زمانی میاسای از آموختن
چو فرزند باشد بفرهنگ دار
هرآن کس که باداد و روشن دل آید^۱
اگر جان همی خواهی افروختن
زمانه زبازی براو تنگ دار ...
ز آمیزش یکدگر مگسلید

چهار چیز سودمند :

دل آرام دارید از چهار چیز
یکی بیم و آرم و شرم خدای
دگر داد دادن تن خویش را
بفرمان یزدان دل آراستن
سه دیگر که پیدا کنی راستی
چهارم که از رای شاه جهان
ورا چون تن خویش داری بمهر
دلت بسته داری بفرمان اوی
بر او مهر داری چو بر جان خویش
کز او^۲ خوبی و سودمندی است نیز
که تا باشدت رهبر و رهنمای
نگه داشتن دامن کیش را
مرا چون تن خویشتن خواستن
بدور افگنی کژئی و کاستی
نیچی دلت آشکار و نهان
ز فرمان او تازه گرددت چهر ۱۹۹۱/۷
روان را نیچی ز پیمان اوی
چو با داد بینی نگهبان خویش

بنیاد شاهی داد و مردم داری است :

غم پادشاهی جهانجوی راست
گر از کارداران و از لشکرش
نیازد بداد، او جهاندار نیست
سپه کرد منشور شاهنشهی
چنان دان که بیدادگر شهریار
همان^۴ زیردستی که فرمان شاه
بود زندگانش با درد و رنج
اگر بهتری باید و مهتری
دل زیر دستان ما شاد باد
ز گیتی سگالش^۳ نگیرد ز کاست
بداند که رنج است برکشورش،
براو تاج شاهی سزاوار نیست
وز آن پس نباشد ورا فرهی
بود شیر درنده در مرغزار
برنج و بکوشش ندارد نگاه
نگردد کهن در سرای سپنج
نیایی بزفتی و کنداوری
هم ازداد ما گیتی آباد باد ۱۹۹۲/۷

۱ - درباره آوردن فعل برای مبهمات - نگاه کنید به ص ۲۱۴ ح ۱.

۲ - ضمیر او بجای آنها . ۳ - سگالیدن یعنی اندیشیدن .

۴ - همان بمعنی همچنین - نگاه کنید به ص ۱۹۹ ح ۲ .

خوش آن کس که نیکنام مرد !

همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز نام نیکی نهشت ۱۹۹۴/۷

۳ - اندرزهای اورمزد شاپور

سرکشی ناپسند است :

بدانید کان کس که سرکش بود بر مهتران سخت ناخوش بود

ستیزه جو همیشه نیازمند است :

ستیزه بود مرد را پیشرو^۱ بماند نیازش همه ساله نو

رشک شمشیر نادان است :

همان رشک شمشیر نادان بود همیشه براو بخت خندان بود

هرکه از کار ننگ دارد تنگ روزی است :

دگر هرکه دارد زهر کار ننگ بود زندگانی^۲ و روزیش تنگ^۲ ۲۰۰۹/۷

سفله آزمند است ، با او میامیز :

در آز باشد دل سفله مرد بر سفلگان تا توانی مگرد

تا زنده‌ای نزد نادان سرو :

هر آنکس که دانش نیایی برش مکن رهگذر تازی بر درش

دل بفرهنگ زنده دار و بد مکن :

دلت دار زنده بفرهنگ و هوش ببند در جهان تا توانی مکوش

خرد و دانش چون آب و زمین با هم است :

خرد همچو آب است و دانش زمین بدان کاین جدا و آن جدانیست زاین

شاه بی مهر را دل تیره گردد :

دل شاه کز مهر دوری گرفت اگر تیره گردد نباشد شگفت ۲۰۱۰/۷

۱ - با حذف قید شرط (اگر یا چون) - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .

۲ - نظامی : غافل منشین ورقی میخراش ورنویسی قلمی میتراش
مخزن الاسرار - ص ۸۷ .

چند اندرز دیگر :

هرآن کس که باشد مرا زیردست	همه شادمان باد ویزدان پرست
بخشنودی کردکار جهان	خرد یار باد آشکار و نهان
خردمند با مردم پارسا	چو جایی سخن راند از پادشا
همه سخته ^۱ باید که راند سخن	که گفتار نیکو نگردهد کهن
نباید که گویی بجز نیکوی	وگر بد سراید کسی ^۲ نشنوی
ببیند دل پادشا راز تو	همان بشنود گوشش آواز تو

راز نگاهدار :

چه گفت آن سخن گوی پاسخ نبوش که دیوار دارد بگفتار گوش ۲۰۱۰/۷

۴ - از اندرزهای بهرام اورمزد

از بد کردن بپرهیزید :

... زدهقان و از مرد خسرو پرست بگیتی سوی بد میازید^۳ دست
ببینید کاین چرخ نا پایدار نه پرورده داند نه پروردگار^۴ ۲۰۱۵/۷
فرمان هوا و هوس مبرید :

سراسر ببندید دست هوا هوا را مدارید فرمانروا
از بد کنش بپرهیزید تا ببدی آلوده نشوید :

کسی کو بپرهیزد از بد کنش ، نیالاید اندر بدیها تنش^۵ ،
بگیتی درون شاد و خرم بود برفتن ز دشمن ابی غم بود
شاه پناه گنج و نوازنده پارساست :

پناهی بود گنج را پادشا نوازنده مردم پارسا
شاه پناه دین هم هست :

تن شاه دین را پناهی بود که دین بر سر او کلاهی بود ۲۰۱۶/۷

۱ - سخته یعنی سنجیده . ۲ - باحذف باید بقرینه مصراع اول .

۳ - یازیدن - دراز کردن ، متوجه داشتن .

۴ - پروردگار بمعنی عام یعنی پرورش دهنده - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۴ .

۵ - برای حرکت ماقبل «ش» اسم مصدر و ضمیر اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

خوش آنکس که بهنگام خشم هشیار باشد :
 خنک آنکه در خشم هشیار تر همان^۱ بر زمین او بی آزارتر
 در تنگدستی شاد و در پیروزی سهربان باشد :
 گه تنگدستی دلش راد و شاد جهان بی تن مرد دانا مباد
 چو بر دشمنی بر توانا بود بپی نسپرد^۲ ویژه دانا بود
 نامجو را ستیزه جویی نزید :
 ستیزه نه خوب آید از نامجوی پیرهیز و گرد ستیزه مپوی ...
 بیکار بخواب است :
 بخواب اندر است آنکه بیکار گشت پشیمان شود چون که بیدار گشت
 گفتار نیک و کردار زشت :
 ز گفتار نیکو و کردار زشت ستایش نیایی و خرم بهشت^۳
 راستگو و نیکوکار باشید :
 همه راست گوئید و نیکی کنید
 دل نیک پی مردمان مشکنید ... ۲۰۱۶/۷

۵ - از اندرزهای بهرام بهرام

وزان پس چنین گفت کای بخردان جهان دیده و پاکدل موبدان ۲۰۱۹/۷
 دانش را گرامی دارید :
 شما نیز دارید دانش بزرگ مباحثید با شهریاران سترگ
 کسی را که یزدان فزونی دهد : سخندانی و رهنمونی دهد
 خردمند بفرهنگ روی آورد :
 بفرهنگ یازد کسی کش خرد بود در سر و مردمی پرورد
 بنیاد مردمی بردباری است :
 سر مردمی برد باری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود ۲۰۲۰/۷

۱ - همان بمعنی همچنین - نگاه کنید به ص ۱۹۹ ح ۳ .

۲ - باحذف مفعول صریح (اورا) - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۲ .

۳ - فاصله بین معطوف و معطوف علیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۶ .

در ایمنی شاد باشید :

هرآنکس که گشت ایمن و شاد گشت غم و رنج با ایمنی باد گشت^۱

توانگر کسی است که دلی بخشنده دارد :

توانگر تر آن کو دلی راد داشت درم گرد کردن بدل باد داشت
باید کار کرد :

اگر نیست چیزت تو لختی بورز^۲ که بی چیز بودن نداری تو ارز
مروت نیایی گرت چیز نیست همان چاره نزد کست نیز نیست

خشنودی آسایش و آزمندی هراس است :

چو خشنود گردی تن آسان شوی و گر آز ورزی هراسان شوی

در کار و کوشش هم اندازه نگهدار :

نه کوشیدنی کان تن آرد برنج روان را بیچپانی از آز گنج

در کار زندگی میانه گزین :

ز کار زمانه میانه گزین چو خواهی که یابی زحق آفرین ۲۰۲۰/۷

توانایی و خشنودی در دادگری است :

چو خشنود داری کهان را بداد توانگر بمانی و از داد شاد

ایمنی و راستی باید :

همه ایمنی باید و راستی نباید بداد اندرون کاستی

آزبند را آرامش نیست :

و گر آز گیرد دلت را بچنگ بماند روانت بکام نهنگ

کاروایی روان را بکاهد :

چو شاهی بکامی ، بکاهد روان^۳ خرد گردد اندر میان نا توان ۲۰۲۱/۷

۶- از اندرزهای اورمزد نرسی

با فرومایه میامیز :

ستایش نیابد سر سفله مرد بر سفلگان تا توانی مگرد ۲۰۲۶/۷

۱ - باحذف مفعول صریح (او را) .

۲ - ورزیدن یعنی کارکردن و کوشیدن .

۳ باحذف مضاف الیه (تو) ، روان تو - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰ .

با بد خواه رای مزن :

مزن نیز با مرد بد خواه رای اگر پند گیری بنیکی گرای

برای سپاس بخشید و ناسپاس هم مباحثید :

زیخشش هرآن کس که جوید سپاس نخواندش بخشنده یزدان شناس
ستاینده ، کو بی سپاس است نیز سزد گردارد کس او را بچیز^۱ ۲۰۲۶/۷

سختکار را دوستار نیست :

هراسان بود مردم سخت کار که او را نباشد کسی دوستار

سست کار رهنمون نباشد :

و گر سستی آرد بکار اندرون نخواند ورا رایزن رهنمون

از کاهلان یاری مخواه :

گر از کاهلان یار خواهی بکار نباشی جهانجوی و مردم شمار^۲

خود را بزرگ مدار :

نگر ! خویشتن را نداری بزرگ و گرگاه^۳ یابی نگر دی سترگ

بد خوی ، بدی را از روزگار بیند !

چو بد خوشود مرد درویش و خوار همی بیند آن از بد روزگار

همه ساله بیکار و نالان زیخت نه‌رای و نه‌دانش نه‌زیبای^۴ تخت

و گر بازگیرند از او خواسته شود جان و مغز و دلش کاسته

به بی چیزی و بد خویی سازداو ندارد خرد گردن افرازد او

نه چیز و نه دانش نه‌رای و هنر نه دین و نه خشنودی دادگر ۲۰۲۷/۷

چند اندرز دیگر .

بی آزاری و مردمی به است :

بی آزاری و مردمی بهتر است تو را کردگار جهان یاور است ۲۰۵۱/۷

۱ - بچیز داشتن یعنی چیزی شمردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۸ .

۲ - مردم شمار یعنی در شمار مردم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۸ .

۳ - گاه بمعنی موقع و محل . ۴ - زیبنده و درخور .

دل و مغز دو شاه تن هستند :

دل و مغز مردم دو شاه تن اند دگر آلت از تن ، سپاه تن اند

از دل و مغز آلوده نوییدی زاید :

چو مغز و دل مردم آلوده گشت بنومیدی از رای پالوده گشت ،

بدان تن در ، آسیمه گردد روان سپه چون بود شاد بی پهلوان ؟ ...

جفا پیشه و آزمند نکوهیده اند :

نکوهیده باشد جفا پیشه مرد بگرد در آزداران مگرد ۲۰۶۶/۷

۷ - از اندر زهای شاپور شاپور

چنین گفت کای ناسور بخردان جهان دیده و رایزن موبدان

بدانید کان کس که گوید دروغ از آن پس نگیرد بر ما^۱ فروغ

دروغ آزمایی نا پسند است :

دروغ آزمایی نباشد ز رای که از رای ماند بزرگی بجای

فرومایه دوستی را نشاید :

همان مردم سقله را دوستار نیایی ، بباغ اندرون خوا^۲ مکار

خردمند گوازه نزنند :

کسی را کجا^۳ مغز باشد بسی گوازه نباید زدن^۴ بر کسی

باید سنجیده سخن گفت :

زبان را نگهدار باید بدن نباید روان را بزهر آژدن

بسیارگوی کم آبروست :

که بر انجمن مرد بسیارگوی بکاهد ز گفتار خویش آبروی

سخن دانشمند را بشنو :

اگر دانشی^۵ مرد گوید سخن تو بشنو که دانش نگردد کهن ۲۰۷۰/۷

۱ - ضمیر جمع بجای مفرد از قول بزرگان - نگاه کنید به ص ۲۳۲ ح ۱ .

۲ - خو یعنی علف هرزه . ۳ - کجا بمعنی که .

۴ - یامصدر بجای فعل یا حذف مفعول صریح (اورا) .

۵ - پای نسبت بمعنی اهلیت و لیاقت .

طمعکار را آسایش نباشد :

دل مرد طامع بود پر ز درد بگرد طمع تا توانی مگرد
با دروغزن و بد اندیش دوستی مکن :

مکن دوستی با دروغ آزمای همان نیز با مرد ناپاک رای
راد مردان را چهارگوهر در سرشت است : هنر ، شرم ، میانه روی ،
خود داری از لاف و گزاف :

سرشت رد از چارگوهر بود که با مرد هرچار درخور بود ۲۰۷۰/۷
یکی پرهنر باد و با شرم و داد بازادگی یکدل و یک نهاد
سوم کو میانه گزیند ز کار پسند آیدش بخشش روزگار
چهارم نراند سخن از گزاف زبی دانشی نام جوید ز لاف
رادمرد کامکار و فرومایه ناشاد است :

دوگیتی بیابد دل مرد راد نباشد دل مردم سفله شاد
بدین گیتی اندر بود نام زشت^۱ بدان گیتی اندر نیابد بهشت
بگیتی نماند همی مرد لاف که بپراگند خواسته برگزاف
میانه گزین ستوده است :

ستوده کسی کو میانه گزید تن خویش را آفرین گسترید^۲ ۲۰۷۱/۷

کینه توز مباش و بگنج مناز :

بساز و بناز و ببازو مرنج چه یازی بکین و چه نازی بگنج ؟ ۲۰۷۲/۷

۸ - از اندرهای بهرام شاپور

در همه چیز رو بخدای رو :

ز نیک و بدیها^۳ بیزدان گرای چوخواهی که نیکیت ماند بجای ۲۰۷۳/۷
اگر زو شناسی همه خوب و زشت بیابی بپاداش خرم بهشت

۱ حذف کسره در ترکیب اسم و صفت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۱ .

۲ - برای اینگونه استعمال فعل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴ .

۳ - آوردن نشانه جمع بر آخر معطوف یا معطوف علیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

در بند هوس مباش :

وگر بر گزینی ز گیتی هوا بمانی بچنگ هوا بی نوا ...

داد به از گنج :

گر اندر جهان داد بپراکنیم از آن به که بیداد گنج آکنیم

که ایدر بماند همی رنج ما بدشمن رسد بیگمان گنج ما

تنها نیکی یا بدی بماند :

بدو نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار ۲۰۷۴/۷

منذر تازی به یزدگرد گفت :

پر از مهر شاه است مارا روان بزیراندرن تازی اسپان ، دوان^۱

همه پیشی فرزند او بنده ایم بزرگی او را ستاینده ایم ۲۰۸۰/۷

۹- اندرزه‌های یزدگرد بهرام

بی گناه ایمن است :

نخستین چنین گفت کو^۲ کز گناه بر آسود ایمن شد از کینه خواه

رشک چون دیوی دژ آگاه است :

هرآنکس که دل تیره دارد ز رشک مرآن درد را دیو باشد پز رشک

که رشک آورد آزو گرم و نیاز دژ آگاه دیوی بود کینه ساز

آنچه بر خود نپسندی بر دیگران مپسند :

مر آن چیز کانت نیاید پسند مکن هیچ کس را بدان دردمند

مدا را با خرد برادر است :

مدارا خرد را برادر بود خرد برسر دانش افسر بود

چون بکسی نیکی کنی برویش میاور :

بجای^۳ کسی گر تو نیکی کنی مزن بر سرش تا دلش نشکنی ۲۲۶۳/۸

۱ - در چاپ خاور : بدین کار داریم شاها توان ، متن مناسب و مقتضی محل است .

۲ - کو = که او ، که بمعنی کسی ، آنکه - نگاه کنید به ص ۶ ح ۱ .

۳ - بجای یعنی در حق و درخور ، اگر در حق کسی نیکی کنی ... - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۸ .

نیک مرد و بردبار نزد خردمند گرامی است :

چو نیکی کنش^۱ باشی و بردبار نباشی بچشم خردمند خوار ۲۲۶۳/۸

۱۰ - اندرزهای پیروز یزدگرد

هرکس را بجای خود بدارم :

که کهنتر بکه دارم و مه بمه فراوان خرد باشم و روز به

سردمی بردباری و سبکسری خواری است :

سر سردمی بردباری بود سبکسر همیشه بخواری بود

پایه خرد داد و بخشایش است :

ستون خرد داد و بخشایش است در بخشش او را چو آرایش است

نامدار بی خرد از بزرگی برخوردار نباشد :

هر آن نامور کو ندارد خرد ز تیخت بزرگی کجا بر خورد؟ ۲۲۶۷/۸

جهانجوی نباید خسیس باشد :

نبايد که باشد جهانجوی زُفت دل زفت باخال تیره است جفت ۲۲۷۴/۸

۱۱ - اندرزهای بلاش پیروز

از پاداش و کيفر نیک و بد نگذرم :

شما را بزرگی است نزدیک من چو روشن شود کار تاریک من

بگیتی هرآن کس که نیکی کنید بکوشید تا رای ما نشکنید^۲

هرآن کس که بد باشد و بدسگال که خواهد شدن شاه خود را همال:

نخستین به پندش توانگر کنیم چو نپذیرد از خونس افسر کنیم

هرآن گه که زین لشکر درپرست بنالد بر ما یکی زیر دست ۲۲۷۶/۸

دل مرد بیدادگر بشکنیم همی بیخ و شاخش زین برکنیم ۲۲۷۷/۸

۱ - بجای نیک کنش ، نیک کردار .

۲ - درباره آوردن فعل برای مبهات نگاه کنید به ص ۲۱۴ ح ۱ .

با شاه گستاخ مباحثید :

مباحثید گستاخ با پادشا بویژه کسی کو بود پارسا
که اوگاه زهراست و گه پای زهر تو جوینده تریاک ، از زهر بهر
ز گیتی تو خشنودی شاه جوی مشو پیش تختش مگر تازه روی
چو خشم آورد شاه ، پوزش گزین همی خوان به بیداد و داد آفرین

خود پسندی نشانه نادانی است :

هر آن گه که گویی که دانا شدم بهر دانشی بر توانا شدم
چنان دان که نادان تری آن زمان مشو برتن خویش بر بد گمان ۲۲۷۷/۷

۱۲ - اندر زهای قباد پیروز

شما را همیشه نزد من راه است :

شمارا سوی من گشاده است راه بروز سپید و شبان سیاه
بزرگ کسی است که راستگو باشد :

بزرگ آن کسی کو به گفتار راست زبان را بیاراست^۱ و کژی نخواست
بخشایش بهنگام خشم :

چو بخشایش آرد^۲ بخشم اندرون سر راستان خواندش رهنمون
نهد تخت خشنودی اندر جهان بیابد بداد آفرین مهان

دوری از کینه را آفرین کنند :

دل خویش گر دورداری ز کین مهان و کهان^۳ کنند آفرین
شاه کژگوی پیکار جوی شود :

هر آن گه که شد پادشا کژگوی ز کژی شود زود پیکار جوی
باید سخن را شنید و دانا را پاسخ درست داد :

سخن را نباید شنیدن نخست چو دانا بود پاسخ آری درست ۲۲۸۸/۸

۱ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .

۲ - با حذف فاعل (کسی یا آنکس) بقرینه .

آزور را دانش بی‌بر است :

چو داننده مردم بود آزور همی دانش او نیاید ببر

دانای پرشتاب از دانش بهره نبرد :

هر آن‌گه که دانا بود پرشتاب چه دانش مراورچه‌درشوره‌آب... ۲۲۸۸/۷

توانگر مال دوست از درویش بدتر است :

توانگر کجا^۱ سخت باشد بچیز فرومایه تر شد^۲ ز درویش نیز

درویشی نادان که بر تری خواهد دیوانه را ماند :

چو درویش نادان کند برتری بدیوانگی ماند این داوری

آنکه به عیب خود آگاه شد عیب دیگران نجوید :

چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب کسان بر نگوید بسی

پایه خردسندی برد باری است :

ستون خرد بردباری بود چو تیزی‌کنی تن بخواری بود

خرسندی و قناعت توانگری است :

چو خرسندگشتی بداد خدای توانگر شوی یکدل و پاک رای

نداشتن آرز بهتر از داشتن گنج است :

گر آزاده داری تنّت را ز رنج تن مرد ، بی آرز بهتر ز گنج^۳

مرد بخشنده اگر بمیرد هم نامش زنده است :

هم‌آن‌را که بخشش بود توشه برد^۴ بمیردش تن نام^۵ هرگز نمرد^۶

جهان را بیدی مگذرانید :

همه سر بسر دست نیکی^۷ برید جهان جهان را بید مسپرید ۲۲۸۹/۸

۱ - کجا یعنی که - نگاه کنید به ص ۲۷ ح ۳ .

۲ - ماضی بجای مضارع محقق الوقوع - نگاه کنید به ص ۱۶۸ ح ۴ .

۳ - باحذف فعل داشتن یعنی بی آرز بودن بهتر از گنج داشتن (یا باگنج بودن) است .

۴ - باحذف « ش » ضمیر اضافه .

۵ - کسره اضافه در « دست نیکی » بمعنی « ب » - نگاه کنید به ص ۲۱۵ ح ۴ .

۱۳ - خسرو پرویز

الف - گفتار خسرو پرویز در عفو گناهکاران :

از آن پس به یاران چنین گفت شاه
 بنزد من آن کس گرامی تر است
 که هر کس که او بیش دارد گناه ،
 هر آن کس کجا بیش کرد او بدی
 وز این که هتران نیز نامی تر است
 بگشت از من و از ره ایزدی ،
 بمان بیش باید که دارد امید
 سراسر به نیکی دهدش نوید ۲۷۳۴/۹

ب - دستور و اندرز خسرو پرویز :

همی گشت گویا منادی گری^۱ خوش آواز ، بیدار دل ، مهتری ۲۷۹۸/۹
 که ای زیر دستان شاه زمین میخوانید کس^۲ جز بداد آفرین
 مجوید کین و مریزید خون مباحثید بر کار بد رهنمون
 گر از زیر دستان بنالد کسی که از لشکری رنج یابد بسی
 نیابد ستمگاره جز دار جای همان رنج آتش بدیگر سرای
 همه پادشاهید^۳ بر گنج خویش کسی را که گرد آمد^۴ از رنج خویش
 خورید و دهید آنکه دارید^۵ چیز کسی کو ندارند^۶ خواهند نیز
 بهر شارسان^۷ دریکی گنج ماست ز رنج نیاکان گر^۸ از رنج ماست
 بگنجور گفتم که تا هر که چیز ندارد دهد پوشش و خورد نیز
 نیابد خورش ، بامداد^۹ پگاه سه من میستانند^{۱۰} ز گنجور شاه

گر ایدون که زینسان بود پادشا به از دانشومند^۹ نا پارسا ۲۷۹۹/۹

۱ - منادی گر بجای منادی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۶ .

۲ - درباره آوردن فعل برای مبهمات نگاه کنید به ص ۲۱۴ ح ۱ .

۳ - شاه و پادشاه بمعنی مسلط و فرمانروا بطور مطلق .

۴ - با حذف مسندالیه « گنج » بقرینه - نگاه کنید به ص ۲۴۵ ح ۲ .

۵ - شهر ، شهرستان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۸۲ .

۶ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۷ - با حذف فاعل (کسی ، آنکه) - نگاه کنید به ص ۲۴۵ ح ۲ .

۸ - فعل مضارع ، یعنی با استمرار بستانند .

۹ - دانشومند ، ترکیب اسم بااومند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۹ .

ج - اندرز ، از نامهٔ قیصر به خسرو پرویز :

ابا آنکه زو کینه داری	بدل	بمردی از او کینه‌ها برگسل	۲۷۵۱/۹
گناهش بیزدان دارنده بخش		مگر روز بردشمن و دوست رخس ^۱	
چو خواهی که داردت پیروز بخت		جهاندار ، بالشکر و تاج و تخت ،	
ز چیز کسان دست کوتاه کن		روان را سوی راستی راه کن ^۲	
نوازندهٔ مردم خویش باش		نگهبان کوشنده درویش باش	
چو بخشنده باشی و فریاد رس		نیازد ^۳ به تاج و به تخت تو کس	
ز شاهان هر آنکس که بیدار بود		جهان را ز دشمن نگهدار بود ،	
ز دشمن ندیدند هرگز بدی		بیفزودشان فرهٔ ایزدی	۲۷۵۲/۹

د - باید اول اندیشید سپس بکار پرداخت .

خسرو پرویز گوید :

بکار اندر ، اندیشه باید نخست	بدان تا شوید ایمن و تندرست
سگالید هر کار و از پس کنید	دل مردم کم خرد مشکنید
بینداخت باید پس آنکه برید ^۴	سخنهای داننده باید شنید

۲۸۹۰/۹

۱۴ - از پاسخ موبدان بفرستادهٔ رومی

خرد را جلوه‌هاست مانند مهر ، وفا ، راستی و بردباری :

خرد دارد ای پیر بسیار نام	رساند خرد پارسا را بکام	۲۲۱۳/۷
یکی مهر خواندش و دیگر وفا	خرد دور شد ، ماند درد و جفا ^۵	
زبان آوری راستی خواندش	بلند اختری زیرکی داندش	
گاهی برد بار و گهی راز دار	که باشد سخن نزد او استوار	
پراکنده این است نام خرد	از اندازه‌ها نام او بگذرد	۲۲۱۴/۷

۱ - با حذف فعل (شود) یعنی مگر روز بر دشمن و دوست رخشان شود .

۲ - کردن بمعنی دادن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۱ .

۳ - یازیدن بمعنی دست اندازی کردن .

۴ - انداختن بمعنی طرح کردن ، بریدن بمعنی تصمیم گرفتن و قطعی کردن .

۵ - با حذف قید شرط (اگر یا چون) .

خرد بر تر از هر چیز و سر نیکوییهاست :

تو چیزی مدان کز خرد بر تراست خرد بر همه نیکوییها سراسر است
خرد جوید آگنده راز جهان که چشم سر ' ما نبیند نهان ۲۲۱۴/۷

نادان از خاک خوار تراست و درخور نیکی نیست :

تن مرد نادان ز گل خوار تر بهر نیکوی نا سزاوار تر

بی آزار تر را مرگ برای مردم زبان آور تر است :

ز گیتی هر آن کو بی آزار تر چنان دان که مرگش زیانکار^۲ تر
بمرگ بدان شاد باشی رواست چو زاید تن مردد، مرگ راست ۲۲۱۵/۷

۱ - چشم سر بمعنی چشم ظاهر - یعنی جهان را باید بادیده دل نگریست .

۲ - زیانکار در اینجا بمعنی زیانبخش است .

همه بزم و رزم است و رای و سخن
گذشته بسی کار های کهن ...
۱۷۳۰/۶

بخش ششم

فردوسی و زندگی و شاهکار او

گفتار نخست - زندگی فردوسی ، شاهنامه و اهمیت آن

۱ - فراهم آمدن شاهنامه

۱ - داستانهای شاهنامه پراکنده بود :

یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی از او بهره‌ی برده هر بخردی ۸/۱
۲ - ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان در روزگار سامانیان ،
بگرد آوری داستانها همت گماشت :

یکی پهلوان بود ، دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند وراد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد کاین ^۱ نامه را گرد کرد
بپرسیدشان از نژاد کیان	وز آن نامداران فرخ گوان ^۲
که گیتی با آغاز چون داشتند ^۳ ؟	که ایدر ^۴ بما خوار بگذاشتند ؟
چگونه سر آمد بنیک اختر	بر ایشان همه روز کنداوری ؟ ۸/۱

۱ - که بمعنی تا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۷ . ۲ - بدل، وابستگی اسم.

۳ - داشتن بمعنی نگاهداری کردن ، نگاه داشتن - نگاه کنید به ص ۲۱۰ ح ۱ .

۴ - ایدر بمعنی اینجا .

بگفتند پیشش یکایک مهان سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید زایشان سپهبد سخن یکی نامور^۱ نامه افگند بن... ۸/۱

۳ - دقیقی در صدد نظم شاهنامه برآمد ولی عمرش وفا نکرد :

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و روشن روان^۲
بنظم آرم ، این نامه را ، گفت^۳ من از او شادمان شد دل انجمن...
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ بسر بر نهادش یکی تیره ترگ...
یکایک^۴ از او بخت برگشته شد بدست یکی بنده برگشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند ۹/۱

۴ - فردوسی بانجام این مهم پرداخت :

دل روشن من چو برگشت از اوی^۵ سوی تخت شاه جهان^۶ کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر^۷ بگفتار خویش آورم ۹/۱
۵ - اما فردوسی می ترسید که عمر او هم وفا نکند و چون دقیقی کارش
نا انجام بماند :

بپرسیدم^۸ از هر کسی بی شمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی ببايد سپردن بدیگر کسی^۹ ۹/۱
۶ - گذشته از این ، فردوسی ثروت کافی نداشت ، درکار شاهنامه ضیاع
و عقارش از دست رفت و سخن او را هم خریداری نبود^{۱۰} :

و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست^{۱۱} ۹/۱
۷ - روزگار فردوسی هم آشفته و بی آرایش بود :

زمانه سراسر پر از جنگ بود بجویندگان^{۱۱} بر جهان تنگ بود

۱ - نامور صفت نامه یعنی معروف .

۲ - با حذف فعل داشتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۷ .

۳ - درباره آوردن فعل حکایت ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۸ .

۴ - یکایک یعنی زود و ناگهان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲۰ .

۵ - یعنی دقیقی ۶ - یعنی سلطان محمود .

۷ - یکی از شواهد اینکه شاهنامه با امانت از نثر بنظم در آمده است .

۸ - جویای بدست آوردن نسخه ابومنصوری بود . ۹ - مانند دقیقی .

۱۰ - چون سخن مدح گویان محمود مانند عنصری و فرخی و دیگران .

۱۱ - یعنی پژوهندگان و اهل تحقیق .

بر این گونه یک چند بگذاشتم^۱ سخن را نهفته همی داشتم^۲
 ندیدم کسی کش سزاوار بود^۳ بگفتار این، سر مرا یار بود^۴ ۹/۱
 ۸ - گویی در این هنگام و پس از کشته شدن دقیقی است که نسخه‌ی از
 شاهنامه ابو منصور بدست فردوسی رسید.
 دوستی که از تصمیم فردوسی آگاه بود در بدست آوردن نسخه شاهنامه
 منشور او را یاری کرد:

بشهرم یکی مهربان دوست بود توگفتی که با من بیک پوست بود
 مرا گفت خوب آمد^۵ این رای تو بنیکی گراید همی پای تو
 نبشته، من این نامه پهلوی^۶ پیش تو آرم مگر نغوی^۷
 گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت^۸ هست
 تو این نامه خسروان باز گوی بدین^۹ جوی نزد مهان آبروی
 چو آورد این نامه نزدیک من برافروخت این جان تاریک من ۱۰/۱
 ۹ - ابومنصور بن محمد^{۱۰} بزرگی نیکمرد بود که فردوسی را تشویق و حمایت
 میکرد:

بدین نامه چون دست کردم دراز یکی مهتری بود گردن فراز:
 جوان بود و از گوهر پهلوان^{۱۱} خردمند و بیدار و روشن روان ...
 همی داشتم چون یکی تازه سیب^{۱۲} که از باد ناید به من بر نهیب ... ۱۰/۱
 ۱ - اما این حاسی نامعلوم فردوسی را دست‌حادثه (گویی در جنگ) از میان برد:
 چنان نامور گم شد از انجمن چو از باد سرو سهی از چمن
 نه زو زنده بینم نه مرده نشان بدست نهنگان مردم کشان^{۱۳-۱۴} ۱۰/۱

- ۱ - گذاشتن بمعنی طی کردن، متعدی‌گذشتن. ۲ - داشتن بمعنی نگاهداشتن.
- ۳ - برای توضیح این امر - نگاه کنید به ترجمه حال فردوسی در همین بخش، گفتار سوم.
- ۴ - امروز در این مورد بجای بود باشد بکار می‌بریم.
- ۵ - یعنی خوب است، آمد بمعنی بود و است - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۰۹.
- ۶ - پهلوی مسامحه بمعنی فارسی دری.
- ۷ - یعنی نغوی، آرام نگیری، تا شاهنامه را بانجام رسانی.
- ۸ - پهلوانی یعنی پهلوی (فارسی) - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۱۸.
- ۹ - یعنی به کتاب «شاهنامه» یا نظم شاهنامه.
- ۱۰ - این نام که در چاپ بروخیم آمده است بیقین غیر از ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان است که در این وقت مرده بود. شاهد این مدعی سه بیت شعر فردوسی است در همین شماره ۹ متن.
- ۱۱ - نژاد پهلوان داشت. ۱۲ - در قدیم سیب را برای بوی خوش، نیکو نگاه میداشتند.
- ۱۳ - گویی منظور مردم جنگی است. ۱۴ - مطابقت صفت با موصوف.

۱- این ابومنصور بفردوسی گفته بود که این نامه را به شاهی شایسته سپار:

یکی پند آن شاه یاد آورم ز کژی روان سوی راه آورم
مرا گفت کاین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار
دل من بگفتار او رام شد روانم بدین شاد ویدرام شد ۱۱/۱

۲- نگرانی فردوسی

فردوسی میدانست که کارش بسی بزرگ است و نگران بود که مبادا چون دقیقی سخنش بی انجام بماند.

استاد بزرگوار از پیری و تنگدستی بیم نداشت لیکن اندیشه ناتمام ماندن شاهنامه او را رنج میداد. در چند جا باین اضطراب خاطر اشاره کرده است از جمله:

۱- در آغاز داستان سیاوش:

در اینجا فردوسی از پنجاه و هشت سالگی خود یاد میکند.

ز گفتار دهقان کنون داستان بپیوندم^۱ از گفته باستان
کهن گشته این داستانها ز من همی نو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیر یاز بدین دیر، خرم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند ز من که ماند همی بار او برچمن
از آن پس که پیمود^۲ پنجاه و هشت بسر بر فراوان شگفتی گذشت ... ۵۲۳/۳

۲- در آغاز پادشاهی کیخسرو:

گر از بخشش کردگار سپهر مرا زندگی ماند وتازه چهر ۷۶۴/۳
بمانم به گیتی یکی داستان از این نامه نامور باستان ۷۶۵/۳

۳- همچنین در پادشاهی کیخسرو پس از ستایش سلطان محمود:

همی خواهم از کردگار بلند که چندان بماند تنم بی گزند
که این نامه برنام شاه جهان بگویم نمانم^۳ سخن در نهان ۱۲۷۴/۵
کنون ز این سپس نامه باستان بپیوندم^۱ از گفته باستان
چو پیش آورم گردش روزگار نباید مرا پند آسوزگار^۴ ۱۲۷۶/۵

۱- یعنی بنظم در آوردم. ۲- بجای پیموده شد. ۳- نمانم یعنی نگذارم.

۴- یعنی در سرودن داستانها بکسی نیازمند نیستم.

چو پیکار کیخسرو آمد پدید بیاید ز من جادویها شنید^۱
 بدین داستان دُرِ بیارم همی بسنگ اندرون لاله کارم همی^۲ ۱۲۷۶/۵
 در اینجا فردوسی از شصت سالگی سخن میراند :

هر آنکه که سال اندرآمده شست بیاید کشیدن ز بیشیش دست
 ز هفتاد^۳ بر نگذرد بس کسی ز دوران چرخ آزمودم بسی ۱۲۷۶/۵
 ۴ - در پایان پادشاهی لهراسب :

همی خواهم ازدادگر یک خدای^۴ که چندان بمانم بگیتی بجای ،
 که این نامه شهریاران پیش بپوندم^۵ از خوب گفتار خویش
 از آن پس تن نامور خاک راست^۶ سخنگوی جان ، معدن پاک راست ۱۴۹۴/۶

۳ - آغاز کار فردوسی

فردوسی پیش از پادشاهی سلطان محمود شاهنامه را آغاز کرده بود. در این باره اشاره‌هایی در شاهنامه هست از جمله :

۱ - در پادشاهی کیخسرو :

به پیوستم^۷ این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان
 که تا روزپیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد
 ندیدم جهاندار بخشنده بی بگاه کیان بر درخشنده بی
 همی داشتم^۸ تاکی آید پدید جوادی که جودش نخواهد کلید ۱۲۷۳/۵

۲ - پس از داستان دقیقی و نقل هزاربیت او :

یکی نامه دیدم پر از داستان سخنهای آن پرمیش راستان

۱ - سحر سخن ، سحر حلال .

جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی :

یانه چنان دان که هست سحر حلال این سخن سحر کسی خود بر موسی عمران برد ؟
 دیوان - ص ۸۶ .

۲ - یعنی اعجازم در سخن چون لاله بر آوردن از سنگ است .

۳ - با حذف معدود (سال) بقرینه .

۴ - یعنی خدای یگانه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۳ .

۵ - پیوند دادن و پیوستن یعنی بنظم در آوردن .

۶ - تنها آرزوی فردوسی نظم شاهنامه بود .

۷ - داشتن یعنی نگاه داشتن - نگاه کنید به ص ۲۱۰ ح ۱ .

فسانه کهن بود و منشور بود
نبردی به پیوند^۲ او^۳ کس گمان
گذشته بر او سالیان دو هزار
گر ایدون که برتر نیاید شمار^۴ ۱۰۰۴/۶

۳ - شناختن ارج کار دقیقی :

گرفتم بگوینده بر آفرین
اگر چه نپیوست^۲ جز اندکی
هم او بود گوینده را راهبر
همی یافت از مهتران ارج و گنج
ستاینده شهریاران بدی
که پیوند^۲ را راه داد اندراین
ز بزم وز رزم از هزاران یکی ،
که شاهی نشانید برگاه بر^۵
ز خوی بد خویش بودیش رنج
بمدح افسر نامداران بدی ۱۰۰۵/۶

۴ - بزرگی باید که شاهنامه باو هدیه شود :

من این نامه فرخ گرفتم بفال
ندیدم سرفراز بخشنده یی
همم این سخن بردل آسان نبود
یکی باغ دیدم سراسر درخت
بجایی نبود ایچ پیدا درش
که اندر خور باغ بایستمی
همی رنج بردم به بسیار سال
بگاه کیان بر درخشنده یی
جز از خامشی هیچ درمان نبود
نشستمگه مردم نیکبخت
جز از نام شاهی نبود افسرش
اگر تنگ بودی نشایستمی^۶ ۱۰۰۵/۶

۵ - نزدیک بیست سال پیش از پادشاهی سلطان محمود شاهنامه آغاز

شده بود :

سخن را نگه داشتم سال ، بیست^{۷-۸} بدان تاسزاوار این گنج کی است ؟

۱ - جمع عربی در سراسر شاهنامه بیش از یکی چندبار نیامده است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹ و ۳۰ .

۲ - پیوند یعنی نظم و ترتیب ، پیوند دادن و پیوستن یعنی بنظم درآوردن .

۳ - ضمیر او برای غیرانسان .

۴ - فردوسی در زمان خود با اطلاعاتی که داشت ، تاریخ ایران را دست کم دوهزار ساله میدانست .

۵ - بر تخت نشستن و پادشاهی لهراسب را بنظم در آورد .

۶ - درباره اینکه شاهنامه بناچار باید بنام شاهی بزرگ درآید ، نگاه کنید بترجمه حال فردوسی در همین بخش ، گفتار سوم .

۷ - فردوسی در حدود چهل سال داشت که نظم حماسه های ملی را آغاز کرد و پس از کشته شدن دقیقی (۳۶۷ تا ۳۶۹) بنظم کلی شاهنامه پرداخت و در جلوس سلطان محمود (۳۸۷ ه.ق .)

فردوسی پنجاه هشت ساله بود .

۸ - مقدم آوردن محدود - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۶ .

جهاندار محمود با فرّ و جود که او را کند ماه و کیوان سجود ...
 بیامد ، نشست از بر تخت داد جهاندار چون او که دارد پیاد ؟
 سر نامه را نام او تاج گشت بفرش دل تیره چون عاج گشت ۱۰۵۵/۶

۴ - سرودن برخی از داستانها

پیش از آنکه نسخه شاهنامه ابو منصور بدست فردوسی آید و بنظم کلی شاهنامه پردازد ، پاره‌ی داستانها را از راههای دیگر بدست آورده و ساخته بود :

۱ - داستان بیژن و سنجر و شیوه کار فردوسی .

(ما مقدمه این داستان را بعنوان شب فردوسی درجای دیگر خواهیم آورد.)

مرا مهربان یار بشنو چه گفت از آن پس که گشتیم با جام جفت
 مرا گفت آن ماه خورشید چهر که از جان تو شاد بادا سپهر
 بیمای می تا یکی داستان ز دفتر برت خوانم از باستان
 که چون گوشت از گفتم یافت برخ^۲ شگفت اندر او مانی از کار چرخ
 پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ همه از در^۳ مرد فرهنگ و سنگ
 بدان سروین گفتم ای ماهروی سرا مشب این داستان بازگوی
 مرا گفت کز من سخن بشنوی^۴ بشعر آری ؛ از دفتر پهلوی °
 بگفتم بیار ای مه خوبچهر بخوان داستان و بیفزای مهر... ۱۰۶۶/۴
 چنان چون ز تو بشنوم در بدر^۱ بشعر آورم داستان سر بسر ...
 بخواند آن بت مهربان داستان ز دفتر نوشته گه باستان ۱۰۶۷/۴

۲ - در آغاز داستان رستم و شغاد :

کنون کشتن^۶ رستم آریم پیش ز دفتر^۱ همیدون بگفتار خویش
 یکی پیر بد نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی به مرو ۱۷۲۹/۶

۱ - شاهی دیگر بر اینکه فردوسی با امانت داستانهای منشور را منظوم میکرد .

۲ - برخ ، بهر و بهره - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۱ .

۳ - ترکیب از + در - بمعنی شایسته و سزاوار .

۴ - فعل امر به صیغه التزامی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۹ .

۵ - شاید اصل داستان بزبان پهلوی بوده است یا مسامحه^۵ پهلوی بمعنی فارسی دری آمده است .
 و احتمال اینکه فردوسی زبان پهلوی میدانسته است ، این احتمال را قرائن دیگری هم هست .

۶ - کشتن بجای کشته شدن ، فعل معلوم بجای فعل مجهول .

کجا^۱ نامه خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی
 دلی پر ز دانش سری پر سخن زبان پر ز گفتارهای کهن
 به سام نریمان کشیدش نژاد بسی داشتی رزم رستم بیاد
 بگویم کنون آنچه زو یافتم سخن را یک اندر دگر بافتم
 اگر مانم اندر سپنجی سرای، روان و خرد باشدم رهنمای،
 سر آرم من این نامه باستان بگیتی بماند ز من داستان
 بنام^۲ جهاندار محمود شاه ابوالقاسم آن فردیهیم و گاه ۱۷۲۹/۶
 ۳ - در پادشاهی نوشیروان، پایان توقیعات :

سرا طبع نشگفت اگر تیزگشت به پیری^۳ چنین آتش آمیز گشت
 همی گفتم این نامه را چندگاه نهان بد زکیوان و خورشید و ماه
 چو تاج سخن نام محمود گشت^۴ ستایش بافاق موجود گشت... ۲۵۲۶/۸

۵ - امانت فردوسی در نقل داستانها

۱ - در پایان داستان باستان رفتن کیکاوس :
 در این داستان گفتم آن کم شنود^۴ چنین یاد هرگز کسی را نبود ۴۱۵/۲
 ۲ - در داستان کاموس کشانی :
 آغاز داستان .
 کنون رزم کاموس پیش آوریم ز دفتر^۵ بگفتار خویش آوریم
 بگفتار دهقان^۶ کنون بازگرد نگر تاجه گوید جهاندریده مرد ۸۷۱/۴
 پایان داستان .
 سر آوردم این رزم کاموس نیز دراز است و نفتاد از او یک پیشیز
 گر از داستان یک سخن کم بدی روان مرا جای ماتم بدی^۷ ۱۰۴۸/۴
 ۳ - در پایان داستان رستم و شغاد :
 تمامی بگفتم من این داستان بدانسان که بشنیدم از باستان^۸ ۱۱۴۰/۴

۱ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .
 ۲ - بنام او پایان دهد زیرا که آغاز شاهنامه پیش از پادشاهی محمود بود .
 ۳ - هنگام سرودن این داستان سن فردوسی بیش از شصت سال بوده است .
 ۴ - بجای که شنودم ، تغییر محل ضمیر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .
 ۵ - شاعری دیگر برای آنکه فردوسی با امانت داستانهای مشور را منظوم میکرد .

۴ - در پایان هفت بزم نوشیروان :

سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوزرجمهر وز شاه
چو این کار دلگیری آمد بین ز شطرنج باید که رانم سخن^۱ ۲۴۶۱/۸

۶ - گویی خود فردوسی بغزنین نرفته است

از این چند بیت چنین برمی آید که فردوسی بدربار غزنین نرفته باشد .
گویی آخرین نسخه شاهنامه را با واسطه بدربار محمود فرستاده است .
در آغاز داستان رستم و شغاد پس از ستایش سلطان محمود :

خنک آنکه بیند کلاه و راه همان بارگاه و سپاه و راه
دوگوش و دوپای من آهوا^۲ گرفت تهی دستی و سال نیرو گرفت ۱۷۲۹/۶
ببستم بدین گونه ، بد خواه بخت بنالم ز بخت بد و سال سخت^{۳-۴} ۱۷۳۰/۶

۷ - فردوسی ارزش کار خود را خوب میدانست

۱ - در پادشاهی کیخسرو :

چو پیکار کیخسرو آمد پدید باید ز من جادویها شنید
بدین داستان دُر ببارم همی بسنگ اندرون لاله کارم همی ۱۲۷۶/۵

۲ - در پادشاهی انوشیروان :

آغاز داستان نوشزاد نوشین روان .

چو گفتار دهقان بیاراستم بدین خویشتن را نشان خواستم
که ماند ز من یادگاری چنین بر او آفرین کو کند آفرین :
پس از مرگ برمن که گوینده ام بدین نام جاوید جوینده ام ۲۳۵۴/۸

۱ - نظم سخنان حکیمانه بتفصیل ، با ذوق لطیف شاعر سازگار نیست و چون فردوسی مقید بامانت بود از این کار داگیر خسته شد .

۲ - آهوی معنی عیب - ترکیب اسم با پیشوند (الف نفی) .

۳ - سال سخت - چنان که در تاریخ ادبیات دکتر صفا آمده است (ص ۴۲۲) قحطی سختی در سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ در خراسان روی داده است لیکن تصور نمی رود که در اینجا منظور آن قحطی باشد . بزمستانی سخت اشاره کرده است .

۴ - و نیز رجوع کنید به قسمت ۹ این گفتار شماره ۳ .

۳ - هم در پادشاهی نوشین روان :

پایان داستان زروان و یهودی.

چو خواهی ستایش پس از مرگ تو^۱ خرد باید ای تاجور ترگ تو^۲
چنان کز پس مرگ نوشین روان بگفتار من داد او شد جوان ۳۴۰۹/۸

۴ - و نیز در پادشاهی انوشیروان پس از آوردن داستان کلیله و دمنه
و کار رودکی، از شاه گله میکند :

دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بد گوهران کم شدی ۳۵۰۷/۸
۵ - هم در اینجا بزرگی منش را بیاد میآورد و اندیشه رفتار محمود را
ناچیز میداند :

از اندیشه دل را مدار ایچ تنگ که دوری تو از روزگار دورنگ ۳۵۰۷/۸
۶ - در ولیعهد شدن هرمزد (پادشاهی نوشیروان) خود را از خوب و بد
روزگار بی بیم میداند و توفیق انجام شاهنامه را از خدای می خواهد :

... زمان خواهم از کردگار زمان که چندان بماند دل شادمان
که این داستانها و چندین سخن گذشته براو سال و گشته کهن
ز هنگام گلشاه^۳ تا یزدگرد ز گفت من آید پراگنده گرد
بپیوندم و باغ بی خو^۴ کنم سخنها شاهنشهان نو کنم
همانا که دل را ندارم برنج اگر بگذرم زاین سرای سپنج ۳۵۰۳/۸

۷ - نامه کهن نو شد :

در آغاز داستان خسرو پرویز و شیرین .

کهن گشته این نامه باستان ز گفتار و کردار آن راستان
همین نامه نو کنم زین نشان کجا یادگار است از آن سرکشان ۳۸۶۸/۹

۱ - تو بجای خود ، ضمیر شخصی بجای ضمیر مشترك - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »
ص ۱۶۸ .

۲ - گویی اشارتی است به سلطان محمود برای تنه او .

۳ - گلشاه = گرشاه (بافتح گاف) یعنی شاه کوه نشین (کیومرث) . بعضی گفته اند گلشاه
یعنی پادشاه زمین (گل) . فردوسی خود در پادشاهی کیومرث گوید :
سر تخت و بختش برآمد ز کوه پلنگینه پوشید خود با گروه ۱۴/۱

۴ - خو یعنی علف هرزه .

۵ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

- ۸ - بهنگام سرودن داستان سیاوش، فردوسی پنجاه و هشت سال داشته است:
از آن پس که پیمود پنجاه و هشت^۱ بسر بر فراوان شگفتی گذشت ۵۲۳/۳
- ۹ - و هنگام سرودن جنگهای کیخسرو شست سال:
چو آمد بنزدیک سر تیغ شست^۲ مده می که از سال شد مرد، مسمت ۶۸۰/۳
- ۱۰ - در پادشاهی نوشین روان و ولیعهد کردن هرمزد شست و یک ساله بود:
چو سالت شد ای پیر بر شست و یک می و جام وآرام شد بی نمک ۲۵۵۲/۸
- ۱۱ - و بهنگام سرودن داستان باربد شست و شش ساله:
بسی مهتر و کهتر از من گذشت نخواهم من از خواب بیدار گشت
هر آن گه که شد سال بر شست و شش نه نیکو بود مردم پیر کش ۲۸۸۵/۹

۸ - شماره بیتهای شاهنامه و نقد اشعار

- بود بیت^۳ شش بار بیور^۴ هزار سخنهای شایسته غمگسار
نبیند کسی نامه^۵ پارسی نوشته بایات صد بار سی^۶
اگر باز جویی از او^۷ بیت بد همانا که کم باشد از پانصد^۸ ۲۸۶۸/۹

۹ - اشاره بمدت کار و ناکامیها

- ۱ - در پنجاه و هشت سالگی فردوسی سلطان محمود بسلطنت رسید:
بدان گه که بد سال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند که اندیشه شد پیر و من بی گزند
که ای نامداران و گردنکشان که جست از فریدون فرخ نشان؟ ۱۲۷۴/۵

۱ - مقارن با جلوس سلطان محمود در خراسان.

۲ - کنایه از شصت سالگی.

۳ - در چاپ بروخیم بیست آمده است که بیستین غلط چاپی است.

۴ - بیور یعنی ده هزار. و نیز رجوع کنید به شماره ۱۱ همین قسمت از گفتار.

۵ - در زمان فردوسی دیوانی به سه هزار بیت نبوده است. اگر رود که هم داشته است باقی نمانده بود یا مدون و در دست مردم نبود.

۶ - ضمیر او راجع است به شعر یا اشعار، او برای غیر انسان - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱.

۷ - این نهایت انصاف فردوسی است، شاعران متوسط هم شعر خود را بد نمی دانند.

فریدون بیدار دل زنده شد زمین وزمان پیش او بنده شد...
 فروزان شد آثار^۱ تاریخ اوی که جاوید بادا بر ویخ اوی ۱۲۷۴/۵

۲ - بکار او حسد بردند و بد خواهی کردند :

در آغاز داستان خسرو پرویز و شیرین .

چنین شهریار^۲ و بخشنده یی بگیتی ز شاهان درخشنده یی ۲۸۶۸/۹
 نکرد اندراین داستانها نگاه ز بد گوی و بخت بد آمد گناه
 حسد برد بد گوی در کارمن تبه شد بر شاه بازار من ۲۸۶۹/۹

۳ - انتظار از برادر و سالار شاه :

چو سالار شاه این سخنها ی نغز بخواند ، بیند بپاکیزه مغز
 ز گنجش من ایدر^۳ شوم شادمان که زو دور بادا بد بد گمان
 وزان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید ببار ۲۸۶۹/۹

۴ - فردوسی هرگز نمیرد :

در پایان داستان باربد رامشگر .

چو این نامور نامه آید بن زمین روی کشور شود پرسخن ۲۸۸۵/۹
 از آن پس میرم که من زنده ام که تخم سخن من پراگنده ام
 هر آن کس که دارد هوش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین ۲۸۸۶/۹

۵ - اشاره باغاز کار^۴ :

چو بگذشت سال از برم شست و پنج^۵ فزون کردم اندیشه درد و رنج
 بتاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیر ساز آمدم ۳۰۱۶/۹

۶ - نسخه نوشتن رایگان از شاهنامه :

بزرگان و با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان
 نشسته نظاره من از دورشان تو گفتی بدم پیش مزدورشان
 جز احسن^۶ از ایشان نبه بهره ام بگفت^۷ اندر احسنشان زهرام ۳۰۱۶/۹
 سر بدره های کهن بسته شد وزان بند ، روشن دلم خسته شد ۳۰۱۷/۹

۱ - درباره جمع عربی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹ و ۳۰ .

۲ - ایدر یعنی اینجا ، این هم شاهی بر اینکه فردوسی بغزین رفت ، شاهنامه را فرستاد و منتظر صله بود .

۳ - آغاز تنظیم نسخه یی از شاهنامه که بدربار غزنین هدیه شد .

۴ - گفتن یا کفیدن یعنی ترك خوردن ، باز شدن (شکافتن) .

۷ - بزرگانی که فردوسی را یاری می‌کردند :

از آن نامور نامداران شهر	علی دیلمی بودلف ^۱ راست بهر
که همواره کارم بخوبی، روان	همی داشت آن مرد روشن روان ^۲
حیی قُتیب ^۳ است ز آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
ازاویم خور و پوشش و سیم‌وزر	از او یافتم جنبش پای و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج	همی غلطم اندر میان دواج ۳۰۱۷/۹

۸ - اشاره بتاریخ انجام کار^۴ :

چوسال اندر آمد به هفتاد و یک^۵ همی زیر شعر اندر آمد فلک ۳۰۱۷/۹

۹ - مدت کار :

سی و پنج سال ^۶ از سرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج ^۶ مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد	امیدم بیک باره برباد شد ۳۰۱۷/۹

۱۰ - تاریخ انجام شاهنامه^۷ :

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شهریار^۷

۱۱ - شماره بیت‌های شاهنامه :

همی گاه محمود آباد باد	سرش سبز بادا دلش شاد باد ...
بدو ماندم این نامه را یادگار	بشش بیور ^۸ ایباتش ^۹ آمد شمار ۳۰۱۷/۹

۱ - آقای دکتر صفا معتقدند که کلمه «بودلف» الحاقی یا تحریف است - نگاه کنید به تاریخ ادبیات ایران - ص ۴۱۸ .

۲ - این بیت نظر آقای دکتر صفا (حاشیه ۱) را تأیید میکند .

۳ - آقای دکتر صفا قتیبه آورده‌اند (تاریخ ادبیات ایران ص ۴۱۸) لیکن ما عین نسخه را نقل کردیم .

۴ - گویی خاتمه کار نسخه‌یی است که بدربار غزنین هدیه شد .

۵ - هفتاد و یک سالگی فردوسی .

۶ - تصور میشود که تاریخ آخرین تجدید نظر در شاهنامه باشد - پس از هدیه شاهنامه به محمود و انتظار و نو میدی، نزدیک به پایان عمر فردوسی .

۷ - گویی این چند بیت بپایان شاهنامه از تجدید نظر استاد است در اواخر عمر و بهنگام یأس از جانب محمود .

۸ - بیور یعنی ده هزار . و نگاه کنید به ص ۳۰۹ ح ۴ .

۹ - جمع عربی در شاهنامه بیش از دو سه مورد نیست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹ و ۳۰ .

چو این ناسور نامه آمد بین
ز من روی کشور شود پرسخن
نمیرم از این پس که من زنده ام
که تخم سخن را پراگنده ام ۳۰۱۸/۹
۱۲ - آفرین بر فردوسی :
هرآنکس که دارد هُش و رای و دین
پس از مرگ بر من کند آفرین ۳۰۱۸/۹

۱۰ - اهمیت شاهنامه

در آغاز پادشاهی کیخسرو :
یکی بندگی کردم ای شهریار
که ماند زن در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
بر این نامه بر سالها بگذرد
همی خواند آن کس که دارد خرد ۱۲۷۵/۵

در آغاز داستان رستم و شغاد :
از او^۱ یادگاری کنم در جهان
بدین نامه شهریاران پیش
همه بزم و رزم است و رای و سخن
همان^۲ دانش و دین و پرهیز و رای
که تاهست مردم نگردد نهان
بزرگان جنگی ، سواران پیش^۳
گذشته بسی کارهای کهن
همان^۴ ره نمودن بدیگر سرای ۱۷۳۰/۶

۱۱ - پیری و سختیهای فردوسی در پیری

۱ - ناتوانی و تنگدستی :
در پادشاهی کیخسرو .
چو آمد بنزدیک سر تیغ شست^۴
مده می که از سال شد مرد ، مست
بجای عنانم عصا داد سال
پراگنده شد مال و برگشت حال
همان دیده بان بر سر کوهسار
نبیند همی لشکر بی شمار^۵
کشیدن ز دشمن نداند عنان
اگر پیش مژگانش آید سنان ۶۸۰/۳

۱ - یعنی سلطان محمود . ۲ - بدل ، حالت وابستگی اسم .

۳ - همان بمعنی همچنین - نگاه کنید به ص ۱۹۹ ح ۳ .

۴ - شست سالگی . ۵ - کنایه از ضعف نیروی بینایی .

گراینده دو تیز پای نوند^۱
 سراینده ز آواز برگشت سیر
 چو برداشتم جام پنجاه و هشت^۲
 دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی^۳
 نگردهد همی گرد نسرين تذرو
 همی خواهم از داور کردگار
 که زاین نامور نامۀ باستان
 هرکس که اندر سخن داد داد
 همان شست^۴ بد خواه کردش به بند
 همش لحن بلبل هم آوای شیر
 نگیرم بجز یاد تابوت و دشت^۵
 همان تیغ برنده پارسى^۶
 گل نارون خواهد و شاخ سرو
 که چندان زمان یابم از روزگار
 بمانم بگیتی یکی داستان
 ز من جز بنیکی ندارد بیاد ۶۸۰/۳

۲ - شصت و پنج سالگی :

هم در پادشاهی کیخسرو^۷ .

چنین سال بگذاشتم^۸ شست و پنج
 چو پنج از بر سال شستم گذشت
 من از شست و شش سست گشتم چو هست
 رخ لاله گون گشت برسان ماه
 ز پیری خم آورد بالای راست
 بدانکه که بد سال پنجاه و هشت^۹
 خروشی شنیدم ز گیتی بلند
 هر آن که سال اندر آمد به شست
 بدرویشی و زندگانی^{۱۰} و رنج
 بدانسان که باد بهاری بدشت
 بجای عنانم غصا شد بدست
 چو کافور شد رنگ ریش سیاه
 هم از نرگسان روشنایی بکاست
 جوان بودم و^{۱۱} چون جوانی گذشت
 که ز اندیشه شد سروتن بی گزند^{۱۲} ۱۲۷۴/۵
 ببايد کشیدن ز بیشیش دست ۱۲۷۶/۵

۳ - هفتاد سالگی دوره سختی است :

ز هفتاد بر نگذرد بس کسی
 و گر بگذرد این همه بدتری است
 اگر شست ماهی بدی سال شست
 ز دوران چرخ آزمودم بسی
 بر آن زندگانی ببايد گریست
 خردمند از او یافتی راه جست ۱۲۷۶/۵

۱ - کنایه از ضعف پایها . ۲ - شصت سالگی . ۳ - آغاز پادشاهی سلطان محمود .

۴ - کنایه از رخسار و گیسو و دندان . ۵ - کنایه از زبان استاد سخن است .

۶ - یاد از سالهای مختلف عمر در یک داستان دلیل بر این است که این گونه بیتها و ستایشها در تجدید نظرها افزوده شده است .

۷ - گذاشتن بمعنی گذرانیدن ، طی کردن ، متعدی گذاشتن .

۸ - نسخه دیگر توانر بدم . ۹ - اشاره به پادشاهی سلطان محمود .

۴ - گلّه فردوسی از آسمان :

در پایان داستان اسکندر .

الا ای دلارای چرخ بلند
چو بودم جوان ببرم داشتی
همی زرد گردد گل کامگار^۲
دوتایی شد آن سرو نازان بباغ^۴
پر از برف شد کوهسار سپاه^۶
بکردار مادر بدی^۷ تا کنون
وفا و خرد نیست نزدیک تو
مرا کاش هرگز نیوریدی
هر آن گه که زین تیرگی^۹ بگذرم
بنالم ز تو پیش یزدان یاک

چه^۱ داری به پیری مرا مستمند؟
به پیری مرا خوار بگذاشتی
همی پرنیان، گردد ازرنج خار^۳
همان تیره گشت آن گرامی چراغ^۵
همی لشکر از شاه بیند گناه
همی ریخت باید زرنج تو خون^۸ ۱۹۱۸/۷
پر از دردم از رای تاریک تو
چو پرورده بودی نیازدیی
بگویم جفای تو با داووم
خروشان و بر سر پراگنده خاك ۱۹۱۹/۷

۶ - شکوه فردوسی :

در پایان پادشاهی بهرام گور .

خنک مرد درویش با دین وهوش
که چون بگذرد ز این جهان، نام نیک
بدان گیتی او را بود بهره یی
نه چون بود خوار و برگشته بخت
نه امید عقبی نه دنیا بدست

فراوان^{۱۰} جهانش بمالید گوش
بماند از او هم سرانجام نیک
بنزدیک یزدان بود شهره یی
بدوزخ فرستاده ناکام رخت
سراسیمه از هردو برسان مست^{۱۱} ۲۲۶۲/۷

۶ - سختی روزگار و برف و سرما، تنگدستی فردوسی و هول مالیات :

در پایان پادشاهی یزدگرد بهرام .

زگیتی بر آمد سراسر خروش
بر آمد یکی ابر و شد تیره ماه

به آذر بد این جشن،^{۱۲} روزسروش
همی برف بارید از ابر سیاه ۲۱۱۵/۷

۱ - چه بمعنی چرا . ۲ - کنایه از گونه و رخسار .

۳ - نرمی اندام به زمختی و زبری می گراید . ۴ - کنایه از قامت . ۵ - کنایه از چشم .

۶ - کنایه از سفید شدن موی سر است . ۷ - مخاطب آسمان است .

۸ - باحذف مفعول بواسطه (ازدیده) .

۹ - یعنی تیرگی جهان ، حذف مضاف الیه . ۱۰ - با حذف «که» ربط .

۱۱ - دلیل نهایت افسردگی خاطر استاد . ۱۲ - جشن پادشاهی بهرام گور .

نه دریا پدید است ونه دشت وراغ نبینم همی بر هوا پر زاغ
نماندم نمک سود و هیزم نه جو نه چیزی پدیداست تا جو دروا
بدین تیرگی روز و هول خراج زمین گشته از برف چون کوه عاج
همه کارها شد سراندر نشیب مگر دست گیرد بچیزی حبیب^۲ ۲۱۱۵/۷

چو یک سوی گردد بسر برسفید ببايد گسستن ز شادی امید ۲۱۸۶/۷
۷ - با نیروی پیری برابری نتوان کرد :
در جانشین کردن قباد کسری را .

الا ای دلارای سرو بلند چه بودت که گشتی چنین مستمند ؟
بدان شادمانی و آن فر و زیب چرا بددل روشنت پر نهیب ؟
چنین گفت پرسنده را سرو بن که شادان بدم تا نگشتم کهن ۲۳۰۹/۸
چنین سست گشتم ز نیروی شست^۳ بپرهیز و با اوسا و ایچ دست
دم اژدها دارد و چنگ شیر بخاید کسی را که آید بزیر
هم آواز رعد است و هم زورگرگ بیک دست رنج و بیک دست مرگ
ز سرو دلارای چنبر کند سمنبرگ را رنگ عنبر کند
گل ارغوان را کند زعفران پس از زعفران رنجهای گران
شود بسته بند پای نوند وز او خوار گردد تن ارجمند
مرا در خوشاب^۴ سستی گرفت همان سرو آزاد^۵ پستی گرفت
خروشان شد آن نرگسان^۶ دژم همی گیرد از سستی و رنج نم
دل شاد و بیغم پر از درد گشت چنین روز ما ناجوانمرد^۸ گشت
بدانکه که مردم بود سیر شیر شتاب آورد مرگ و خواندش پیر...
سر انجام جوی از همه کار خویش به تیمار بیشی مکن دلت ریش ۲۳۱۰/۸

۱ - این ترکیب امروز هم در «فرخ شهر» بکار میرود .

۲ - تصور نمیشود که حبیب نام شخص معینی باشد . گویی معنی لغوی در نظر است .
در چاپ خاور : حیی قتیب .

۳ - حذف معدود (سال) . ۴ - با حذف «ازاو» بقرینه .

۵ - یعنی دندانها . ۶ - یعنی قامت . ۷ - یعنی چشمان .

۸ - ناجوانمرد (صفت روز) یعنی بی مروت ، نامرد - از نظر ترکیب نگاه کنید
به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷ .

۸ - شکایت فردوسی از روزگار و تگرگ :

در پایان داستان یزدگرد سوم .

مرا دخل و خرج ار برابر بدی	زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال برسان مرگ	مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند	بهست این برآورده چرخ بلند
می آور که از روز ما بس نماند	چنین بود تا بود ویرکس نماند ۳۰۰۷/۹

۱۲ - احساسات فردوسی در شکست ایرانیان از تازیان

۱ - پیشگویی رستم پور هرمزد سپهسالار ایران :

بدانست رستم شمار سپهر ستاره شمر بود با داد و مهر

روزگار با ما یار نیست :

همی گفت کاین رزم را روی نیست ^۱	ره آب شاهان بدین جوی نیست
بیاورد صلاب ^۲ و اختر گرفت	ز روز بلا دست برسر گرفت
یکی نامه سوی برادر ، بدرد	نبشت و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار	که زودید نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان	پژوهنده مردم شود بد گمان
گنجهکار تر در زمانه منم	از ایرا گرفتار آهر منم
که این خانه از پادشاهی تهی است	نه هنگام فیروزی و فرهی است

گردش ستارگان نا مساعد است :

ز چارم ^۳ همی بنگرد آفتاب	که زین جنگ مارا بد آید شتاب
ز بهرام و زهره است مارا گزند	نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شده است	عطارد بیرج دو پیکر شده است ^۴
چنین است و کاری بزرگ است پیش	همی سیر گردد دل از جان خویش
همه بودنیاها بیمنم همی	وز او ^۵ خامشی برگزینم همی
بر ایرانیان زار و گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم ۲۹۶۵/۹

۱ - روی بودن یعنی بصلاح بودن، موجه بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۹ .

۲ - مخفف اصطلاح . ۳ - یعنی از آسمان چهارم ، چرخ چهارم .

۴ - دلایل نجومی بر عدم مساعدت کواکب از نظر ستاره شناسی .

۵ - ضمیر مفرد بجای جمع ، ضمیر «او» برای غیرانسان .

دریغ برای تاج و تخت :

دریغ ! آن سر و تاج و آن تخت و داد
که زین پس شکست آید از تازیان
براین سالیان ^۱ چهار صد بگذرد
همیشه بیزدان پرستی گرای
که آمد به تنگ اندرون روزگار
جنگ سخت است :

که من با سپاهی بسختی درم
رهایی نیابم سر انجام از این ^۲
چو گیتی شود تنگ بر شهریار
که زین تخمه نامدار ، ارجمند
بکوشش مکن هیچ سستی بکار
ز ساسانیان یادگار اوست ^۳ و بس
دریغ ! این سر و تاج و این مهر و داد
در حفظ جان شاه باش :

تو پیروز باش و جهاندار باش
گر اورا بد آید تو شو پیش اوی
چو با تخت منبر برابر شود
تبه گردد این رنجهای دراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
پوشند از ایشان گروهی سیاه
ز بهر تن شه به تیمار باش
بشمیر بسپار پر خاشجوی
همه نام بوبکر و عمر شود
شود نا سزا ، شاه گردان فراز ^۴
زاختر همه تازیان راست بهر...
ز دیبا نهند از بر سر کلاه

دشمن ساز و برگ جنگی ندارد :

نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش ۲۹۶۸/۹

۱ - درباره این جمع ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵ .

۲ - با حذف مشارالیه (سختی یا جنگ) .

۳ - پروردگار بمعنی پرورش دهنده بطور مطلق - نگاه کنید به ص ۲۸۶ ح ۴ .

۴ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .

۵ - گویی اشارتی به سلطنت سلطان محمود است .

برنجد یکی دیگری بر خورد	بداد و ببخشش کسی ننگرد ۲۹۶۸/۹
ز پیمان بگردند و از راستی	گرامی شود کژی و کاستی
پیاده جنگ می‌کنند !	
پیاده شود مردم جنگجوی	سواری که لاف‌آرد و گفت و گوی
کشاورز جنگی شود بی هنر	نژاد و هنر کمتر آید ببر
رباید همی این از آن آن از این	ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بد تر از آشکارا شود	دل شاهشان سنگ خارا شود ^۱
بد اندیش گردد پسر بر پدر	پدر همچنین بر پسر چاره‌گر
نژاد و بزرگی بکار نیاید :	
شود بنده بی هنر شهریار ^۱	نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی کسی را نماند وفا	روان و زبانها ^۲ شود پر جفا
نژاد ها در هم شود :	
ز ایران و از ترك و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان ^۳ نه ترك و نه تازی بود	سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند	بمیرند و کوشش ^۴ بدشمن دهند
غم و رنج بجای شادی باشد :	
چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که شادی بهنگام بهرام گور ^۵
جشن و رانش برافتد :	
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام	همه چاره و تنبل و ساز دام ۲۹۶۹/۹
سود خود از زیان کسان جویند :	
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار از زمستان	نیارند هنگام رامش نبید ^۶
چو بسیار از این داستان بگذرد	کسی سوی آزادگان ^۳ ننگرد ۲۹۷۰/۹

۱ - گویی اشارتی است پیداشاهی سلطان محمود .

۲ - نشانه جمع بر آخر معطوف یا معطوف علیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵ .

۳ - دهقان و آزاده غالباً صفت ایرانیان است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳ و ص ۴۶۰ .

۴ - با حذف مضاف یعنی نتیجه کوشش .

۵ - برای شادی در زمان بهرام گور ، نگاه کنید به ص ۱۲۲ شماره ۳ .

۶ - اشاره به حرمت شرب خمر در اسلام .

برای خواسته خون بریزند :

بریزند خون از پی خواسته
دل من پر از خون شد و روی زرد
که تا من شدم پهلوان از میان
چنین بی وفا گشت گردان سپهر
شود روزگار^۱ مهان کاسته
دهان خشک و لبها شده لاژورد
چنین تیره شد بخت ساسانیان
دژم گشت و از ما ببرید مهر ۲۹۷۰/۹

دشمن از تیغ و تیر باکی ندارد :

سرا تیر و پیکان آهن گذار
همان تیغ کز گردن پیل و شیر
نبرد همی پوست بر تازیان
گله از روزگار :
همی بر برهنه^۲ نیاید بکار
نگشتی بزخم^۳ اندر آورد^۴ سیر ،
ز دانش زیان آدم برزیان

سرا کاشکی این خرد نیستی
بزرگان که در قادی^۵ با من اند
گمانند^۶ کاین بیش بیرون شود
ز راز سپهری کس آگاه نیست
گر^۷ اندیشه نیک و بد نیستی^۶
درشت اند و بر تازیان دشمن اند
زدشمن زمین رود جیحون شود
ندانند کاین رنج کوتاه نیست

روزگار دودمان ساسانی بسر رسیده است :

چو بر تخمه یی بگذرد روزگار
تورا ای برادر تن آباد باد
چه سود آید از رنج و از کارزار ؟
دل شاه ایران بتو شاد باد ۲۹۷۰/۹

قادیسه دخمه گاه من است :

که این قادی^۹ گورگاه من است
چنین است راز سپهر بلند
کفن جوشن و خون کلاه من است
تو دل را بدرد برادر مبتد ۲۹۷۱/۹

۱ - روزگار کنایه از خوشبختی ، یاحذف مضاف الیه (روزگار خوشبختی) .

۲ - برهنه کنایه از تازیان . ۳ - زخم یعنی ضربت .

۴ - آورد و ناوردها بر دو بمعنی نبرد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۴ .

۵ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۶ - شیوه بکار بردن فعل شرطی در تمنی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .

۷ - مخفف قادیسه میدان اولین جنگ ایران و عرب .

۸ - گمانند از مصدر گمانیدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۰ .

۹ - آمدن اسم اشاره با اسم معرفه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱ .

تو شاه را جانباز باش :

دو دیده ز شاه جهان بر مدار فدا کن تن خویش در کارزار
که زود آید این روز آهرمنی چو گردون گردان کند دشمنی ۲۹۷۱/۹

۲ - از نامه رستم به سعد وقاص :

شاه شما کیست ؟

به من بازگوی این که شاه تو کی است ؟ چه مردی و آیین و راه تو چیست ؟
بنزد که جویی همی دستگاه ؟ برهنه سپهبد ، برهنه سپاه !

ساز و برگی ندارید :

بنانی تو سیری و هم گرسنه نه پیل و نه تخت و نه بار و نه !
بایران تورا زندگانی بس است که تاج و نگین بهردیگر کس است ۱

شاهی سزاوار شاه ایران است :

که با پیل و گنج است و باقر و گاه پدر بر پدر نامبردار شاه
بدیدار او در فلک ماه نیست بیالای او بر زمین شاه نیست
هر آنکه که بر بزم خندان شود گشاده لب و سیم دندان شود ، ۲

بخشش شاه از بهای سرتازیان بیش است :

بخشد بهای سر تازیان که برگنج او زاین نیاید زیان
سگ و یوز و بازش ده و دو هزار که با زنگ زرانده و با گوشوار
بسالی همه دشت نیزه وران ۳ نیابند ، خورد ۴ از کران تا کران ،
که او را بپاید ۵ یوز و بسگ که در دشت نخچیر گیرد ۶ بتگ

بی شرم و خرد و بی مهر و آرزید :

شما را بچشم اندرون شرم نیست ز راه خرد مهر و آرم نیست ۲۹۷۲/۹

۱ - چنانکه رستم به خاقان چین گفت - نگاه کنید به ص ۱۳۸ شماره ۳ .

۲ - یعنی باخنده دندانانش نمایان شود .

۳ - دشت نیزه وران یعنی عربستان .

۴ - مصدر مرخم از خوردن یا اسم بجای اسم مصدر (خورش) .

۵ - یعنی بایسته و لازم است .

۶ - گیرد بجای گیرند - فعل مفرد در محل فعل جمع .

با این چهره و خوی آرزوی شاهی دارید !

بدان چهر و آن زاد و آن مهر و خوی چنین تاج و تخت آمدت آرزوی
جهان گر بر اندازه جویی همی سخن برگزافه نگویی همی^۱ ۲۹۷۲/۹
فرستاده‌یی برگزین و خواهش خود بگوی :

سخنگوی مردی، بر ما فرست جهان‌دیده و گرد و دانا فرست
بدان^۲ تا بگوید که راه تو چیست؟ بتخت کیان رهنمای تو کیست؟
سواری فرستم بدین^۳ نزد شاه بخواهم از او هرچه گویی، بخواه
تو جنگ چنان پادشاهی مسجوی که فرجام کار اندر آید بروی
با نبیره نوشین روان جنگ شایسته نیست :

نبیره^۳ جهاندار نوشین روان که با داد او پیرگردد جوان
پدر بر پدر شاه و خود شهریار زمانه ندارد چنو یادگار
جهان را مکن پر ز نفرین خویش مشو بدگمان اندر آیین و کیش
نگه کن بدین نامه پند مند^۴ مکن چشم و گوش خرد را به بند ۲۹۷۳/۹

۳ - در پذیرایی سعد وقاص از فرستاده رستم (پیروز شاپور) و پاسخ نامه او، فردوسی با بیانی طعن آمیز طرز فکر تازیان را نشان میدهد، هنر و میهن پرستی خود را آشکار میکند:

ردا زیر «پیروز» بفگند و گفت که ما نیزه و تیغ داریم جفت ۲۹۷۳/۹
بتازی یکی نامه پاسخ نوشت پدیدار کرد اندر او خوب وزشت

وعد و وعیدهای دین را باز گفت :

ز جنی سخن گفت و از آدمی ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید ز تأیید و از رسمهای جدید
ز قطران و از آتش و زمهریر ز فردوس و جوی می و جوی شیر
ز کافور منشور و ماء معین درخت بهشت و می و انگبین^۵ ۲۹۷۴/۹

۱ - یعنی پادشاهی در شأن تازیان نیست .

۲ - یعنی برای آن، حرف «ب» اضافه بمعنی برای - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۴۱ .

۳ - درباره کسر اضافه نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۰ .

۴ - پند مند ترکیب اسم با پسوند کارورزی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۷۹ .

۵ - باین تعبیرها و شیوه بیان فردوسی توجه کنید .

بشاه پیشنهاد دین اسلام کرد :

که گر شاه بپذیرد این دین راست
دو عالم بشاهی و شادی و راست ...
شفیع از گناهش محمد (ص) بود
تنش چون گلاب مصعد بود
بکاری که پاداش یابی بهشت
نباید بباغ بلا کینه کشت
تن یزدگرد و جهان فراخ
چنین باغ و ایوان و میدان و کاخ

تخت و تاج شما بموی حوری نیرزد :

همه تخت و تاج و همه جشن و سور
نخرم بدیدار یک موی حور^۱ ۲۹۷۴/۹
بس ایمن شدستی بدین تخت عاج
بدین یوز و باز و بدین بخت و تاج
جهانی کجا^۲ شربتی آب سرد
نیرزد تو دل زوجه داری بدرد؟ ...
بهشت است اگر بگروی جای تو
نگر تا چه باشد کنون رای تو ۲۹۷۵/۹

۴ - از نامه یزدگرد بمرزبان طوس :

همانا که آمد شما را خبر
که ما را چه آمد ز اختر بسر^۳ ۲۹۸۵/۹
از این مار خوار اهرمن چهرگان
ز دانایی و شرم بی بهرگان
نه گنج و نه تخت و نه نام و نه ژاد^۴
همی داد خواهند گیتی بیاد
چنین گشت پرگار چرخ بلند
که آید بدین پادشاهی گزند
از این زاغ ساران^۵ بی آب و رنگ
نه هوش و نه دانش نه نام نه ننگ^۶
انوشیروان دیده بود این بخواب
که زین تخت پیرا گندرنک و تاب ...
پراگنده گردد بدی در جهان
گزند آشکارا و خوبی نهان^۶
بهر کشوری در ، ستمگاری
پدید آید و زشت پتیاره بی^۷
نشان شب تیره آمد پدید
همی روشنایی بخواهد برید ۲۹۸۶/۹

۱۳ - ندبه فردوسی در مرگ یزدگرد (از زبان راهب)

خروشی بر آمد ز راهب ، بدرد !
که ای نامور شاه آزاد مرد :
کسی تاجداری بدینسان ندید !
نه پیش از تو هیچ این سخن کس شنید ! ۳۰۰۴/۹

۱ - باین تعبیر و شیوه بیان توجه کنید . ۲ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۲۷ ح ۳ .

۳ - باین بیان لطیف و موجز توجه کنید .

۴ - باحذف فعل (دارند) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۷ .

۵ - زاغ سار ، زاغ مانند ، سیاه چرده . ۶ - حذف فعل (شود) بقرینه .

۷ - پتیاره یعنی دشمن - از نظر ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۰ .

که بر شهریاری ز بد بنده‌یی
 بپرورد تا بر تنش بد رسید
 دریغ! آن تن و شاخ و بالای تو
 دریغ! آن سر تخمه اردشیر
 تنومند بودی خرد با روان^۲
 که در آسیا ماهروی تو را
 بدشنه جگرگاه بشکافتند
 سگی بد نژادی پراکنده‌یی
 وزاین بهر «ماهوی» نفرین سزید^۱
 دریغ! آن دل و دانش و رای تو
 دریغ! آن جوان و سوار هژیر ۳۰۰۴/۹
 ببردی خبر زاین بنوشیروان
 جهاندار و دیهیم جوی تو را ،
 برهنه باب اندر انداختند^۳ ۳۰۰۵/۹

۱۴ - زاری فردوسی در مرگ فرزند

در داستان بهرام چوین :

مرا سال بگذشت بر شست و پنج
 مگر بهره گیرم من از پند خویش
 مرا بود نوبت ، برفت آن جوان
 شتابم همی تا مگر یابمش
 که نوبت مرا بود ، بی کام من^۴
 ز بد ها تو بودی مرا دستگیر
 مگر همراهان جوان یافتی
 جوان را چو شد سال برسی و هفت ،
 همی بود همواره با من درشت^۵
 برفت و غم و رنجش ایدر^۶ بماند
 کنون او سوی روشنایی رسید
 بر آمد چنین روزگاری دراز
 نه نیکو بود گر بیازم به گنج
 بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
 ز دردش منم چون تنی بی روان
 چو یابم به بیغاره^۷ بشتابمش
 چرا رفتی و بردی آرام من ؟ ۲۷۹۹/۹
 چرا راه جستی زهمراه پیر ؟
 که از پیش من تیز بشتافتی ؟
 نه بر آرزو رفت گیتی^۸ ، برفت
 بر آشفست و یک باره بنمود پشت
 دل و دیده من بخون درنشانند
 پدر را همی جای خواهد گزید
 کز آن همراهان کس نگشتند باز^۹ ۲۸۰۰/۹

۱ - سزیدن ، سزاوار بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۶ .

۲ - با حذف قید شرط (اگر) . ۳ - شایگان (ازعیوب قافیه) .

۴ - بیغاره یعنی سرزنش . ۵ - جمله معترضه یعنی برخلاف میل من .

۶ - جمله معترضه (گیتی بر آرزو نرفت) .

۷ - بیچاره استاد که گویی از دست فرزند هم رنج می برد است !

۸ - ایدر یعنی اینجا .

۹ - درباره آوردن فعل برای مبهمات ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۴ ح ۱ .

همانا مرا چشم دارد همی	ز دیر آمدن خشم دارد همی
مرا شست و پنج و ورا سی و هفت ^۱	نپرسید از این پیر و تنها برفت
وی اندر شتاب و من اندر درنگ	ز کردارها تا چه آید بچنگ
روان تو دارنده روشن کناد ^۲	خرد پیش جان تو جوشن کناد ^۲
همی خواهم از داور کردگار	ز روزی ده پاك پروردگار
که یکسر ببخشد گناه تو را	درخشان کند تیره گاه تو را ۲۸۰۰/۹

۱ - با حذف معرود (سال) برای هر دو عدد .

۲ - درباره صیغه دعا نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۰ .

جهان را چو باران ببايستيگی
روان را چودانش بشايستيگی

۴۰/۱

گفتار دوم - گزیده‌یی چند از شعر شاهنامه

۱ - از وصف زیبایی زنان

۱ - رودابه :

یکی از مهران برای زال گوید .

پس پرده او ^۱ یکی دختر است	که رویش زخورشید نیکوتر است
ز سر تا بپایش بکردار عاج	برخ چون بهشت و بیالا چو ساج
بر آن سفت سیمین ^۲ دو مشکین کمند ^۳	سرش گشته چون حلقه پای بند
رخانش چو گلنار و لب ناردان	ز سیمین برش رسته دوناروان ^۴
دو چشمش بسان دو نرگس بباغ	مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو بسان کمان طراز	بر او توز ^۵ پوشیده از مشک ناز
اگر ماه جویی همه روی اوست	و گرمشک بویی همه موی اوست
بهشتی است سر تا سر آراسته	پر آرایش و رامش و خواسته ۱۵۰/۱

پرستنده باریدك گوید :

که ماهی است مهرباب را درسرای	بیک سر زشاه تو ^۶ برتر بپای
بیالای ساج است و هم رنگ عاج	یکی ایزدی بر سر از مشک ، تاج
دو نرگس دژم و دو ابرو بخم	ستون دو ابرو ^۷ چو سیمین قلم ۱۵۸/۱

۱ - مهرباب پادشاه کابل . ۲ - یعنی دوش . ۳ - یعنی گیسوان .

۴ - یعنی پستانهای چون انار .

۵ - توز پوست نازک و سخت از درخت خدنگ که برزین و دسته سلاحها می‌پیچیدند .

۶ - یعنی زال . ۷ - یعنی بینی .

دهانش به تنگی ، دل مستمند
دوجادوش^۱ پر خواب و پر آب روی
نفس را مگر بر لبش راه نیست
۲ - تهمینه ازدیده رستم :

... پس بنده اندر یکی ماهروی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
دو رخ چون عقیق یمانی برنگ
روانش خرد بود^۲ وتن جان پاک

۳ - نمونه تشبیه در زیبایی زن :

یک سرو قدی و سیمین بدن
سمن بوی و زیبا رخ و ماهروی
چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
۲۰۱۸/۷
۴ - وصف دختر خاقان :

یک دختری داشت خاقان چو ماه
دولب سرخ و بینی چو میخ درم^۴
اگر ماه دارد دو زلف سیاه^۲
دوبیجاده خندان ، دونرگس دژم^۵ ۲۸۰۶/۹

۲ - وصف می

دل زنگ خورده ز تلخی سخن
چو پیری در آید زناگه بمرد
بباده درون گوهر آید پدید^۶
چو بددل خورد مرد گردد دلیر
ببرد از او زنگ باد^۶ کهن
جوانش کند باد^۷ سالخورد
که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو روبه خورد گردد او تندشیر ۱۴۴۴/۵

۱ - یعنی دو چشم .

۲ - توجه کنید که استاد خردمند تا وصف زن را هم باخرد میکند !

۳ - درپارویی نسخ این بیت هم اضافه شده است :

بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود

۴ - وجه شبه ظریف و نازک بودن است . ۵ - تشبیه لب و چشم به بیجاده و نرگس .

۶ - حذف کسره اضافه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۰ و ص ۶۱ .

۷ - رودکی : می ، آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنر است اندر این نبید !

بنقل سبک شناسی - ج ۲ - ص ۵۹ .

اندازه می خواری :

از دستور بهرام گور.

بر اندازه بر هر کسی می خورید بانجام و فرجام خود بنگرید
چو می تان بشادی بود رهنمون بخشپید تا تن نگردد زبون ۲۱۳۶/۷

۳ - شب فردوسی و شیوه نظم شاهنامه

۱ - وصف شب^۱ :

درآغاز داستان بیژن و منیژه.

شبی چون شبه روی شسته بقیر	نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه	بسپیچ گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ	میان کرده باریک و دل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاژورد	سپرده هوا را بزنگار و گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ	یکی فرش افکنده چون پر زاغ
چو پولاد زنگارخورده سپهر	تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
نمودم ^۲ زهر سو بچشم اهرمن	چو مار سیه ، باز کرده دهن
هرآن گه که بر زد یکی باد سرد	چو زنگی کزانگشت بر کرد ^۳ گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار	کجا ^۴ موج خیزد ز دریای قار
فرو مانده گردون گردان بجای	شده سست خورشید را دست و پای
زمین زیر آن چادر قیرگون	تو گفتی شدستی بخواب اندرون ۱۰۶۶/۴

۱ - در وصف شب چند تن از شاعران باستقبال فردوسی رفته اند از جمله نظامی و منوچهری :
نظامی این گونه آغاز سخن میکند :

شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر گران جنبش چوزاغی کوه بر پر...
خسروشیرین - ص ۹۹۰ .

و منوچهری را آغاز سخن چنین است :

شبی گیسو فرو هشته بدامن پلاسین معجر وقیرینه گرزن ...
دیوان - ص ۵۷ .

۲ - نمودن در معنی اصلی فعل ، نشان دادن ، ظاهر شدن .

۳ - بر کردن یعنی ببالا کشیدن ، متوجه بالا کردن .

۴ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

جهان رادل از خویشتن پر هراس
نه آوای مرغ و نه هرای^۱ دد
نبد هیچ پیدا نشیب و فراز
جرس بر گرفته نگهبان پاس
زمانه زبان بسته از نیک و بد ۱۰۶۵/۴
دلهم تنگ شد زان درنگ دراز
۲ - شیوه نظم شاهنامه :

بدان تنگی^۲ اندر بجستم ز جای
خروشیدم و خواستم زو چراغ
مرا گفت شمعت چه باید همی ؟
یکى مهربان^۳ بودم اندر سرای
شب تیره خوابت نیاید همی ؟
در آمد بت مهربانم بباغ
بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب
بیاور یکى شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن
بچنگ آرنجنگ و می آغاز کن
برفت آن بت مهربانم ز باغ
بیاورد رخشنده شمع و چراغ

۳ - در این هنگام^۴ زندگی فردوسی خوب بوده بباغی با لوازم تمام در جام
شاهنشهی می میخورده است :

می آورد و نار و ترنج و بهی
گهی می گسارید^۵ و گه چنگ ساخت
دلهم بر همه کام پیروز کرد
مرا مهربان یار بشنو چه گفت
مرا گفت آن ماه خورشید چهر
زدوده یکى جام شاهنشهی
تو گفتمی که هاروت^۶ نیرنگ ساخت
شب تیره همچون گه روز کرد
از آن پس که گشتیم با جام جفت
که از جان تو شاد بادا سپهر

۴ - دلیل بر اینکه شاهنامه از روی داستانهای ملی بنظم درآمده است :

بیمای می تا یکى داستان
که چون گوشت از گفتم یافت برخ^۷
پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی
ز دفتر برت خوانم از باستان
شگفت اندراو^۸ مانى از کار چرخ
همه از در^۹ مرد فرهنگ و سنگ^{۱۰}
مرا امشب این داستان باز گوی ۱۰۶۶/۴

۱ - هرا ، اسم صوت ، فریاد .
۲ - با حذف موصوف (زن ، معشوقه ، یار) .
۳ - نگاه کنید به ص ۳۰۵ شماره ۴ .
۴ - درباره این گونه شیوه استعمال فعل ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴ .
۵ - جادوگر افسانه‌ی بابل .
۶ - برخ لغتی از بهر ، بهره و نصیب .
۷ - ضمیر او برای غیر انسان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۲ ح ۱ .
۸ - از در - شایسته و سزاوار .
۹ - سنگ یعنی وزن و وقار .

ه - دلیل براینکه یافردوسی پهلوی میدانسته است یا از دفتر پهلوی برایش ترجمه شده است :

بشعر آری ^۱ از دفتر پهلوی	مرا گفت کز من سخن بشنوی ^۱
بخوان داستان و بیفزای مهر	بگفتم بیار ای مه خوب چهر
شب تیره زاندیشه خواب آیدم ۱۰۶۶/۴	مگر طبع شوریده بگشایدم
ایا مهربان یار پیراسته	ز تو طبع من گردد آراسته

۶ - دلیل امانت فردوسی :

بشعر آورم داستان سریر	چنان چون ز تو بشنوم در بدر ^۲
ایا مهربان یار نیکی شناس	بگویم ، پذیرم ز یزدان سپاس
ز دفتر نوشته گه باستان	بخواند آن بت مهربان داستان
خرد یاد دار و بدل هوش دار ۱۰۶۷/۴	بگفتار شعرم کنون گوش دار

۴ - وصف بهار و شکایت از روزگار

دربازگشتن اسفندیار از هفت خان :

که می بوی مشک آید از کوهسار ^۳	کنون خورد باید می خوشگوار
خنک آن که دل شاد دارد بنوش	هوا پر خروش و زمین پر زجوش
سر گوسفندی تواند برید	درم دارد و نان و نقل و نبید
بیخشای بر مردم تنگ دست	مرانیست این، خرم آن را که هست
همه کوه پر لاله و سنبل است	همه بوستان زیر برگ گل است
گل از ناله او ببالد همی	بپالیز بلبل بنالد همی
گل از باد و باران بچسبد همی	شب تیره بلبل نخسپد همی
ندانم که نرگس چرا شد دژم؟	من از ابر بینم همی باد ونم
که برگل نشیند ، گشاید زبان ۱۶۳۰/۶	بخندد همی بلبل و هر زمان
که از ابر بینم خروش هژیر	ندانم که عاشق گل آمد گر ^۴ ابر

۱ - فعل امر بصورت التزامی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۹ .

۲ - شاهد دیگر بر امانت فردوسی در نقل داستانها .

۳ - فاصله می استمراری از فعل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۶ .

۴ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

بدرّ همی پیش پیراهنش
 سرشک هوا بر زمین شد گوا
 که داند که بلبل چه گوید همی؟
 نگه کن سحرگاه تا بشنوی
 همی نالد از مرگ اسفندیار
 ز آواز رستم شب تیره ابر
 درفشان شود آتش اندر تنش
 بنزدیک خورشید فرمانروا
 بزیرگل اندر چه جوید همی؟
 ز بلبل سخن گفتن پهلوی
 ندارد بجز ناله زو یادگار
 بدرّ دل پیل و چنگ هژبر ۱۶۳۱/۶

۵ - وصف مازندران

از زبان راسگر برای کیکاوس :

ببربط چو^۱ بایست بر ساخت رود
 که مازندران ، شهر ما^۲ ، یادباد
 که در بوستانش همیشه گل است
 هوا خوشگوار و زمین پر نگار
 نوازنده بلبل بباغ اندرون
 همیشه نیاساید از جست و جوی
 گلاب است گویی بجویش روان
 دی و بهمن و آذر و فرودین
 همه ساله خندان لب جویبار
 سراسر همه کشور آراسته
 بتان پرستنده^۳ با تاج زر
 کسی کاندرا آن بوم آباد نیست
 بر آورد مازندرانی سرود
 همیشه بر و بومش آباد باد
 بکوه اندرون لاله و سنبل است
 نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
 گرازنده آهو براغ اندرون
 همه ساله هرجای رنگ است و بوی
 همی شاد گردد زبایش روان
 همیشه پر از لاله بینی زمین
 بهر جای باز شکاری بکار
 ز دینار و دیبا و از خواسته
 همان^۴ نامداران زرین کمر
 بکام از دل و جان خودشاد نیست ۳۱۷/۲

۱ - چو بمعنی چنانکه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۹ .

۲ - بدل ، وابستگی اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۵ .

۳ - پرستنده یعنی خدمتگزار . ۴ - همان بمعنی همچنین .

۶ - وصف تموز

در آغاز پادشاهی هرمزد :

بخندید تموز^۱ با سرخ سب
که آن دسته گل بوقت بهار
همی باد شرم آمد از رنگ او
چه کردی ؟ که بودت خریدار آن ؟
عقیق و زبرجد که دادت بهم ؟
همانا که گل را بهاخواستی
همی رنگ شرم آید از گردنت
مگر جامه از مشتری بستدی
زبردت^۲ برگشت و چرمت بنفش^۳
به پیرایه زرد و سرخ و سفید
نگارا ! بها را ! کجا رفته ای
همی مهرگان بوید از باد تو
چو رنگت شود زرد بستایمت
گر امروز تیز است بازار من

همی کرد با بار و برگش عتیب^۴
بمستی همی داشتی درکنار
همه بوی مهرآمد از چنگ او
کجا یافتی تیز بازار آن ؟
ز بارگران شاخ تو هم بخم !
بدان رنگ رخ را بیاراستی
همی مشک بوید ز پیراهنت
بلولو بر از خون نقط بر زدی
سرت برتر از کاوایانی درفش^۵
مرا کردی از برگ گل ناامید
که آرایش باغ بنهفته ای ۲۵۶۶/۸
هم از جام می نوکنم یاد تو
چو دیهیم هرمز بیارایمت
بینی پس از مرگ آثار^۶ من ۲۵۶۷/۸

۷ - داستان کلیله و دمنه

پس از ترجمه کلیله و دمنه از هندی به پهلوی باب برزویه برآن کتاب

افزوده شد :

نویسنده از کلک چون خامه کرد
نویسند بر نامه خسروی

ز «برزوی» یک در^۷ سر نامه کرد
نبد آن زمان خط بجز پهلوی ... ۲۵۰۶/۸

۱ - ماه دوم تابستان و ماه دهم از سال رومیان از نظر اعراب .

ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان ماههای رومی را در این دوبیت ضبط کرده است :

دو تشرین و دوکانون و پس آنگه شباط و آذر و نیسان ، ایاراست

حزیران و تموز و آب و ایلول نگهدارش که از من یادگار است

۲ عتیب ممال عتاب . ۳ - سکون حرف بضرورت وزن شعر .

۴ - فاصله معطوف و معطوف علیه ، یعنی بنفش برگشت ، بنفش شد .

۵ - حذف فعل بقرینه . ۶ - برای این جمع نگاه کنید به ص ۳۱۰ ح ۱ .

۷ - در یعنی باب ، باب برزویه در کلیله و دمنه .

چو مأمون روشن جهان تازه کرد
 کلیله بتازی شد از پهلوی
 بتازی همی بود تا گاه نصر^۱
 گرنامه به بوالفضل^۲ دستور اوی
 بفرمود^۳ تا فارسی و دری
 گزارنده یی^۴ پیش بنشانند
 به پیوست گویا^۵ پراکنده را
 بر آن کوسخن داند آرایش است
 حدیث پراکنده بپراگند
 خور و روز بردیگر اندازه کرد...
 براینسان که اکنون همی بشنوی
 بدان گه شد برجهان شاه عصر
 که اندر سخن بود گنجور اوی
 بگفتند و کوتاه شد داوری...
 همه نامه بر رود کی خواندند^۶ ۲۵۰۶/۸
 بسفت این چنین در آگنده را
 چونادان بود جای بخشایش است
 چو پیوسته شد جان و مغز آگند^۷ ۲۵۰۷/۸

۸ - آینده ناپسند

گویی زمان خود را وصف می کند :

زمانی بیاید کز آسمان بود
 پریشان بود دانشمندان^۹ و خوار
 ستاینده سرد نادان شوند
 همی داند آنکس که گوید دروغ
 زمانی بیاید که درویش زار
 زمانی بیاید که مردم بچیز
 نه درویش یابد از او بهره یی
 جز از خویشان را نخواهند ویس
 توانگر^{۱۱} بخشد همی این بدان
 که دانا پرستار^۸ نادان بود
 درخت خروشان نیاید بیار
 ستایش کنان پیش ایشان شوند
 همی زان پرستش^۸ نگیرد فروغ...
 شود خوار بر چشم دیناردار...
 شود شاد و سیری نیایدش نیز^{۱۰}
 نه دانش پژوهی و نه شهره یی
 کسی را نباشند فریاد رس... ۱۸۲۱/۷
 یکی باد گر چرب و شیرین زبان

۱ - امیرنصربن احمد سامانی . ۲ - ابوالفضل محمد بلعی .

۳ - یعنی فرمان داد ، دستور داد .

۴ - گزارنده یعنی مترجم و مفسر .

۵ - شاید قرینه یی است بر کوری رودکی . ۶ - یعنی شاعر ، گوینده .

۷ - منظور این است که نظم بهتر از نثر باقی می ماند .

۸ - پرستار - یعنی خدمتگزار و پرستش بمعنی خدمت هم هست - نگاه کنید به ص ۱۸۲ ح ۳ .

۹ - ترکیب اسم بایسوند «اومند» - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۹ .

۱۰ - نیز و بنیز بمعنی دیگر و هرگز هم هست - نگاه کنید به ص ۲۰۲ ح ۱ .

۱۱ - یعنی توانگران بخشند - مفرد بجای جمع .

شود مرد درویش زو خشک لب همی روز را بگذراند بشب...
 شود کار بیمار درویش سست وزاو چیز خواهد همی تندرست
 نه هرگز گشاید براو گنج خویش نه زو بازدارد همی رنج خویش ۱۸۲۲/۷
 بازهم گویی زبان خود را می گوید :

از این پس یکی روزگاری بود که اندر جهان شهریاری بود
 که دانش نباشد بنزدیک اوی پر از غم بود جان تاریک اوی
 جهان سربسر تیره از رنج اوی ز نیکی تهی سال و سه گنج اوی
 همی هر زمان نوکند لشکری که سازد از او نامدار افسری ۱۸۲۲/۷

۹ - تضاد دو وظیفه و غلبه یکی بر دیگری

رو برو شدن با دو وظیفه و گزینش یکی از آن دورا فردوسی در دوداستان بخوبی نشان داده است : داستان رستم و سهراب و داستان رستم و اسفندیار .

۱ - در داستان رستم و سهراب غرور ملی و سابقه جهان پهلوانی برستم فرصت نمیدهد که بگفتار نو رسیده جوانی که از توران بجنک او آمده است توجه کند . رستم احساس وعاطفه را زیر پا میگذارد تا آنجا که هرچه سهراب نشان پدر از او میخواهد رستم از بیم شکست ایران و سرافکنندگی خود بگفته هایش اعتنا نمی کند . مقدماتی چون کشته شدن «ژنده رزم» و رازپوشی هژیر چنان فراهم آمده است که سهراب نخواستۀ مغرور بدست پدر پیر خود کشته شود .

یکی داستان است پر آب چشم دل نازک از رستم آید بخشم ۴۳۳/۲

رستم برای نخجیر به مرز توران رفت . در خواب بود که تورانیان رخس او را گرفتند و بسمنگان بردند . رستم در پی رخس بسمنگان شد و در آنجا با تهمنه دخترشاه سمنگان عروسی کرد . حاصل این ازدواج سهراب بود که نام و نشانی از پدر داشت لیکن هرگز او را ندیده بود .

سهراب از مادرخواست که در جستجوی پدر بایران بیاید و در سر داشت که :

کنون من ز ترکان جنگاوران^۱ فراز آورم لشکری بی کران
 بر انگیزم از گاه کاوس را از ایران ببرم پی طوس را
 نه گرگین بمانم^۲ نه گودرز و گبو نه گسته‌م نوذر نه بهرام نیو ۴۴۳/۲

۱ - مطابقت صفت باموصوف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۵ .

۲ - ماندن در معنی متعلی - یعنی گذاشتن .

به رستم دهم گنج و تخت و کلاه نشانمش برگاه کاوس شاه...
 بگیرم سر تخت افراسیاب سر نیزه بگذارم^۱ از آفتاب ۴۴۳/۲
 افراسیاب نیرنگی بکار برد و سهراب را با سپاهی بجنگ کی کاوس فرستاد.
 سهراب در مرز ایران هژیر دژبان دژ سفید را شکست داد. هژیر از او زینهار خواست
 و در بند او همراه سپاه بایران آمد.
 تهمینه برادر خود «ژنده رزم» را همراه سهراب فرستاده بود تادر برخورد
 رستم و سهراب او را پیدر معرفی کند. در بازدید شبانه رستم از سپاه توران ژنده رزم
 بدست او کشته شد.
 در آغاز جنگ، سهراب از هژیر خواست که بزرگان ایران را با پرچمهایشان
 باو بشناساند. هژیر همه کس چون گیو و گودرز و طوس را گفت و از رستم
 نام نبرد. هژیر را چنان از سهراب بیم گرفته بود که:
 هژیر آنگهی گفت با خویشتن که گر من نشان گو پیلتن،
 بگویم بدین نیکدل شیر مرد ز رستم بر آرد بناگاه گرد
 از آن به نباشد که پنهان کنم ز گردنکشان نام او بفگنم ۴۸۰/۲
 سهراب که از همه جا نوید شده بود، در نبرد با رستم خواست
 که خود را معرفی کند، باو گفت:
 من ایدون گمانم^۲ که تو رستمی که از تخمه ناسور نیرمی ۴۸۹/۲
 رستم نیز از سهراب بیم زده بود و نخواست که خود را بشناساند:
 چنین داد پاسخ که رستم نیم هم از تخمه سام نیرم نیم
 که او پهلوان است و من کهنترم نه باتخت و گاهم نه با افسرم ۴۸۹/۲
 پس از سه نبرد که یک بار هم سهراب رستم را بزمین زد و رستم به
 نیرنگ از جنگ او رها شد، سرانجام رستم جگرگاه سهراب بدرید و نوجوان دلیری
 را بکشت.

استاد از این داستان چنین نتیجه می گیرد:

جهانا! شگفتا! که کردار توست شکسته هم از تو هم از تو درست
 از این دو یکی را نجنبید مهر خرد دور بُد مهر نمود چهر
 همی بچه را باز داند ستور چه ماهی بدریا چه دردشت گور
 نداند همی مردم از رنج و آز یکی دشمنی را ز فرزند باز ۴۸۹/۲

۱ - یعنی بگذارم، گذاشتن و گذاردن متعدی گذشتن.

۲ - از مصدر گمانیدن - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۷۰.

آری سهراب را غرور جوانی و رستم را نخوت نام و ننگ و جهان پهلوانی
بجنگ باهم کشید و سهراب بهنگام مرگ چنین گفت :

چنینم نوشته بد اختر به سر که من کشته گردم بدست پدر ۵۰۶/۲

۲ - در داستان رستم و اسفندیار هم سابقه پهلوانی و دلوری رستم مانع از آن است که به بند شاهزاده جوانی تن در دهد . اجرای فرمان شاه و امید تخت و تاج ایران نیز چنان اسفندیار را شیفته است که نه تنها گذشته درخشان رستم را نادیده می‌پندارد بلکه به لایه او هم گوش نمیدهد . ناچار و برخلاف میل رستم، کار بمرگ اسفندیار می‌انجامد :

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار ۱۶۳۱/۶

اسفندیار پس از جنگ با ارجاسب ، برای روایی دین بهی ، و گذشتن از هفت خان (مانند رستم) از پدر خود گشتاسب خواست که پادشاهی را با او واگذارد، چنانکه گشتاسب از لهراست خواسته بود . گشتاسب در چاره اندیشی، از ستاره شناسان سرگذشت اسفندیار را خواستار شد و دانست که مرگ اسفندیار بدست رستم است :

بدو گفت جاماسب^۱ ای شهریار بمن بر نگرود بد روزگار^۲
ورا هوش^۳ در زابلستان بود بجنگ یل پور دستان بود ۱۶۳۴/۶

گشتاسب به نیرنگ اسفندیار را بجنگ رستم گسیل داشت . مادر اسفندیار، کتایون قیصر ، چون آگاه شد پسر را اندرز داد که :

مده از پی تاج سر را بباد^۴ که باتاج خود کس ز مادر نژاد ۱۶۴۱/۶
مهر پیش پیل ژیان هوش^۳ خویش نهاده براین گونه بردوش خویش ۱۶۴۲/۶

اسفندیار بزابلستان رفت و پسر خود بهمن را فرستاد که رستم را از فرمان گشتاسب آگاه کند و بگوید که اگر خود به بند شاه تن دهد با او جنگ نخواهد کرد . رستم بهمن را برخوان خود نشاند و بیاد آزاد مردان باده خورد :

یکی جام زرین پر از باده کرد وز او یاد مردان آزاده کرد
دگر جام بر دست بهمن نهاد که برگیراز آن کس که خواهی تو یاد ۱۶۵۲/۶

۱ - جاماسب وزیر گشتاسب بود . ۲ - جمله مترضه .

۳ - هوش بمعنی جان و مرگ هم هست که از این جهت از انات اضداد است .

۴ - چنانکه هنگام برگرفتن تاج از میان شیران ، موبد به بهرام گور گفت :

تو جان از پی پادشاهی مده بخیره روان را تباهی مده

نگاه کنید به ص ۱۳۵ ح ۱۴ .

چون بهمن پیام پدر بگزارد ، رستم لب باندرزگشود و چنین گفت :

بباشیم برداد و یزدان پرست	نگیریم دست بدی را بدست
سخن هرچه برگفتنش روی نیست ^۱	درختی بودکش بروبوی نیست
اگر جان تو بسپرد راه آز	شودکار بی سود بر تو دراز
چو مهتر سراید سخن ، سخته به	زگفتار بد ، کام پردخته به ۱۶۵۳/۶
بزرگان بر آتش نیابند راه	بدریا گذر نیست بی آشنای ^۲
همان تابش ماه نتوان نهفت	نه روبه توان کرد با شیر جفت
تو بر راه من بر ستیزه مریز	که من خود یکی مایه‌ام درستیز
ندیده است کس بند برپای من	نه بگرفت شیر ژیان جای من
توآن کن که از پادشاهی سزاست	مدار ایچ بادیو بردست، راست
بهرزه زدل دورکن خشم و کین	جهان را بچشم جوانی مبین ۱۶۵۴/۶

رستم کارهای خود و فرمانبرداری از شاهان را یاد آوری کرد و گفت :

چو پاداش آن رنج بند آیدم	هم از شاه ایران گزند آیدم ،
همان به که گیتی نبیند کسی	چو بیند بدو در نماید بسی ۱۶۵۴/۶

و برای اسفندیار پیام فرستاد که بخانه او در آید. چون بهمن بازگشت

رستم خود هم برای دعوت اسفندیار رفت و در ستایش او چنین گفت :

خنک شهر ایران که تخت تو را	پرستند و بیدار بخت تو را...
خنک آنکه چون تو پسر باشدش	یکی شاخ بیند که بر باشدش
خنک آنکه باشد و را چون تو پشت	بود ایمن از روزگار درشت ۱۶۵۸/۶

و گفت که اگر به میهمانی درخانه من بیایی :

ز دیدارت آرایش جان کنم	زمن هرچه خواهی تو فرمان کنم
مگر بند کز بند عاری بود !	شکستی بود زشت کاری بود ! ۱۶۶۰/۶

چون اسفندیار دعوت را نپذیرفت رستم از او خواهش کرد که از بند کردن

درگذرد و رستم خود به همراه اسفندیار بدربارگشتاسب رود و باز بکارهای خود اشارتی کرد و گفت :

سوار جهان پور دستان سام	ببازی سر اندر نیارد بدام ۱۶۶۲/۶
-------------------------	---------------------------------

۱ - روی بودن یعنی بمصلحت بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۲ .

۲ - آشنایه = شنا، شناه و شنا مخفف آشنایه است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۳ .

و گفت که شاهان ایران را خدشته کرده است و پادشاهی کیانیان از اوست :

قباد گزین را ز البرز کوه من آوردم اندر میان گروه ۱۶۶۸/۶

چنانکه رهایی کیکاوس از بند مازندران هم بدست او بود :

اگر من نرفتی^۱ بمازندران بگردن بر آورده گرزگران...

که کاوس کی را گشودی زبند؟ که آوردی او را به تخت بلند؟ ۱۶۷۳/۶

و گفت چون من کسی را دست بستن نشاید و نباید :

که گوید برو دست رستم‌بند؟ نبندد مرا دست چرخ بلند !

من از کودکی تا شدستم کهن بدین گونه از کس نبردم^۲ سخن ۱۶۷۵/۶

چون اسفندیار باز هم انجام فرمان را خواست ، رستم با خود گفت :

دو کار است هر دو بتفرین و بد گزاینده رسمی نو آیین و بد

هم از بند او بد شود نام‌من هم از کشتنش بد سرانجام من ۱۶۷۹/۶

و با سفندیار گفت :

مکن شهریارا ، جوانی مکن چنین در بلا کامرانی مکن ۱۶۸۰/۶

اسفندیار با پشتون که او را از جنگ با رستم منع میکرد گفت که اگر اندرز تو را بپذیرم :

همه رنج و تیمار من باد گشت^۳ همان دین زردشت بیداد گشت^۳ ،

که گوید که هر کو ز فرمان شاه بییچد ، بدوزخ برد پایگاه ۱۶۸۴/۶

رستم بناچار با اسفندیار جنگ کرد و چون چاره او را آسان ندید بچاره جویی

سیمرغ چوب گز را برای کور کردن اسفندیار برگزید که سیمرغ گفته بود :

بدین گز بود هوش^۴ اسفندیار تو این چوب را خوارسایه مدار^۵ ۱۷۰۶/۶

رستم در واپسین نبرد خود با اسفندیار باز هم لابه کرد و گفت :

مکن نام من زشت و جان تو^۶ خوار که جز بد نیاید از این کارزار...

۱ - یعنی اگر چون من کسی نرفتی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۷ .

۲ - نبردم یعنی تحمل نکردم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .

۳ - ماضی بجای مضارع محقق الوقوع - نگاه کنید به ص ۱۶۸ ح ۴ .

۴ - هوش در اینجا بمعنی مرگ - نگاه کنید به ص ۱۳۱ ح ۵ .

۵ - داشتن بمعنی دانستن و بشمار آوردن - نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۳ .

۶ - تو بجای خود - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۵ .

ز دل دور کن شهریارا تو کین مده دیو را در تن خود کمین
جز از بند، دیگر تورا دست هست بمن بر تو شاهی و یزدان پرست ۱۷۱۰/۶
لیکن اسفندیار باز هم انجام فرمان و دست بستن رستم را درخواست کرد
و گفت :

مرا گویی از راه یزدان بگرد ز فرمان شاه جهان دیده مرد ۱۷۱۰/۶
رستم ناگزیر تیر گز را بکمان گذاشت و همان گاه سر بر آسمان برداشت که
خدایا :

ببادافره این گناه هم بگیر تو ای آفریننده ماه و تیر ۱۷۱۲/۶
اسفندیار بهنگام مرگ با پشتون که بر بالینش زاری میکرد چنین گفت :
امیدم چنان است کاندر بهشت دل و جان من بدرود هرچه کشت ۱۷۱۵/۶

در این داستان هرچند که رستم از شرف و نام و ننگ خود دفاع میکند
و اسفندیار را تاج و تخت ایران فریفته است، گشتاسب هم با خود کامگی چنان پسری را
به پیشباز مرگ فرستاد باز هم چون رستم شاهزاده کیانی را کشت دیگر شایسته زندگی نبود:
چو خون خداوند ریزد کسی به گیتی درنگش نباشد بسی ۱۸۱۲/۷
و بزودی چنانکه در داستان « رستم و شغاد » آمده است رستم به نیرنگ
« شغاد » برادر پدری خود، کنیز زاده زال، کشته شد.

۱۰ - وصف شاهان و بزرگان

فریدون :

جهان را چو باران بباستگی روان را چو دانش بشایستگی ۴۰/۱
گراینده تیغ و گرز گران فروزنده نامدار افسران
نماینده شب بروز سپید^۱ گشاینده گنج بیم و امید ۸۶/۱

سام نریمان :

از نامه زال به سام .

از او^۲ باد بر سام نیرم درود خداوند کوپال و شمشیر و خود
چمانده دیزه هنگام گرد چراننده کرکس اندر نبرد ۱۷۰/۱

۱ - یعنی از کوشش در میدان جنگ روز را چون شب کند . ۲ - خدا .

فزاینده باد^۱ آورد گاه
 نشاننده خون ز ابر سیاه^۲
 گزاینده تاج و زرین کمر
 نشاننده شاه بر تخت زر
 بمردی هنر در هنر ساخته
 سرش از هنرها بر افراخته^۳ ۱۷۱/۱
 رستم هنگام آوردن کیقباد از البرز برای شاهی :

مرا رفت باید بالبرز کوه
 بکاری که بسیار دارد شکوه
 نشاید بماندن از این کار باز
 که پیش است بسیار رنج دراز
 همه مرز ایران پر از دشمن است
 بهر دوده‌یی ماتم و شیون است
 سر تخت ایران ابی شهریار
 مرا باده خوردن نباید بکار ۲۹۲/۱
 میدان جنگ رستم :

فرو رفت و بر رفت روز نبرد
 بماهی نم خون و بر ماه گرد
 زسم ستوران درآن پهن دشت
 زمین شش شد و آسمان گشت هشت...
 برید و درید و شکست و بپست
 یلان را سر و سینه و پای و دست ۳۰۴/۲

رستم و کیکاوس :
 کی کاوس از خود کامگی به رستم خشمگین شد و به طوس فرمان داد که
 او را بردار کشد رستم بر آشفست و :

برون شد بخرشم ، اندر آمد برخش
 منم ، گفت ، شیراوژن تاج بخش
 چو خشم آورم شاه کاوس کی است ؟
 چرا دست یازد بمن طوس کی است ؟
 مرا زور و فیروزی از داوراست
 نه از پادشاه و نه از لشکر است
 زمین بنده و رخس گاه من است
 نگین گرز و مغفر کلاه من است °
 سر نیزه و گرز یار من اند
 دو بازو و دل شهریار من اند...
 چه آزاردم او ، نه من بنده ام
 یکی بنده آفریننده ام
 دلیران بشاهی مرا خواستند
 همان گاه و افسر بیاراستند
 سوی تخت شاهی نکردم نگاه
 نگه داشتم رسم آیین و راه
 اگر من پذیرفتمی تاج و تخت
 نبودی تورا این بزرگی و بخت... ۴۶۷/۲

۱ - یعنی فزاینده جنبش در میدان جنگ . ۲ - استعاره از شمشیر .

۳ - برای توضیح درباره این چند بیت ، نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۹۸ و حاشیه .

۴ - توجه دو عامل بیک معمول - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۵۰۱ .

۵ - یعنی رخس تخت ، گرز نگین و مغفر تاج شاهی من است .

نشاندیم بدین تخت من کیقباد
وگر کیقبادم ز البرز کوه
نیاوردمی من بایران زمین
تورا این بزرگی نبودى و کام
مرا تخت زین باشد و تاج ترگ
چه کاوس پیشم چه یکمشت خاك^۱ !
درباره کیخسرو :

که روزی نوآیین و جشنی نواست
تو تازادی از مادر بافرین^۲
شب زادن شاه کیخسرو است^۳ ۶۷۰/۳
پر از آفرین شد سراسر زمین ۷۱۱/۳

گودرز به طوس که مخالف پادشاهی کیخسرو بود گوید :

سلیح من ار با من استى^۴ کنون
به تیغ نبردى^۵ تو را خستى^۶
بر ویال تو کردى^۷ غرق خون
وز این گفت بیهوده وارستى^۸ ۷۵۴/۳
کیخسرو در قدرشناسی از رستم :

بدو گفت بی تو نخواهم زمان
فلک زیر خم کمند تو باد
نه اورنگ و نه تاج و تخت کیان
سر تاجداران به بند تو باد ۹۱۱/۴
جنگ رستم و اشکبوس :

در جنگ با افراسیاب چون رخس خسته و مانده بود رستم پیاده بمیدان
اشکبوس رفت .

کشانی بدو گفت بی بارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
بکشتن دهی تن بیکبارگی
پیاده ندیدی که جنگ آورد
که ای بیهده مرد پرخاشجوی
بشهر تو شیر و پلنگ و نهنگ
سر سرکشان زیر سنگ آورد
سوار اندر آیند هرگز بجنگ ؟ ۹۴۹/۴

۱ - چه ، با تکرار برای تساوی چند چیز در یک حکم .

۲ - من نیستی ، چون من نیستی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۷ .

۳ - توالی اضافات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۴ .

۴ - ترکیب اسم بایشوند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .

۵ - فعل شرطی نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .

۶ - نبردى با «ی» نسبت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۱۵ .

هم اکنون تو را ای نبرده سوار^۱ پیاده سرا زان فرستاد طوس
 خدنگی بر آورد، پیکان چو آب بمالید چاچی^۴ کمان را بدست
 ستون کرد چپ را و خم کرد راست چو سوفارش آمد به پهنای گوش
 چو پیکان پیوسید انگشت او^۷ چو زد تیر بر سینه اشکبوس
 قضا گفت گیر و قدر گفت ده !

پیاده بیاموزت^۲ کار زار که تا^۳ اسپ بستانم از اشکبوس ۹۴۹/۴
 نهاده بر او چارپر عقاب بچرم گوزن اندر آورد شست^۵
 خروش از خم چرخ چاچی^۴ بخواست^۶ ز چرم گوزنان بر آمد خروش
 گذر کرد از مهره پشت او^۷ سپهر آن زمان دست او داد بوس
 فلک گفت احسن ، ملک گفت زه ! ۹۵۰/۴

رستم به لشکر خاقان گوید :
 بر آورد رستم بر آنسان خروش چنین گفت کاین پیل و این تخت عاج
 بایران سزاوار کیخسرو است شمارا چه کار است با تاج و فر؟
 همه دستها سوی بند آورید فرستم^۹ بنزدیک شاه زمین
 شمارا زمن زندگانی بس است وگر نه من این خاك آوردگاه
 آفرین بزرگان برستم :

تو^۸ گفتی که دریا برآمد بجوش همان یاره وافر و طوق و تاج
 که او درجهان شهریار نواست بدین زور و این کوشش و این هنر !
 میان را بخم^{۱۰} کمند آورید نه منشور مانم نه خاقان چین
 که تاج و نگین بهر دگر کس است ۹۹۸/۴
 بنعل ستوران بر آرم بماه ۹۹۹/۴

بزرگان بر او خواندند آفرین که بی تو مبادا کلاه و نگین

- ۱ - نبرده با «ه» وصف - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۲۱ .
- ۲ - تأکید ضمیر ، تأکید بادات - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۶۰ .
- ۳ - که تا ، تأکید بادات - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۹۸ .
- ۴ - چاچ شهری در ترکستان قدیم که امروز بنام تاشکند است در ازبکستان .
- ۵ - یعنی زه کمان را کشید .
- ۶ - باحذف مضاف - یعنی دست چپ را ستون و دست راست را خم کرد و تیر بیفکند .
- ۷ - اختلاف و ابهام در مرجع ضمیر - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۵۹ .
- ۸ - باحذف «که» ربط - نگاه کنید به ص ۲۲۲ ح ۱ .
- ۹ - باحذف مفعول صریح (همه را) - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۲ .

پسندیده باد آن نژاد و گهر
کسی را که چون پیلتن کهتراست
همان مام کو چون تو زاید پسر
زگردون گردان سرش برتر است ۱۰۰۶/۴
آفرین کیخسرو برستم :

کسی را که رستم بود پهلوان
پرستنده^۱ چون تو ندارد سپهر
سزد گر بماند همیشه جوان ۱۰۱۵/۴
ز تو بخت هرگز مبراد^۲ مهر ۱۰۱۶/۴
افراسیاب در باره رستم گوید :

هراسانم از رستم تیز چنگ
بمردم نماند بروز نبرد
تن آسان که باشد بکام نهنگ؟
نییچد ز زخم و نئالد ز درد !
وگر گرز بارد براو چرخ پیر
نه مردم نژاد است کاهرم است !
که سیر آید از بار پشت زمین ۱۰۲۸/۴
بغرّد بکردار غرنده ابر
نه کشتی سلاحش بدریای نیل
توگویی که ازچرخ دارد نژاد
بدریا وکوه اندر آید دلیر ۱۰۲۹/۴
زره دارد وجوشن و خود و ببر
نه برتابد^۳ آهنگ او ژنده پیل
یکی کوه زیرش بکردار باد^۴
تک آهوان دارد و زور شیر
گرگین در ستایش رستم گوید :

درخت بزرگی و گنج وفا
در راد مردی و بند بلا ۱۱۱۳/۴
اردشیر هنگام برنشستن بتخت :

چو تاج بزرگی بسر نهاد
که اندر جهان داد گنج من است
چنین کرد بر تخت پیروزه یاد
جهان زنده ازبخت ورنج من است
بد آید به مردم ز کردار بد ...
پسندیدن داد راه من است ۱۹۶۲/۷
جهان سر بسر در پناه من است

۱ - یعنی بنده و خدمتگزار - نگاه کنید به ص ۱۸۲ ح ۳ .

۲ - صیغه دعا - نگاه کنید به ص ۳۲۴ ح ۲ .

۳ - برتافتن یعنی تحمل کردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۵ .

۴ - کنایه از رخس ، تی چون کوه و جنبشی چون باد .

بهنگام برنشستن اردشیر به تخت شاهی و پس از اندر زگفتن او، یکی از بزرگان بنام «خراد» شاه را چنین ستود:

بزرگ جهانی کران تا کران	سر افراز بر تاجور مهتران...
نه کس چون تو دارد ز شاهان خرد	نه اندیشه از رای تو بگذرد
بُنی در فگندی بایران ز داد	که فرزند ما باشد از داد شاد...
تویی خلعت ایزدی بخت را	کلاه و کمر بستن و تخت را
جهان ایمن از برز و از فرّ تو است	خنک آنکه در سایه پرّ تو است
همیشه سر تخت جای تو باد	جهان زیر فرمان و رای تو باد ۱۹۹۳/۷

۱۱ - نمونه‌یی از سوگواریها

پشتون در مرگ اسفندیار:	
پشتون بر او برهمی مویه کرد	رخی پر زخون و دلی پر درد
همی گفت زار ای یل اسفندیار	جهاندار وز تخمه شهریار
که بر کند این کوه جنگی ز جای؟	که افگند شیر ژیان را زیبای؟ ۱۷۱۳/۶
که کند این پسندیده دندان پیل؟	که افگند در سوج دریای نیل؟
چه آمد بر این تخمه از چشم بد؟	که بر بد کنش بی گمان بد رسد!
کجا شد دل و هوش و آیین تو؟	توانایی و اختر و دین نو؟
کجا شد برزم آن نکو، ساز تو؟	کجا شد بیزم آن خوش آواز تو؟
چو کردی جهان را ز بدخواه پاک	نیامدت از شیر وز دیو پاک،
کنون کامدت سودمندی بکار	همی خاک بینمت پروردگار! ۱۷۱۴/۶

زال در مرگ رستم و زواره:

«شغاد» با نیرنگ رستم و زواره را بکابل برد و ببهانه شکار آنان را در جاهایی سرپوشیده افکند که از پیش بگفته او در آنها فراوان شمشیر و نیزه برنشانده بودند.

همی ریخت زال از بریال، خاک	همی کرد روی و برخویش چاک
همی گفت زار ای گو پیلتن	نخواهم که پوشد تنم جز کفن ۱۷۴۰/۶

گو سر فراز از دهای دلیر	«زواره» که بد نامبردار شیر
«شغاد» آن بنفرین ^۱ شوریده بخت	بکند ازین این خسروانی درخت
که داند که با شیر روباه شوم	همی کین سگالبدان مرز وبوم؟
که دارد بیاد این چنین روزگار؟	که یارد شنید این زآموزگار؟
که شیری چورستم بدان تیره خاك!	زگفتار روباه گردد هلاك!
چرا پیمش ایشان نمردم بزار ^۲ ؟	چرا ماندم اندر جهان یادگار؟ ۱۷۴۰/۶
چرا بایدم زندگانی و نام؟	که شد کننده این تخم دستان سام!
گوا شیرگیرا یلا مهترا!	دلاور، جهانگیر و کنداورا! ۱۷۴۱/۶

۱۲ - سخنی چند

۱ - بهره زندگی یادی است: خوب یا بد.

چو کوتاه شد گردش روزگار	سخن مانده از آن مهتران یادگار
که این را منش بود و آن را نبود	یکی را ستوهید و دیگر ستود ^۳ ۲۱۴۹/۷

۲ - بشر دوستی فردوسی:

تو دانی که تاراج و خونریختن	چه ^۴ با بی گنه مردم آویختن ۲۰۵۷/۷
مهان سر افراز دارند شوم	چه ^۵ بامزرایران چه بامرز روم! ۲۰۵۸/۷

۳ - دعای رستم به بزکوهی:

بر آن غرم بر، آفرین کرد چند	که از چرخ گردون مبادت گزند
گیاه در و دشت تو سبز باد	مبادا ز تو بر دل یوز یاد
بتو هر که یازد به تیرو کمان	شکسته کمان باد و تیره روان ^۶ ۳۳۸/۲

۱ - ترکیب اسم بایشوند - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۶۸.

۲ - قید حالت، یعنی چرا بزاری نمردم - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۱۴.

۳ - بجای ستوهند و ستایند - فاعل غیر مذکور.

۴ - چه بمعنی چنین، همچنین - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۸۴.

۵ - چه با تکرار برای تساوی چند چیز در یک حکم.

۶ - به لطف سخن و بمقتضا بودن کلام توجه کنید.

۱۳ - برخی از آیینها و اصطلاحها

۱ - اسب خواستن :

اسب خواستن ، باره خواستن و بالای خواستن برای اعلام منصب یا اعلام حرکت^۱ بهنگام سوار شدن اعم از مأموریت رفتن و جز آن :

۱ - برای اعلام منصب و مقام :

ارج دانستن منوچهر از سام .

ز زابلستان تا بدریای بُست بآیین نبشتند عهدی درست
چو این عهد و خلعت بیاراستند پس «اسب جهان پهلوان» خواستند ۱۴۵/۱

گرامی داشتن کیخسرو برخی از بزرگان را :

از ایشان کسی را که شایسته تر گرامی تر از شهر و بایسته تر^۲
تنش را بخلعت بیاراست شاه زدش « بارهٔ مرزبان » خواست شاه ۱۳۷۷/۵

پاداش دادن یزدگرد منذر تازی را :

بفرمود تا خلعتش ساختند سرش را بگردون بر افراختند
تنش را بخلعت بیاراستند ز در «اسب شاه‌یمن» خواستند ۲۰۸۰/۷

بکم گرفتن قیصر فرستادهٔ نوشین روان را :

ورا نا سزا خلعت آراستند بدر « بارهٔ مرزبان » خواستند ۲۵۴۳/۸

۲ - برای اعلام حرکت^۳ :

هنگام فرستادن گشتاسب اسفندیار را بجنگ ارجاسب .

خروشی بر آمد ز درگاه شاه که «اسب سرازشاهان» بخواه ...
ز ایوان بدشت آمد اسفندیار سپاهی بدید از در^۴ کار زار ۱۵۸۳/۶

بهرام گور پس از اندرز کردن سرداران :

بگفت این و «اسب گوان» خواستند کبی بارگاهش بیاراستند ۲۱۱۷/۷

۱ - چنان که امروز در پایان میهمانیهای بزرگ، بهنگام بازگشت هرمیهمان ، «اتومبیل» اورا بنام یا شماره میخوانند .

۲ - کسی که شایستگی بیشتر از یک شهر را داشت .

۳ - این خود نوعی اعلام منصب و مقام تواند بود .

۴ - ترکیب از + در بمعنی شایسته و سزاوار - نگاه کنید به ص ۱۴۵ ح ۴ .

پس از عرض سپاه از طرف بابک و هنر نمایی نوشین روان :

درسی فزون کرد روزی بشاه بدیوان خروش آمد از بارگاه
که « اسپ سر جنگجویان » بیار سوار جهان نامور شهریار^۱ ۲۳۲۲/۸
۲ - لب بخاك آلودن - کنایه از پوزش خواستن :

چون کیخسرو لهراسب را بجان‌شینی خود برگزید، زال اعتراض کرد و او را
شایسته پادشاهی ندانست و گفت :

نژادش ندانم ندیدم هنر^۲ از اینگونه نشنیده ام تاجور ۱۴۳۲/۵
اما پس از آنکه کیخسرو نژاد و هنر لهراسب را یادآور شد، زال از سخن خود
پشیمان گردید و برای ابراز نداشت چنین کرد :

چو بشنید زال این سخنهای پاک بیازید و انگشت بر زد بخاك
بیالود لب را بخاك سیاه باواز لهراسب را خواند شاه ۱۴۳۳/۵
چو سوگند خوردم بخاك سیاه لب آلود شد، مشمر این را گناه ۱۴۳۴/۵
۳ - خرام و نوید .

رسم بر این بود که چون کسی را به میهمانی می‌خواندند هنگام رفتن یکی از
بستگان خود را برای آوردن میهمان می‌فرستادند^۳. به میهمانی خواندن را نوید و به
میهمانی بردن را خرام می‌گفتند .

اسفندیار رستم را به میهمانی خواند ولی هنگام میهمانی کسی را برای بردن
رستم نفرستاد. در گفتگوی رستم با اسفندیار رستم گله میکند و میگوید :

بدو گفت رستم که ای پهلوان نو آیین و نو ساز و فرخ جوان ۱۶۶۳/۶
« خرامی » نیززید مهمان تو چنین بود تا بود پیمان تو ۱۶۶۴/۶
اسفندیار پاسخ میدهد :

شدی تنگدل چون نیامد « خرام » بجستم همی زاین سخن کام و نام
چنین گرم بد روز و راهی دراز نکردم تو را رنجه، تندى مساز ۱۶۶۵/۶

رستم چون خواست که اسفندیار را به میهمانی بخواند بازال چنین گفت :

گوی نامدار است و شاهی دلیر نیندیشد از جنگ یک دشت شیر
شوم پیش او گر پذیرد « نوید » به نیکی بود هر کسی را امید ۱۶۵۶/۶

۱ - برای توضیح نگاه کنید به ص ۱۲۸ شماره ۲ . ۲ - حذف ضمیر (ش) بقرینه .

۳ - این آیین هنوز در « فرخ شهر » بر جای است .

۴ - تازیانه شاه :

اگر شاه از سپاه دور می افتاد هرجا منزل میکرد تازیانه او را بر در سرای
می آویختند ، نشانه آنکه شاه در این خانه است .

بهرام گور از لشکر باز میماند و بخانه « برزین » دهقان می رود :

یکی بنده تازانه شاه را برد و بیاراست درگاه را
سپه را ز سالار گردنکشان جز آن تازیانه نبودی نشان
چو دیدی کسی شاخ شیب دراز دوان پیش رفتی و بردی نماز ۲۱۶۵/۷

بار دیگر بهرام بخانه « ماهیار » گوهر فروش می رود :

پرستنده تازانه شهریار بیاویخت از درگاه « ماهیار » ...
سپاه انجمن شد بدرگاه بر چنان هم کجا بر در شاه بر
هر آنکس که تازانه دانست باز برفتند و بردند پیشش نماز ۲۱۷۴/۷

جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت
از این بیش تخم سخن کس نکشت
از هجونا سه

گفتار سوم

ترجمه حال، شعرهای دیگر، نقد و ستایش

۱ - ترجمه‌ی کوتاه^۱

(مستفاد از بیتهای نقل شده از شاهنامه و مراجعه بشرح حال فردوسی)

استاد بزرگ و حماسه سرای ناسی، حکیم ابوالقاسم فردوسی، که درباره نام و نام پدرش اختلاف است و با احتمال قوی باید منصور بن حسن باشد^۲ در سال ۳۲۹ یا ۳۳ هجری قمری در قریه «باژ» از ناحیه «طابران» طوس متولد شد، بین سالهای ۴۱۱ تا ۴۱۶ چشم از جهان بر بست و متجاوز از هشتاد سال زندگی کرد.

مزار فردوسی در طوس و بقولی^۳ در دروازه باغ ملکی اوست که آرامگاه کنونی استاد تقریباً در همان ناحیه است.

فردوسی دهگان بود و چون دهقانان^۴ دیگر از درآمد املاک خود بخوبی زندگی میکرد^۵.

قریب چهل سال داشت که بسرودن حماسه‌ها و داستانهای ملی مانند داستان

۱ - در ترجمه حال فردوسی از تاریخ ادبیات دکتر صفا، تقریرات مرحوم فروزانفر (از انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه) و فرهنگ فارسی دکتر معین استفاده شده است.

۲ - قول البنداری (فتح بن علی بن محمد اصفهانی) مترجم شاهنامه عبری.

۳ - نظامی عروضی، چهارمقاله - ص ۸۱.

۴ - برای معنی کلمه دهقان، نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۴۰.

۵ - نگاه کنید به ص ۳۲۸ شماره ۳ - داستان بیژن و منیژه.

بیژن^۱ و رزمهای رستم (رستم و سهراب - رستم و اکوان دیو) پرداخت. چنانکه دقیقی پادشاهی لهراسب و ظهور زردشت را بنظم در آورده بود.

پس از کشته شدن دقیقی (۳۶۷ تا ۳۶۹ ه.ق) نسخه‌یی از شاهنامه منشور ابو منصور یبیری یکی از دوستان بدست آورد و همت بر آن گماشت که تاریخ ایران را بنظم آورد^۲.

نزدیک بیست سال در کار شاهنامه گذرانیده بود که سلطان محمود غزنوی به سلطنت ایران رسید (۳۸۹ ه.ق.) و در خراسان بتخت نشست^۳.

در این مدت نسخه‌یی از شاهنامه ترتیب داد و چند داستان حماسی را هم که پیش از آن سروده بود در آن گنجانید. بزرگان می آمدند و از شعر فردوسی نسخه بر میداشتند و اورا آفرین می گفتند^۴.

اگر چه فردوسی شاهنامه را صرفاً از روی عشق و علاقه بمیهن و برای زنده کردن تاریخ ایران سروده بود ، لیکن بدو علت عمده ناگزیر شد که شاهکار خود را بنام سلطان محمود کند و این افتخار را باو ارزانی دارد :

یکی آنکه کتابی به عظمت شاهنامه اگر بنام سلطانی مقتدر نبود چنانکه باید منتشر نمیشد. نسخه نوشتنهای عادی^۵ از پاره‌یی اشعار و بذوق اشخاص برای نشر چنین اثر مهمی کافی نبود.

دیگر آنکه فردوسی در کار نظم شاهنامه جوانی و ثروت خود را از دست داده بود^۶ و در پیری نیازمند بهره‌گیری از کار و سالها رنج خود بود.

بنا بر آنچه گفته شد و بر اثر توصیه دوستان ، فردوسی در نسخه‌یی از شاهنامه که ترتیب داده بود تجدید نظر کرد ، هر جا بمناسبت چیزی افزود ، نامی از سلطان محمود برد و ستایشی آورد. بهمین سبب بعضی قسمتها از نظر نظم تاریخی هماهنگ نیست^۷.

۱ - داستان بیژن و منیژه بدلیل آنکه الف اطلاق بفراوانی در آن بکار رفته است شاید نخستین اثر نظم فردوسی باشد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۷ .

۲ - نگاه کنید به ص ۳۰۱ شماره ۸ .

۳ - نگاه کنید به ص ۳۰۴ شماره ۵ .

۴ - نگاه کنید به ص ۳۱۰ شماره ۶ .

۵ - نگاه کنید به ص ۳۰۰ شماره ۶ و ص ۳۱۴ شماره‌های ۵ و ۶ .

۶ - نگاه کنید به ص ۳۱۳ شماره ۲ .

با این خصوصیت نسخه‌ی از شاهنامه تنظیم شد و در حدود سال . . ۴ (ه.ق) بنام سلطان محمود غزنوی در آمد^۱.

گویی این نسخه را بدربار غزنین فرستاد^۲ تا بپایمردی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی^۳ اولین وزیر سلطان محمود به شاه تقدیم شود، یا خود فردوسی آن نسخه را بغزنین برد و بوسیله آن وزیر یا نصرین ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان محمود به شاه هدیه کرد. اما پس از چندی انتظار آخر کار شاهنامه برای فردوسی (از نظر مادی) ناخوش بود.

فردوسی بچند دلیل از دربار سلطان محمود بی نصیب ماند:

۱ - استاد طوسی برای ایران و ایرانی ارج فراوان قائل بود. در شاهنامه همه جا نژاد ترك و تازی را نکوهش کرده است. شاهنامه ابو منصورى هم كه مأخذ فردوسی بود بر همین منظور تنظیم گردید، اما محمود ترك نژاد و غلامزاده سامانیان بود.

بنا بر این سلطان محمود، مثل هر پادشاه اجنبی، با فردوسی میهن پرست اختلاف ملی و نژادی داشت بعلاوه مطالب شاهنامه با سیاست سلطان محمود در برانداختن حکومت سامانیان هم وفق نمیداد^۴.

۲ - فردوسی مذهب شیعه داشت و در اصول بعقاید معتزلی متمایل بود و حال آنکه سلطان محمود سنی و اشعری یا کرامی مذهب بود. این هر دو در عقیده خود راسخ بودند^۵. سلطان محمود تعصبی شدید داشت و در کشتن قرمطی، رافضی و معتزلی اصرار می‌ورزید.

۳ - سلطان محمود شعر شناس و شعر فهم نبود، علاقه‌ی هم بزبان و ادب فارسی نداشت. به تقلید پادشاهان سامانی شاعرانی در دربار خود جمع کرده بود تا مدح او بگویند و فتحنامه او را بنظم در آورند مانند عنصری و فرخی و جزاینها. در حقیقت سلطان محمود نظر تبلیغ سیاسی در کار داشت، نه چون سامانیان ترویج زبان و ادب فارسی. از شاهنامه فردوسی نه تنها چنین منظوری حاصل نمیشد بلکه نتیجه به عکس بود.

۱ - نگاه کنید به ص ۳۱۱ شماره ۸.

۲ - نگاه کنید به ص ۳۰۷ شماره ۶. مرحوم فروزانفر هم باین احتمال اشارتی کرده‌اند - تقریرات ص ۸۴.

۳ - متوفی بسال ۴۰۴ هجری قمری.

۴ - هنوز مدت زیادی از انقراض سامانیان برنیامده بود.

۵ - درباره عقیده فردوسی نگاه کنید به ص ۸ شماره‌های ۱ و ۲ و ص ۱ ح ۱.

ع - وزیر ادب دوست سلطان محمود ، ابوالعباس فضل بن احمد ، که دیوان رسالت او را بفارسی برگردانیده بود ، در این وقت معزول و مطرود ماند و زندانی شد و اموالش مصادره گردید (۱ . ع . ه . ق .) . وزارت به احمد بن حسن میمندی رسید که او بفارسی علاقه نداشت تا جایی که دیوان را بعربی بازگردانید .

ه - فردوسی از وزیر سابق ، فضل بن احمد ، در مقدمه نسخه اهدایی بدربار غزنوی مدح گفته بود :

کجا فرش را مسند و مرقداست	نشستگاه فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنان کدخدای	بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست	که او بر سر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاکدست	پرستنده شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانه دادگر	پراگنده رنج من آمد بسر
پیوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان

که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد ۱۲۷۳/۵

اما هنگامی که شاهنامه مورد مطالعه دربار غزنین بود دشمنان و معاندان فضل بن احمد بر سر کار بودند .

فردوسی از صله سلطان غزنوی محروم ماند ، از غنائیم جنگی محمود و گنج سومنات که شاعران دیگر ، دیگدان نقره زدند و ظروف طلا ساختند^۱ بفردوسی چیزی نرسید . این سخن نیز درخور ذکر است که فردوسی و شاعران دربار سلطان محمود پرورش یافتگان دوره سامانیان بودند و از این حیث دربار غزنه مرهون حضرت بخاراست . فردوسی تا پایان عمر یعنی حدود ۱۰۴ هجری در شاهنامه تجدید نظر نهایی کرد و گاهی گله و شکوهی در آن گنجانید که سومین نسخه یا آخرین نسخه بدین ترتیب تدوین گردید^۲ و شامل شصت هزار بیت شد^۳ .

۱ - شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری ...

خاقانی - دیوان ، ص ۶۸۰ .

۲ - یکی از دلایل عمده برای اختلاف نسخ شاهنامه بلکه دیوان هر شاعر .

۳ - نگاه کنید به ص ۳۰۹ شماره ۸ و « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۹ . ولی امروز در نسخه های معمولی ابیات شاهنامه بدون ملحقات حدود پنجاه و دوهزار بیت است و با ملحقات به شصت و چند هزار بیت میرسد .

زندگی فردوسی، نظیر شرح حال بسیاری از بزرگان، آمیخته با افسانه‌هایی چند شده است که بسیاری از آنها مانند ملاقات با شاعران درباری در باغی بغزنین، رفتن به بغداد و خان لنگان دور از حقیقت است.

بنظر ما خلاصه زندگی فردوسی همین است.

مرگ پسر جوان فردوسی که در ۳۷ سالگی پسر و ۶۵ سالگی پدر رخ داده در شاهنامه آمده است^۱ لیکن از دختری که بعد از فردوسی باقی مانده باشد تا (بنا ببعض روایات) صله سلطان محمود را رد کند اثری در شاهنامه نیست.

۲ - برخی از شعرهای دیگر منسوب بفردوسی

۱ - غزل :

شب‌ی در برت گر بیاسودی	سر فخر بر آسمان سودمی ^۲
قلم در کف تیر بشکستی	کلاه از سر ماه بر بودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی	بجای تو گر زانکه من بودمی
بیچارگان رحمت آوردی	بدلدادگان بر ببخشودی ^{۳-۲}

۲ - شکوه :

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست	بهیچ روی مراورا زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی	بدست آید دری کجاش ^۴ همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست	کدام دریا کورا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا، غوطه زدم، ندیدم در	گناه بخت من است این گناه دریا نیست ^۳

۳ - از هجو نامه ° :

ایا شاه محمود کشور گشای	زمن گر نترسی بترس از خدای ...
بسی رنج یردم بدین سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان کرده ام از سخن چون بهشت	از این بیش تخم سخن کس نکشت ...

۱ - نگاه کنید به ص ۳۲۲ شماره ۱۳ .

۲ - درباره فعل شرطی ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .

۳ - نقل اشعار از تاریخ ادبیات دکتر صفا .

۴ - یعنی که اورا - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۵ - در نقل اشعار هجونامه ، از تذکره آتشکده و تاریخ ادبیات دکتر صفا استفاده شده است.

نکردی در این نامه من نگاه
هر آنکس که شعر مرا کرد پست
نه زینگونه دادی مرا تو نوید !
بد اندیش کش روز نیکی مباد
بر پادشا بیکرم زشت کرد
جهاندار اگر نیستی^۱ تنگدست
که سفله خداوند هستی مباد
بدانش نبذ شاه را دستگاه
چو دیهیم دارش نبذ در نژاد
چو اندر تبارش بزرگی نبود
چو سی سال بردم بشهناسه رنج
مرا زاین جهان بی نیازی دهد
بیاداش چون گنج را در گشاد
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه
مرا غمز کردند کان پر سخن
من از مهر این هردوشه نگذریم
گر از مهرشان من حکایت کنم
مرا سهم دادی که درپای پیل
نترسم که دارم ز روشندلی
اگر شاه محمود از این بگذرد
پرستار زاده نیاید بکار
از این درسخن چند رانم همی

بگفتار بدگوی گشتی ز راه
نگیردش گردون گردنده دست ...
نه این بودم از شاه گیتی امید !
سخنهای نیکم بید کرد یاد
فروزنده اختر چو انگشت کرد ...
مرا بر سرگاه بودی^۲ نشست
جوانمرد را تنگدستی مباد
و گر نه مرا بر نشاندی بگاه ...
ز دیهیم داران نیاورد یاد ...
نیارست نام بزرگان شنود ...
که شاهم ببخشد بیاداش گنج
میان مهان سر فرازی دهد
بمن جز بهای فقاعی نداد !
از آن من فقاعی خریدم براه
بمهر نبی و علی شد کهن
اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
چو محمود را صد حمایت کنم
تنت را بسایم چو دریای نیل !
بدل مهر جان نبی و علی
سر اورا بیک جو نستجد خرد
و گر چند باشد پدر شهریار
چو دریا کرانه ندانم همی

۱ - پاره‌یی از این ابیات باقصه شصت هزار مثقال نقره دادن سلطان محمود بجای شصت هزار مثقال طلا و بخشیدن فردوسی صله سلطان محمود را به حمای و فقاعی و تهدید سلطان محمود و فرار فردوسی از غزنین ارتباط دارد و شاید این بیتها را برپایه آن افسانه ساخته و الحاق کرده باشند ، برخی دیگر از اشعار هجوتامه بطور پراکنده در شاهنامه هست و از لحاظ سبک اصالت دارد و بیقین سخن فردوسی است . تعداد اشعار هجوتامه هنوز مسلم نیست ، از پنجاه تا صد بیت دیده شده است . جامی در بهارستان گوید که بیش از چهل بیت نبوده است .

۲ - درباره فعل شرطی ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .

به نیکی نبد شاه را دستگاه
 سر نا سزایان بر افراشتن
 سر رشته خویش گم کردن است
 درختی که تلخ است اورا سرشت
 ور از جوی خلدش بهنگام آب
 سر انجام گوهر بکار آورد
 بعنبر فروشان اگر بگذری
 وگر تو شوی نزد انگشتگر
 ز بد گوهران بد نباشد عجب
 ز نا پاک زاده مدارید امید
 وگر نه مرا بر نشاندی بگاه
 وز ایشان امید بهی داشتن
 بجیب اندرون مار پروردن است
 گرش بر نشانی بیاغ بهشت
 به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
 همان سیوه تلخ بار آورد
 شود جامه تو همه عنبری
 از او جز سیاهی نیابی دگر
 نشاید ستردن سیاهی رشب
 که زنگی بشستن نگردد سفید

۴ - قطعه :

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
 بجز حسرت و جز وبال گناهان
 بیاد جوانی کنون سویه آرم
 جوانی من از کودکی یاد دارم
 ز گفتار تازی و هم پهلوانی^۱
 ندارم کنون از جوانی نشانی
 بر آن بیت بو طاهر خسروانی
 دریغ از جوانی دریغ از جوانی^۲

۵ - دو قطعه دیگر و پنج رباعی هم بفردوسی نسبت میدهند و در تذکره‌ها آمده است که بدلیلی چند نمیتوان آنها را شعر فردوسی دانست و بهمین جهت در اینجا از نقل آن اشعار خودداری شد^۳.

۶ - یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی .

شگفت آور است که چگونه برخی کسان کتابی بنام یوسف و زلیخا را بفردوسی نسبت می‌دادند .

کتابی که با این بیت شروع میشود :

الف لام را تلک آیات را بخوان تا بدانی حکایات را
 که همین یک بیت از لحاظ سبک شامل دلایلی چند بر رد آن عقیده است :

۱ - پهلوانی یعنی پهلوی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۱۶ .

۲ - در بعض نسخه‌ها این بیت هم افزوده شده است که الحاقی بنظر میرسد :
 بچندین هنر شصت و دو سال بودم که توشه برم ز آشکار و نهانی

۳ - نگاه کنید بمقدمه یوسف زلیخای منسوب بفردوسی - ص ۶ و ص ۷ .

بکار بردن آیات قرآنی در شعر فردوسی نظیر ندارد. جمله‌های کوتاه عربی، چنانکه در « شاهنامه و دستور »^۱ آمده است فقط در چند مورد بخصوص بکار رفته است. اصطلاح بخوان تا بدانی در تمام شاهنامه و شاید سبک زبان فردوسی مانندی ندارد. جمع حکایت با « ات » اگر چه در اینجا بضرورت قافیه است ولی در سراسر شاهنامه حتی یک بار هم این جمع نیامده است.

این چند بیت را هم از مقدمهٔ کتاب یوسف و زلیخا بخوانید و با سخن فردوسی بسنجید :

نخست از خداوند با داد و دین	گشایم زبان را ابر آفرین
سخن کابتدا مدح خسرو بود	همایون همه چون مه نو بود
سپهر هنر آفتاب امل	ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوک	منزه دل پاکش از رنج سوک
ملک بوالفوارسی پناه جهان	طوغنشاه خسرو الب ارسلان ^۲

این شعرها نه تنها بسبک سخن فردوسی نیست بلکه سخن شاعر مایه داری هم نمیتواند باشد.

در این مقدمه آمده است :

بر این گونه سرودا بخندد خرد	زمن این کجا کی پسندد خرد؟
که یک نیمه از عمر خود کم کنم	جهانی پر از نام رستم کنم ...
نگویم کنون داستانهای مهر	بگردانم از نامه مهر چهر ...
که آن داستانها دروغ است پاک	صد از آن نیزد بیک مشت خاک

آیا زنده کنندهٔ عجم بسخن پارسی^۳ از گفتهٔ خود تبری می جوید و همهٔ آن را دروغ میخواند که ارزش مشتی خاک نداشته باشد؟^۴

این توحید را با توحید گفتن فردوسی بسنجید :

بهستیش جمله دایل اند پاک	همه منکرانش ذایل اند پاک
--------------------------	--------------------------

این شاعر خود مدعی است که داستان ماهرویان (و داستانهای مهر)

سروده است چگونه فردوسی تواند بود :

همیدون که راندم بسی گفتگوی ز خوبان شکر لب ماهروی^۵

۱ - ص ۵۰۵ . ۲ - این هم مدوح شاعر (گویندهٔ یوسف و زلیخا) .

۳ - بسی رنج بردم بدین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

۴ - برای توضیح بیشتر نگاه کنید بتاريخ ادبیات دکتر صفا ص ۴۷ و بعد .

استاد فروزانفر هم در این انتساب تردید داشته اند - تقریرات .

مرحوم عبدالعظیم قریب نیز این نسبت را رد کرده اند .

۳- نقد و نظری باجمال در شاهنامه^۱

۱- شاهنامه قرآن عجم است

بی گمان فردوسی بزرگترین سخن‌سرای ایران و شاهنامه والاترین سخن منظوم و پراج‌ترین اثر فارسی است و این «قولی است که جملگی برآندند»^۲. ابن الاثیر در کتاب المثل السائر^۳ و ملک‌الشعرا بهار^۴ در قصیده‌بی شاهنامه را قرآن عجم خوانده‌اند. این کتاب بزرگ همه‌جا و نزد همه کس، درهرخانه وده و شهر عزیز و محترم است. همه شاهنامه میخوانند، از آن لذت میبرند و بشعرش استناد می‌کنند.

ذکر ویژگیهای شاهنامه و سنجش آن با آثار منظوم دیگر میتواند موضوع کتابی قطور باشد. ما در اینجا تنها باشارتی از خصوصیات شاهنامه اکتفا می‌کنیم^۱.

۲- مین پرسی فردوسی

فردوسی شیفته ایران و آیین ایرانی بود. شاهنامه را باشور و عشق سرود و تنها چنین انگیزه‌یی میتواند حدود سی سال باهمه سختیها کسی را از کار باز ندارد. عشق و علاقه فردوسی در تمام شاهنامه بچشم میخورد. هرجا سخن از ایران، آیین ایرانی، پیروزیهای ایران و دلاوری پهلوانان ایران است شعر فردوسی باوج کمال میرسد و سراسر شور و سرور است، سخنی است که از دل برآمده و بدل می‌نشیند، چنانکه در شکست ایران، مرگ شاهان و دلیران و ناکامیهای مردم کشور، آثار غم و اندوه بخوبی از سخن فردوسی نمایان است. پیروزیها را با آب و رنگ هرچه بیشتر جلوه‌گر میسازد و در شکست و خواری سخن را کوتاه میکند و طول کلام را جایز نمیداند.

داستان اسکندر شبیه داستانهای دیگر شاهنامه نیست^۵، آن شور و حال را ندارد. جنگ ایران و عرب بزودی و دریک نبرد پایان میرسد برعکس جنگهای ایران و توران.

۱ - غالب موضوعهای مورد بحث در این گفتار همان است که در این کتاب بتفصیل آورده‌ایم و بعض آنها در حاشیه اشاره خواهیم کرد.

۲ - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص «د» مقدمه.

۳ - بنقل استاد فروزانفر در تتریرات، از انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه، ص ۹۳.

۴ - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص «ه» مقدمه.

۵ - نگاه کنید به ص ۹۸ شماره ۳ و ص ۹۹.

۳ - راستی و مردانگی

رستم ، قهرمان ملی شاهنامه ، نمونه یک ایرانی نژاده است ، یک ایرانی چنانکه باید و شاید ، یک ایرانی آنطور که فردوسی می‌خواهد. رستم را همه جا بزرگ و نیک مرد نشان میدهند تا جایی که گفته‌اند کمال هنر فردوسی در داستانهای رستم آشکار میگردد. استاد معتقد است که :

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید ۴۴۲/۲
این رستم دلیر و جهان پهلوان شکست ناپذیر همه جا با مردی و مردانگی با دشمن رو برو میشود ، در جنگهای او حيله و نیرنگ نیست ، خدا پرست و مهربان و طرفدار حق و عدالت است. دروغزن و پیمان شکن نیست ، عواطف عالی انسانی دارد ، بر دشمن مغلوب ترحم میکند^۱. پتیاره یی چون دیو سفید را در خواب نمی‌کشد ، او را بیدار میکند و با هم می‌جنگند.

اگرچه اسدی بهتر از هر کس شاهنامه را تئلید کرده است لیکن گرشاسب ، پهلوان گرشاسبنامه ، جز زورگویی چیزی نمیداند و از مردی و مردمی رستم بی بهره است.

۴ - جنگهای ایران با بیگانگان

ایرانیان با دشمنان خود همیشه برای دادخواهی و دفع بیداد وستم و نگاهداری مرز و بوم می جنگند ، آهنگ گرفتن کشور یا بردن مال ندارند ولی حملات بیگانگان بایران همه جا صورت تعدی و تجاوز دارد. جنگهای ایران و توران برای خونخواهی ایرج و سیاوش و دادخواهی ایرانیان است اما لشکر کشی افراسیاب بایران پیمان شکنی و تجاوز. پیروزیهای ایران برای دادخواهی و از راه داد است لیکن غلبه دشمنان ایران بیدادگری و کینه توزی و مردم کشی است^۲.

۵ - تکرار بیت یا مصراع

با اینکه داستانهای شاهنامه همانند است ولی بیان فردوسی در آنها یکسان نیست. شیوه سخن باقتضای مقام تغییر میکند مگر برای اهمیت داستان یا پهلوان داستان

۱ - نگاه کنید به ص ۳۴ .

۲ - نگاه کنید به بخش چهارم بویژه گفتار چهارم آن بخش .

چنانکه بعضی شعرهای مربوط بوصف رستم را در باره بهرام چوبینه تکرار کرده است^۱، چند بیت از گفتار رستم به خاقان چین در نامه رستم پورهرمزد به سعد وقاص هم آمده است^۲. تکرار بیتها و مصراعها بیشتر از این قبیل است و برای همانند دانستن موضوع.

۶ - طبیعی بودن وصفها

اگر وصیت دارا به اسکندر را در شاهنامه و شرفنامه اسکندری^۳ بسنجیم خواهیم دید که فردوسی دارا و اسکندر را دو پادشاه در مقابل یکدیگر دانسته است و حال آنکه نظامی دارا را سرداری مغلوب در برابر پادشاهی فاتح و غالب جلوه داده است. بی گمان فردوسی در این شیوه بیان تعمد داشته است.

وصفهای فردوسی چه از طبیعت مانند صبح و شب و چه از میدان جنگ و پهلوانان و جز اینها همه جا طبیعی، با تعبیرات عادی و تشبیهات محسوس است و اگر آنها را با وصفهای اسدی در گرشاسبنامه بسنجیم این تفاوت ظاهر خواهد بود. چه گرشاسبنامه بیشتر از عجائب و غرائب سخن میراند ولی شعر فردوسی بزبان مردم و برای پایه گذاری زبان فارسی دری است.

۷ - داستانهای عشقی

برخی کسان می پندارند فردوسی که بسرودن داستانهای رزمی شهرت یافته است، بیان عشق و دلدادگی را از عهده بر نمی آورده است و حال آنکه داستانهایی مانند: عشق زال و رودابه، بیژن و منیژه، بهرام و دختر ماهیارگوهر فروش^۴ بر قدرت استاد طوس در شیوه غزل و سخن عاشقانه نیز گواهی صادق است لیکن با عفت و شهامت اخلاقی و در این مورد اگر داستان زال و رودابه با داستان جمشید و دختر شاه زابل در گرشاسبنامه^۵ مقایسه شود پاکدامنی پهلوانان داستانهای شاهنامه و لطف سخن فردوسی مبرهن میگردد.

۸ - علم و اخلاق و فلسفه

یکی از ویژگیهای شاهنامه این است که مسائل اخلاقی، فلسفی و علمی

۱ - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۰.

۲ - نگاه کنید به ص ۳۲۰ ح ۱.

۳ - نگاه کنید به ص ۱۳۶، همچنین شاهنامه ۱۸۰۲/۶ و شرفنامه ص ۲۱۸.

۴ - ۲۱۶۶/۴ و بعد.

۵ - شاهنامه ۱۴۸/۱ و بعد، گرشاسبنامه ص ۲۵ و بعد.

بسیار در شاهنامه وارد شده است که بعضی از آنها چون پند های بوزرجمهر و هفت بزم نوشین روان جزو متن داستانهاست و برخی دیگر را استاد ضمن بیان داستانها بمقتضای حال آورده است^۱.

پند و موعظه اگر بطور مستقیم باشد طرف خطاب را کسل میکند و کمتر اثر دارد ولی اگر غیر مستقیم بخصوص ضمن سرگذشت و داستانی آورده شود هم شنونده بشنیدن آن راغب است و هم اثر خود را بطور نامحسوس خواهد داشت و اهمیت پند و اندرز فردوسی از این جهت است.

۹ - پند و عبرت

فردوسی از جنگها و مصائبی که پیش می آید نتیجه اخلاقی می گیرد. از مرگ و قتل شاهان و دلبران بی اعتباری دنیا را تصویر می کند ولی این نتیجه گیری منفی نیست بلکه میگوید چون دنیا بی اعتبار و ناپایدار است باید نیکی کرد و توشه نیکی برد. با خواندن شاهنامه در حالی که خواننده بدلاوری و شهادت تشویق میشود از زورگویی و خونریزی که لازمه قدرت است بیزار میگردد و این نتیجه اخلاقی مهمی است در این کتاب.

۱۰ - امثال و تعبیرات

قسمتی از شعرهای شاهنامه جزو امثال و حکم فارسی است^۲. بسیاری از معانی لطیف و تعبیرات زیبا در شعر شاهنامه آمده است و معلوم میکند که قدرت استاد طوسی نه تنها در انسجام الفاظ است بلکه در دقت معانی هم هست^۳. شاهنامه فردوسی از این حیث هم گنجینه بی گرانبهاست. در بسیاری شعرها چنان رعایت لفظ و معنی شده است که نمیتوان کلمه بی افزود یا حذف کرد.

۱۱ - امانت فردوسی

گفته ایم که فردوسی با کمال امانت داستانهای منشور یا روایتهای پیران دل- آگاه را بنظم در می آورد^۴. یکی از شاهد های این مدعی چند بیت زیر است در آغاز داستان هرمزد نوشیروان^۵:

۱ - بسیاری از این گونه سخنان در همین کتاب فراهم آمده است .

۲ - نگاه کنید بخش نخستین گفتار چهارم .

۳ - نگاه کنید بگفتار دوم همین بخش ، ص ۳۲۵ و بعد .

۴ - نگاه کنید به ص ۳۰۶ شماره ۵ .

۵ - برای شاهد های دیگر نگاه کنید به ص ۳۰۶ شماره ۵ .

ماخ مرزبان هرات

پسندیده و دیده از هردری	یکی پیر بد مرزبان هری
سخندان و با فروبارگ و شاخ	جهان دیده بی نام او بود «ماخ»
زهرمز که بنشست بر تخت داد	پرسیدمش ^۱ تاچه دارد بیاد
چو بنشست بر نامور پیشگاه ۲۵۶۷/۸۰۰۰	چنین گفت پیر خراسان که شاه

۱۲ - زبان فارسی

بی شک شاهنامه فردوسی از ارکان لغت و قواعد دستور زبان فارسی است. اگرچه مبنای نظم شاهنامه فردوسی شاهنامه ابومنصوری، خدای نامه ها و روایات پیران و دهگانان بود و در این مآخذ لغت تازی وارد نشده بود لیکن خود استاد هم تعدد داشته است که تا میتواند از بکار بردن کلمه عربی و قاعده های صرف و نحو عربی و استعمال جمله های عربی خود داری کند. این یکی از خصوصیات بارز شاهنامه فردوسی است که این نامه گران سنگ در بنیاد گذاری و نگرهانی زبان فارسی پایه یی بسیار مستحکم است.^۲

۱۳ - وحدت فکر

در سراسر شاهنامه یک نظر کلی و غرض اصلی حکومت میکند و آن بزرگداشت ایران، نژاد و آیین ایرانی است. شاعران دیگر که از فردوسی تقلید کرده بداستان سرایی پرداخته اند یا بحر متقارب شعر سروده اند بوحث اندیشه در تنظیم کتاب توجه نداشته اند. وحدت موضوع یکی از ویژگیهای برجسته شاهنامه است و آنچه ما در این کتاب فراهم آورده ایم دلیلی بر این مدعا تواند بود.

۱۴ - معارف اسلامی و ادب عربی

فردوسی از معارف اسلامی وقوف کامل داشت و بر زبان و ادبیات عرب مسلط بود. بعضی معانی و مفاهیم از قرآن و حدیث بایبانی شیوا و تعبیری خوش در شاهنامه آمده است بویژه در موضوع خدا شناسی و مسائل مربوط بدین^۳.

۱ - شاهد اینکه جویا بود و از هرجا و هر کس که گمان می برد می پرسید و نگاه کنید به ص ۳۰۵ شماره ۴.

۲ - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص «۵» مقدمه.

۳ - نگاه کنید به گفتار نخست از بخش نخستین بویژه توضیحاتی که در حواشی آمده است.

۱۵ - مذهب فردوسی

اگر چه فردوسی همه جا از آیین زردشتی با احترام یاد میکند لیکن بزرگداشت آیین مزدا شناسی در شاهنامه ، صرفاً از نظر میهن پرستی فردوسی و علاقه شدید او به سنتهای ملی ایران است و یقین فردوسی مؤمن باسلام و معتقد باصول مذهب شیعه بود^۱.

۱۶ - حکمت و فلسفه

فردوسی از مبانی حکمت و فلسفه نیز آگاهی داشت. آوردن عقاید حکیمانه در موضوع مبدء وجود^۲ و فلسفه مرگ و زندگی^۳ ، پند و اندرزها و ستایش فراوان خرد^۴ گواه آگاهی استاد از این دانش کلی است و بهمین جهت از قدیم این بزرگمرد را « حکیم ابوالقاسم فردوسی » خوانده اند.

اینکه در آغاز داستان « اکوان دیو » گوید :

ایا فلسفه دان بسیار گوی نپویم براهی که گویی بیوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست بنا گفتن و گفتن ، ایزد یکی است ۱۰۴۹/۴
در بیان این مقصود است که عقاید مذهبی و اصول دین محتاج با استدلال نیست
و این گرایش و تمایلی است بسوی تصوف و عرفان^۵.

۱۷ - انصاف و جانبداری حق

همان طور که فردوسی سخن سرایی امین بود و چنان که گفتیم در نقل داستانها جنبه امانت را مرعی میداشت ، با انصاف و جانبدار حق هم بود. اگر شهریارانی چون فریدون ، کیخسرو ، اردشیر بابکان و انوشیروان را نیکو می ستاید ، خود کامگی و سبکسری کیکاوس و گشتاسب یا بیدادگری نوزر ، یزدگرد بزه گر و شیرویه را هم سخت نکوهش میکند. اگر پادشاه رادارای فره ایزدی میداند^۶ و برای سیامک ، فریدون و کیخسرو چون پیامبران سروش می آید^۷ آنگاه که شاه از راه دین و آیین روی برمی تابد و به بیدادگری می گراید ،

۱ - همچنین نگاه کنید به گفتار نخست از بخش نخستین بخصوص : ص ۱ ح ۱ و ص ۸ شماره های ۱ و ۲ و هجونا مه .

۲ - نگاه کنید به ص ۹ شماره ۶ . ۳ - نگاه کنید به ص ۶۷ شماره ۵ .

۴ - نگاه کنید به ص ۲۶ شماره ۱ .

۵ - مولوی : پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
مثنوی ، چاپ بروخیم ، دفتر اول ، ص ۱۰۸ .

۶ - نگاه کنید به بخش سوم ، گفتار نخست ، ص ۱۰۰ ، شماره ۱ .

۷ - همچنین نگاه کنید به بخش سوم ، گفتار نخست ص ۱۰۵ ، شماره ۲ .

همانند جمشید و ضحاک به تیره روزی می افتد. ضحاک تازی بر پادشاهی کامکار چون جمشید چیره میشود و کاوه آهنگر برستمگری مانند ضحاک پیروزمیگردد و او را به بندسی کشد. اگر رستم جهان پهلوان، پهلوان داستانهای شاهنامه و گزیده فردوسی است، همین رستم بهنگام کشتن سهراب و نبرد با اسفندیار در خور نکوهش و نفرین می شود. خلاصه استاد سخن در عین ایران پرستی، شاه دوستی و بزرگداشت آیین نیاکان، از حقیقت گویی و انصاف زبان بر نمی بندد. این نیز یکی از ویژگیهای آشکار در سخن فردوسی است که نیک و بد هر کس را با کردار او می سنجد و نیکو بودن را برای همه ممکن میداند چنان که گوید:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توی ۶۱/۱

۱۸ - آهنگ واژه ها

فردوسی از نیروی آهنگ در تأثیر کلام بخوبی آگاه بود و واژه ها را متناسب با منظور خود برگزید. هر چند که بحر متقارب برای این غرض او را یاری کرده است لیکن همین انتخاب وزن نیز از لحاظ تناسب وزن شعر با مقصود شاعر جزو هنر فردوسی است چنان که کلام او گاه گویای حالات و حرکات است. شاعران دیگر که این بحر را برای سرودن شعر برگزیده اند چنین استفاده پی از آهنگ کلمات نکرده اند.

از کسانی که وزن متقارب را در شعر حماسی بکار برده اند پیش از فردوسی دقیقی و بعد از فردوسی اسدی تا حدی از عهده بر آمده اند که گاه سخنشان بسخن فردوسی می ماند.

با اینکه استفاده از آهنگ کلمه در شاهنامه نیازی به دلیل و شاهد ندارد باز هم چند بیت برای نمونه آورده شد:

دل و گرز و بازو مرا یار بس	نخواهم جز ایزد نگهدار کس ^۱ ۲۹۶/۱
بغرید غریذنی چون پلنگ	چو بیدار شد اندر آمد بجنگ ^۲ ۳۵۳/۲
تودانی که این تاب داده کمند	سر ژنده پیلان در آرد به بند ^۱ ۱۶۵۶/۶
قباد گزین را ز البرز کوه	من آوردم اندر میان گروه ^۱ ۱۶۶۸/۶
که گوید برو دست رستم ببند ؟	نبندد مرا دست چرخ بلند ^۱ ۱۶۷۵/۶

۱۹ - ایجاز

ایجاز سخن فردوسی و پیراستگی شاهنامه از حواشی و زواید خود مسأله قابل توجهی است. در این کتاب عظیم مقدمه آن بیش از ۲۴ بیت نیست و مقایسه شاهنامه از این حیث با دواوین دیگر مانند خمسه نظامی (هریک از آن شش کتاب) موضوع ایجاز سخن فردوسی را مسلم می‌دارد. نمونه های ایجاز در شاهنامه فراوان است که بنقل چند بیت از آنها در اینجا بسنده می‌کنیم:

در باره هوشنگ :

بخشید و گسترد و خورد و سپرد برفت و جز از نام نیکی نبرد ۲۰/۱

پذیرایی زال از سام :

همه کاخها تخت زرین نهاد نشستند و خوردند و بودند شاد ۲۲۹/۱

در میدان جنگ رستم :

فرو رفت و بر رفت روز نبرد بماهی نم خون و بر ماه گرد...

برید و درید و شکست و بیست یلان را سر و سینه و پای و دست ۳۰۴/۲

بهرام گور در مشکوی خویش :

چو آمد یکی هفته آنجا بود بسی خورد و بخشید و گفت و شنود ۲۱۶۵/۷

۲۰ - عفت کلام

یکی دیگر از ویژگیهای شاهنامه که بحق فردوسی را از این حیث هم بر شاعران دیگر رجحان می‌دهد عفت کلام این مرد بزرگوار است.

در سراسر شاهنامه کلمه‌ی خارج از ادب سخن و عفت کلام دیده نمی‌شود ، حتی جایی که شاعران دیگر با آوردن آن ناگزیر بودند مانند بیان زفاف.

فردوسی در مواقعه رستم و تهمنه فقط این بیت را می‌گوید :

چو انباز او گشت با او براز بود آن شب تیره تا دیر باز ۴۴۰/۱

۱ - تنها مثنوی مولانا است که بی مقدمه بابراعت و استهلال خاص آغاز سخن میکند و میگوید :

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جداییها شکایت میکند ...

و از کتابهای نثر ظاهراً فقط کتاب التفهیم ... ابوریحان بیرونی .

۲۱ - آیینها ، شیوه‌های جنگ و سلاحها

خصوصیت دیگر شاهنامه بیان برخی رسمها چه از زندگی مردم عادی و چه در پایه‌های والاتر همچنین ذکر شیوه‌های رزم ، نقل نام و طرز بکار بردن سلاحها و جنگ افزارهاست .

شرح فنون سپاهی در شاهنامه گواه آشنایی فردوسی باین مسائل یا دقت او در گزارش داستانها به نظم تواند بود و بهر تقدیر این چند موضوع در خور تحقیق و تألیفی دیگر است .

ما پاره‌یی از آیینها را در این کتاب آورده‌ایم^۱ و در کشورداری شهریاران نیز به نمونه‌یی از رسمها اشارتی رفته است^۲ در باره روشهای نبرد ، رزم آرایی و سنجش موقع نظامی سپاهیان خودی و دشمن در آورد گاهها ، میتوانیم جنگ « هماون »^۳ و داستان « دروازه رخ »^۴ از رزمهای کیخسرو و افراسیاب را برای مثال یاد آور شویم .

خدای توانا را سپاس که این بنده ناتوان را ، با همه گرفتاری ، توفیق آغاز و انجام این کار ارزانی داشت .

از همسر گرامیم که باز هم با گذشتہایی مرا
در کار این تألیف یاری کرد سپاسگزارم .

تهران - شهریور ماه ۱۳۵۰ هجری خورشیدی .

مؤلف

۱ - نگاه کنید به ص ۳۴۵ و بعد . ۲ - نگاه کنید به بخش چهارم .

۳ - ۸۹۵/۴ و بعد . ۴ - ۱۱۴۱/۵ و بعد .

هرآن کس که دارد هُش و رای و دین
پس از سرگ بر من کند آفرین
۳۰۱۸/۹

ستایش فردوسی و شاهنامه

(بحررمل مثنوی محذوف)

کایچنین اورا مسخر شد جهانی سربس
فرّخا ! کان خراسان کاینچنین آرد گهر
مادر گیتی نژاید همچو فردوسی پسر
گر که چونین پرورد فرزند ، کی میرد پدر ؟
لیک ناید همچو فردوسی سخندان دگر
کس نیاراید جمال شعر را زاین خوبتر
شعرا و جادوست ، جادویی همه معجز اثر !
چون سخن گوید ز تقوی ، هست پیری راهبر
وربرامش روی آرد بیژنی باشد ، بفر
قصه‌یی چون ماتم سهراب نگدازد جگر
کش نباشد از گزند روز و سال و مه خطر^۱
دل براه دین و میهن داد ، بی خوف ضرر

آفرین بر جان فردوسی و این زیبا اثر
خرّما ! ایرانزمین کاینسان هنرور پرورد
نامه‌یی همسنگ شهنامه نیاید در جهان
شیرزن ، ماسی است کاینسان آورد آزاد مرد !
هست شعر پارسی را بس سخندان بزرگ
کی تواند کس سرودن داستان زینگونه نغز ؟
طبع او دریاست ، دریایی همه در خوشاب
چون ز حکمت دم زند ، باشد حکیمی تیزبین
گر برزم آهنگ سازد رستمی باشد ، بزور
داستانی همچو عشق زال ننشیند بدل
آنچنان کاخ سخن را پایه بنهاد استوار
عمر در کار سخن بگذاشت^۲ فارغ از امید

۱ - اشاره باین بیت فردوسی :

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیاید گزند ۱۲۷۵/۵

۲ - متعدی گذاشتن ، یعنی گذراندن ، اعم از طی زمان یا مکان - نگاه کنید

به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۵ .

- اوستادان را بشاگردی فردوسی است فخر^۱ قدسیان دارند از اشعارش اییاتی ز بر^۲
 مدح او گوید کسی چون سعدی و چون انوری^۳ هم زشروان وز گنجه اوستادان دگر^۴
 گفت استادی : سخن کز عرش آمد بر زمین باز فردوسیش برد و داد بر کرسی مقرر^۵
 و آن دگر گفتا که : شهنامه است قرآن عجم رتبه دانای طوسی رتبه پیغامبر^۶
 گر نظامی گفت شاعر در صف بعد از نبی است^۷ کرد فردوسی زدوم صف سوی اول گذر^۸

۱ - اشاره باین دو بیت از انوری :

آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد فرخنده
 او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده

۲ - اشاره باین قصه است که گفته اند : پس از مرگ فردوسی شیخ ابوالقاسم گرگانی (یا یکی از مدکران) از نماز گزاردن بر جنازه فردوسی امتناع کرد و گفت : فردوسی رافضی بود و مدح گبران می گفت ، شب فردوسی را بخواب دید که در بهشت است و فرشتگان این بیت اورا میخوانند :

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هرچه هستی تویی ۱۰۰۳/۴
 ملاصدرا (صدر المتألهین) در ادله وحدت باین بیت فردوسی استشهاد کرده است (بنقل استاد فروزانفر در تقریرات) .

۳ - اشاره باین بیت سعدی :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
 و دو بیت انوری که در حاشیه ۱ آمده است .

۴ - اشاره است باین بیت نظامی :

سخندان پیشینه دانای طوسی که آراست روی سخن چون عروس ...
 و این دو بیت از خاقانی :

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم نکته پی کز خاطر فردوسی طوسی بود
 زادگان طبع پاکش جملگی حوراوش اند زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

۵ - اشاره باین دو بیت از ابن یمین :

نکته پی کاند رسخن فردوسی طوسی نشاند تانپنداری که کس از جمله انسی نشاند
 اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او دگر بارش ببالا برد و بر کرسی نشاند

۶ - اشاره باین بیت ملک الشعرا بهار :

شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم رتبه دانای طوسی رتبه پیغمبری

۷ - اشاره باین بیت نظامی :

پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا

۸ - برای توضیح بیشتر درباره هریک از مطالب حاشیه ، نگاه کنید به

مقدمه « شاهنامه و دستور » ص « د » و ص « ه » .

ای سخن از تو بسامان وی هنر از تو ببر
هفت اختر دواخت بر رخسار تابانت نظر
صیت نام نامیت از خاوران تا باختر
پهلوانان و دلیران را تو کردی نامور
نه چنان کاید زبان از عهده شکرش بدر!
خوب دادی از نهاد خویشتن مارا خبر
کافکند آهنگ آن لرزه بجان شیرنر
کیست او تا قدر داند از تو کم یابیشتر؟
نیست قدر شاه غزنی پیش قدرت اینقدر!
جز هنرمندان که داند قدر ارباب هنر؟
جان تو شد جاودان، نخل سخن شد پرتیر
هم از او آیین ایرانی بگیتی مشتهر

ای سخن سنجی که چون تودیده گردون ندید
پنج نوبت کوفت بر بام جهان شهنامه ات
تا تو در ملک سخن داد سخن دادی، گرفت
رستم و اسفندیار از همت تو زنده اند
کوشش تو بهر استحکام بنیاد زبان
خوش ستودی خوی دهگانان و آیین کیان
شعرت انسان پرطین آمد بگفتار دری
تابکی گویند قدرت شاه غزنی کم شناخت؟
یک جهان قدر تو میداند ز محمودت چه غم؟
شعر تو باشد گهر، قدرش شناسد گوهری
تو سخن را باروان پیوند دادی، لاجرم
هست شهنامه نگهبان زبان پارسی

ای مهین استاد وی فخر تبار و بوم ویر
افتخار دوده و گوهر، فری نیکو گهر!
زین سبب جاوید ماندت نام، بی بوک! و مگر
کز چنان شیرین سخن افتد چنین شوری بسر
باد بر فرخ روانت آفرین بیشمر

ای خداوند سخن وی خسرو ملک خرد
آبروی ملت و کشور، زهی فرزانه مرد!
نام تو پیوست با نام و نژاد آریا
شعرت افکنده است شوری درسمن ای شگفت!
باد بر طبع توانایت درود بی حساب

گرچه باشد شعر «کیوان» در حلاوت چون شکر
عمرخوش باشد، چو باشد مهربان یاری ببر

این ستایش نیست اندر شأن استاد سخن
زندگی در کار شهنامه گذشت و خوش گذشت

دکتر محمود شفیعی (کیوان)^۱

فهرستها

۱ - فهرست موضوعها

<u>موضوع</u>	<u>صفحه</u>
سر آغاز	
پیش گفتار	از ه ت ای
بخش نخستین :	
دین ، نیکیها ، بدیها ، مثلها و حکمتها (امثال و حکم) گفتار نخست :	
دین	
۱ - سر آغاز	۱
۲ - خدا شناسی و یکتا پرستی (توحید)	۲
۳ - ایمان آramش تن و جان است	۵
۴ - دینداری بایسته زندگی است	۷
۵ - ستایش پیغمبر و یاران او :	
۱ - پیغمبر و یاران	۸
۲ - پیروی اهل بیت سبب رستگاری است	۸
۶ - آفرینش جهان و مردم :	
هستی ، چهار گوهر ، آتش ، زمین	۹
جانوران ، مردم	۱۰
۷ - گفتگو درباره دینها از زبان بزرگان :	
۱ - سوید بهمانی گوید	۱۰
۲ - گفتگوی «خراد برزین» با قیصر روم :	
<u>موضوع</u>	<u>صفحه</u>
الف - سخن قیصر درباره معنویت آیین مسیح	۱۰
ب - سخن «خراد برزین» درباره ارزش آیین مزدیسنا	۱۱
آفریدگار یگانه است	۱۱
شاهان دین فروش نیستند ، پایه دین راستی است	۱۲
۳ - جامه قیصر :	
الف - جامه ترسایان برای خسرو پرویز	۱۲
ب - دینداری به جامه نیست	۱۲
ج - خسرو پرویز با جامه قیصر و برسم و رزم	۱۳
د ، ه - دین نیاکان	۱۳
۴ - دار مسیحا :	
الف - خواستن قیصر چوبه دار از خسرو پرویز	۱۳
ب - پاسخ خسرو پرویز بنامه قیصر	۱۴
ج - بسخریه گرفتن خسرو پرویز خواهش قیصر را	۱۴
د - گله شیرویه از نافرستادن چوبه دار	۱۴
ه - ویژگیهای آیین زردشتی :	
الف - باژ و برسم	۱۵
ب - دین گبرگی - دین جهود	۱۵

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	گفتار دوم :		ج - ستایش آتش و هدیه بآتشکده :
	ستایش نیکبها	۱۵	کیخسرو ، انوشیروان ، هرمزد
۲۶	۱ - ستایش خرد		د - آتشکده بمنزله محراب ،
۲۸	۲ - ستایش راستی و درستی		ستایش کیکاوس ، کیخسرو ،
۲۹	۳ - ارزش دانش	۱۶	گودرز از آتشکده
۳۰	۴ - ستایش نیکی و نیکوکاری		۶ - آیین مسیح :
۳۲	۵ - ستایش سخن		نامه نوشیروان به رام برزین ، نامه رام -
۳۳	۶ - بی آزاری	۱۶	برزین به نوشزاد نوشیروان
۳۴	۷ - شکیبایی		۷ - آیین مزدک :
۳۵	۸ - ستایش هنر	۱۶	پرسش مزدک از قباد
۳۵	۹ - پایداری		پرسش دیگر ، فرونی در چهار چیز
۳۵	۱۰ - خرسندی بداده خدا		ناپسنداست ، بهره مندی یکسان از
۳۶	۱۱ - بخشش	۱۷	زن و خواسته برای همگان
۳۶	۱۲ - داد	۱۷	رد عقیده مزدک - موبد گوید
۳۷	۱۳ - میانه گزینی	۱۸	۸ - تشبیه و مثالی برای دینها
۳۷	۱۴ - وفا	۱۸	۹ - چند مطلب دیگر
۳۷	۱۵ - هم پستی	۱۹	۸ - دین و شاهی
۳۷	۱۶ - حقیقت خواهی		۹ - ستایش و سپاس شاهان
۳۷	۱۷ - پاکدامنی		و بزرگان از خدا :
۳۸	۱۸ - میهمان نوازی	۱۹	کیکاوس
۳۸	۱۹ - نگاهداری درختان	۲۰	کیخسرو ، رستم ، گیو ، کیخسرو
	۲۰ - نگاهداری گاو :		گشتاسب ، اسفندیار ، انوشیروان ،
۳۸	گاو ورز (نر) گاو زهی (ماده)	۲۱	هرمزد ، خسرو پرویز
	گفتار سوم :		۱۰ - پناه بردن شاهان و بزرگان
	نکوهش بدبها		بخدا و باری خواستن :
۳۹	۱ - نکوهش آرسندی	۲۲	بیژن ، کیخسرو
۴۱	۲ - نکوهش تهو و بیباکی		کیخسرو ، کیکاوس و کیخسرو ،
۴۱	۳ - نکوهش بد دلی	۲۳	کیخسرو
		۲۴	کیخسرو ، زال ، رستم ، بهرام چوبینه
		۲۵	خسرو پرویز

موضوع صفحه

گفتار دوم :

زندگی و مرگ

- ۱ - نا پایداری و بی اعتباری دنیا ۵۷
- ۲ - نکوهش دنیا ۶۱
- ۳ - گردش سپهر ۶۴
- ۴ - مرگ ۶۵
- ۵ - مرگ وزوال لازمه زندگی است ۶۷
- ۶ - شادی ۶۸
- ۷ - بدی هم سپری می شود ۶۹
- ۸ - زیاد غم مرده را نباید خورد ۷۰
- ۹ - باید خورد و نباید نهاد ۷۰

گفتار سوم :

آزمونها و پندارها

- ۱ - هر چیز در سرشت خود ۷۱
- ۲ - نوشته ، سر نوشت ۷۳
- ۳ - بخت ، ستاره ۷۵
- ۴ - خواب ۷۷
- ۵ - ستاره شناسی ۷۷
- ۶ - تفال : ۷۸
- ۱ - تفال اسفندیار ۷۸
- ۲ - تفال بوزرجمهر ۳ - تفال ۷۸
- خسرو پرویز ۷۹

۷ - پیشگویی :

- ۱ - پیشگویی اردشیر بابکان ۲ - پیشگویی ۸۰
- راهب برای خسرو پرویز ۸۰
- ۸ - هر چیز در حد خود ۸۱
- ۹ - نام و ننگ ۸۲
- ۱۰ - پاداش و پادافرا ۸۴

موضوع صفحه

- ۴ - شتاب پسندیده نیست ۴۱
- ۵ - سبکسری نا پسند است ۴۲
- ۶ - نکوهش جنگ ۴۲
- ۷ - نباید خود پسند بود ۴۲
- ۸ - ستیزه جویی بد است ۴۲
- ۹ - نکوهش آمیزش زیاد با زنان ۴۲
- ۱۰ - نکوهش پر خوری ۴۳
- ۱۱ - تندی پشیمانی آورد ۴۳
- ۱۲ - نکوهش تن آسانی و کاهلی ۴۳
- ۱۳ - نکوهش خست ۴۴
- ۱۴ - نکوهش خشم ۴۴
- ۱۵ - کار و پیمان درستی شایسته نیست ۴۴
- ۱۶ - مرد دو روی درخور مهر نیست ۴۵
- ۱۷ - نکوهش دروغ ۴۵
- ۱۸ - پیمان شکنی نا پسند است ۴۵
- ۱۹ - نکوهش خوی بد ۴۵

گفتار چهارم :

حکمتها و مشاها (حکم و امثال) ۴۶

بخش دوم :

اندیشه های فلسفی ، اخلاقی

و اجتماعی

گفتار نخست :

خانواده

- ۱ - زن ۵۰
- ۲ - فرزند ۵۲
- ۳ - خاندان ۵۴
- ۴ - پیوند با بستگان ۵۶

صفحه	موضوع
	گفتار پنجم:
	چند یادداشت
۹۷	۱ - شیوه سوگند
۹۸	۲ - مالیات در عهد نوشیروان
۹۸	۳ - نکوهش اسکندر
	۴ - یادداشتهای دیگر:
۹۸	کشور
	شهر، داستان اسکندر، گل مهر،
۹۹	نمد تر
	بخش سوم:
	شاه، مین، آیین
	گفتار نخست:
	۱ - فره ایزدی، فرّ شاهان
۱۰۰	تهمورس، جمشید، کیخسرو
	گذشتن فریدون از ارون رود و کیخسرو
۱۰۱	از جیحون بی کشتی
۱۰۲	فراردشیر بگونه غری
۱۰۳	فر بهرام چوبینه بگونه زنی
۱۰۴	گسستن فر جمشید از ناسپاسی
	۲ - سروش و شاهان
۱۰۵	کیومرث، سیامک، فریدون
۱۰۶	داراب
	۳ - شأن شاه
۱۰۶	لهراسب، گشتاسب
	بستگی همه چیز بشاه، بد خواه شاه،
	ارجمندی شاه، شاه چون سر و مردم
۱۰۷	چون تن، خشنودی شاه
۱۰۸	خسرو پرویز و بهرام چوبینه و...

صفحه	موضوع
۸۷	۱۱ - کار امروز فردا وامگذار
۸۸	۱۲ - ارزش آدمی
۸۹	۱۳ - پاکدانی (عفت و عصمت)
	گفتار چهارم:
	آزمونها و اندرزهای دیگر
۹۰	مرد و کار، گنج و مرد، کار و سطلعه
۹۰	کار و اندیشه، حق هر چیز، کلید فراخی
۹۱	دوراندیشی، داروی پند، آسایش ورنج
	عاقبت اندیشی، شایستگی، سخن دشوار،
۹۱	پیروزی و دشمن
	آزمایش، بی اعتباری مال، توکل بخدا،
۹۲	مذهب اختیار
	توجه مردم بمال، کین نیاکان، نان
۹۲	و نمک، هر کس براه خود
	آزموده و آموزگار، پیر و کانایی، دشمن -
۹۳	آواره، امنیت داخلی
۹۳	باجهان بساز، حفظ حقوق دیگران
	هر کس در خور هر چه، از جهان
۹۳	دیگری خبریم، سرو و گیاه، بدخواه
	همه چیز را همگان دانند، جوانی
	و جهان، کشنده پدر، بلندی منش،
۹۴	اختلاف در زندگی مردم
	موقع شناسی، آزمایش در سود و زیان،
۹۴	آداب سخن گفتن
	نرم گوی، دشمن حقیر، هشیاری در
۹۵	پیشامدها
	وزیر راهنما، فرماندهی، آغاز جنگ،
۹۵	خطر کار بزرگ
۹۵	رها شده از خطر، لشکر بینوا
	رشد نااهل، سوی سفید، کشور گشایی،
۹۶	دیو، بی گناه را گزند نیست

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	۴ - دادرسی بهرام چوبینه در لشکرکشی		۴ - بایسته های شاهی
۱۲۳		۱۰۹	هنر ، گهر ، فر ، دین ، خرد
	۷ - کشور ایران و کشور داری و بایستگی سپاه	۱۱۰	دین ، فر ، نژاد ، داد ، خرد
۱۲۴			گفتگوی «گو» و «طلحند» درباره شاهی با مادر
۱۲۴	۸ - داعیه بهرام چوبین	۱۱۱	
۱۲۴	۹ - شیوه دخمه سازی		۵ - داد گیری شاهان
۱۲۵	۱۰ - مدت عزاداری (سوگواری)		داد گیری شاه و اثر بیداد گیری شاه
	گفتار سوم :	۱۱۲	
	سخنانی چند درباره شاه و شاهی		۶ - پایگاه شاهی و ارج آن
	الف - پادشاهی		شاهی و سام ، شاهی و بهرام چوبینه
	۱ - تخت طاقدیس ، ایوان مداین و بار دادن	۱۱۳	گفتگوی خسرو پرویز و بهرام چوبینه درباره شاهی
۱۲۶		۱۱۴	اندرز به بهرام چوبینه در داعیه شاهی
	شیوه باریافتن طبقات مختلف مردم	۱۱۵	
۱۲۷			۷ - کوشش شهریاران در پیشرفت تمدن
	۲ - درسان سپاه حتی شاه هم چون سپاهیان حاضر میشد		۱ - کیومرث : (خوراک و پوشاک) ،
۱۲۸		۱۱۶	۲ - هوشنگ : (آهن ، آتش ، جانوران اهلی) ،
۱۲۹	۳ - تیره روزی بهرام چوبین		۳ - تهمورس (پوشیدنی و گستردنی) ،
۱۳۰	۴ - میهن پرستی (بهرام چوبین)		۴ - جمشید : (جابه ، پزشکی ، ساختمان ، سلاح) ،
	۵ - اخترشناسی برای شاهان و بزرگان :	۱۱۷	
	الف - فریدون و فرزندان		طبقات و اصناف ، کارهای دیگر
۱۳۰		۱۱۸	
	ب - سام در پیوند زال و رودابه	۱۱۹	
۱۳۱			گفتار دوم :
	ج - منوچهر در پیوند زال و رودابه		شاهان و آیین شاهی
۱۳۱			۱ - جهان بهنگام پادشاهی کیخسرو
	د - جاماسب در باره آینده اسفندیار		۲ - ایمنی بروزگار اردشیر بابکان
۱۳۱			۳ - شادی در زمان بهرام گور
	ه - درزادن شیرویه		۴ - دستور بهرام گور ، برای آبادانی بکارداران
۱۳۲		۱۲۲	
	ب - شاه		۵ - داد گیری هرمزد
	۱ - ستایش شاه		
	۲ - پرستش شاه		
	۳ - مهرشاه و ولیعهد		
۱۳۲	۴ - مرگ شاه دادگر		
	۵ - عفو و بخشایش شاهان		
	۶ - فرمان شاه و نافرمانی		
	۷ - نافرمانی از دین و شاه		
	۸ - بنده نافرمان		
	۹ - خواست شاه		
	۱۰ - شاه خونریز		
۱۳۳			
	۱۱ - اثر شاه بیدادگر		
۱۳۴			

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۴۰	سخن بهرام چوبینه به هرمزد	۱۲	۱۲ - خون شاهان (در گذشته شدن یزد گرد)
۱۴۱	۱۰ - خورش در زمان جمشید	۱۳۴	۱۳ - از خون شاهان نگذرند
	۱۱ - شوریدن بر پادشاه بیگانه	۱۳۵	۱۴ - جان ازبی شاهی ، تاج گرفتن بهرام گور از میان شیران
	وبرانداختن پیداد	۱۳۵	گفتار چهارم :
۱۴۱	داستان کاوه آهنگر		میهن ، ایران ، ایرانی
۱۴۲	۱۲ - اختر کاویان ، درفش کاویان	۱ - میهن پرستی	۱۳۶
۱۴۳	۱۳ - جام گیتی نمای کیخسرو	۲ - یاد ایران	۱۳۶
	۱۴ - ارج شناختن شاهان از بزرگان	۳ - احترام شاهان بآیین ایرانی	۱۳۶
۱۴۴	ودلیران	۴ - خوی آزادگان (ایرانیان)	۱۳۷
۱۴۵	۱۵ - کین نیاکان خواستن	۵ - پیمان استوار	۱۳۷
	۱۶ - هنر نمایی زن ایرانی :	۶ - غرورنژادی (برترمنشی) ایرانیان :	
۱۴۵	۱ - گرد آفرید	۱ - تازیانه بهرام گودرز - ۲ - هنرویزه	
۱۴۶	۲ - گردیه	ایرانیان است	۱۳۷
	۱۷ - ارج نژاد :	۳ - رستم و خاقان چین	
	۱ - خواستگاری انوشیروان دختر خاقان را	۴ - کیخسرو و بزرگان سپاه	۱۳۸
۱۴۷	۲ - وام خواستن انوشیروان از بازرگانان	۵ - پاسخ دارا باسکندر ۶ - از ناسه	
۱۴۹	۱۸ - ویرانی و آبادانی ده با یک سخن و یک اندیشه	رستم پور هرمزد به سعد وقاص	۱۳۸
	۱۹ - اثر نیت شاه درکم و زیاد	۷ - جشنها :	
	نعمتها :	۱ - جشن سده و پیدا شدن آتش	
۱۵۳	داستان بهرام گور و زن پالیزبان	۲ - جشن نوروز بهنگام پادشاهی جمشید	۱۳۸
	۲۰ - حرام شدن و حلال شدن می :	۳ - جشن مهرگان در شاهنشاهی فریدون	۱۳۹
۱۵۶	الف - داستان بهرام گور و گبروی	۴ - لهراسب و جشن مهرگان	۱۳۹
	ب - داستان جوان کفشگر وزن خواستن	۸ - ماههای ایرانی	
۱۵۷		ستایش رستم کیخسرو را	۱۴۰
		۹ - مرد سپاهی باید چهل ساله باشد	

صفحه	موضوع
	دومین بزم - پرسش دانشمندان
	و پاسخ بزرگمهر
۱۶۹	قضا و قدر، پست و بلند زندگی
	درخوریشی، آهستگی ورادی،
	هنرخردسند، خرد و راستی، آرزو،
۱۷۰	سستی، بخشش بهتر
	بخشش به سزاوار، همه کس را
	چون خود پنداشتن، کوشش بجا،
۱۷۱	امید بخدا، ترك آزار
	بردباری، بخشایش، اندوه گذشته
	و ناشدنی، چهار آهوی شاه، درخور
۱۷۲	نکوهش، راستی، شرم، آهستگی
	پناه بردن بخدا، فرمان شاه، دوری
	از رنج و آزار، نیکی و پرورش فرزند،
	گراسی بودن فرزند، خواسته
۱۷۳	وهزینه، پادشاه سودمند
۱۷۴	توانگری درخشندی است
	سومین بزم - سخنان بزرگمهر
	بی آزاری، آموختن، دلیری و ترك-
	بد دلی، گهر و هنر، شاه و بخشش،
۱۷۴	گفتار و کردار
	فروتنی، خرسندی و آزار، رادی بی ریا،
	بردباری، بایسته های برتری، پنج
۱۷۵	خوی مرد دانا
	هفت خوی نادان، خاموشی، سخن-
	دانا، ارج سخن، زبان آوری،
۱۷۶	همنشینی نادان
	دانش، سخن نیوش، بی نیازی از رام-
	دانش، یکی داشتن دل و زبان،
	برخورداری خردمند، خرد یادانش
۱۷۷	یا دلیری و گرنه برگ
۱۷۸	پرهیز از بدگویی، چنداندرز دیگر

صفحه	موضوع
	بخش چهارم :
	کشورداری و خردمندی شهریاران
	گفتار نخست :
	تدبیر اردشیر بابکان در کار پادشاهی
۱۵۹	پرورش فرزندان
	ارج دلاوران و هنرمندان، ارجمندی
۱۶۰	دیران
	کارداران شاهی، گراسی داشتن -
۱۶۱	دانشمندان، آیین سپاه و فرستاده فرستادن
۱۶۲	اندرز به سپاهیان
	شیوه های جنگی، پژوهش کار-
۱۶۳	فرستادگان، پذیرایی فرستادگان
۱۶۴	آبادانی، گریز فردوسی، مردم نوازی
	دانش و داد، بازهم گریز، نیکوکاری
۱۶۵	و گریز دیگر
	گفتار دوم :
	هفت بزم نوشین روان
	نخستین بزم - سخنان بزرگمهر
	کم سخن، هنرمندی، مردمی، راستی،
۱۶۶	آرزو
	خردمند، تیمار نا یافته، خاموشی-
	نادان، آزار، مدارا، دشمن دانا،
۱۶۷	خرسندی، آموختن، پرگویی
	کم سخن، سیانه گزین، دوری از
	دشمن، دادتن خود دادن، سخن -
	بیهوده، غم نا ممکن، شاه دانا
۱۶۸	و خداشناسی
۱۶۹	شاه و مردم

صفحه	موضوع
	دانشمند گناهکار، پزشک دردمند ،
	مرد درویش ، سفله ولئیم ، خردمند -
	خشمگین ، راهنمای نادان ، مرد -
۱۸۴	کاهل
۱۸۴	خرد برای بی هنر ، آرزو دردل بی خرد
	ششمین بزم - بزرگمهر و موبدان
	آنچه بیشی آن گزند آورد و آنچه
۱۸۴	بیشیش نکوتر است
	عیب جویی ، رشک ، سخن چینی ،
	سخن بجا ، دلبستگی فراوان ،
۱۸۵	آرزومندی و پارسایی
	ستایش خرد ، نخستین دانش ،
	دانش دوم ، پیشه آبرومند ، دوست ،
۱۸۶	دانسته گفتن یا خاموشی
	دانشمند و گنج ، هشیاری در جنگ ،
	پیروزی در پیمشدستی ، برخی از آیین -
	رزم ، کم خوری ، اندازه می خوردن ،
۱۸۷	یزدان پرستی ، کار و آراش
	میانگه گزین ، نیکی گرای ، پیرو خرد ،
۱۸۸	آموزش فرزند ، دبیری و شیوه وارزش آن
	هفتمین بزم - بزرگمهر و موبدان
	بد خواه شاه ، آرام گیتی ، مهر شاه ،
	فر یزدانی شاه ، برخی از آیین
۱۸۹	خدمت شاه
۱۹۰	شیوه بی چند از آیین پرستش درگاه
	دربار و دریا ، شیرینی و تلخی در کار -
۱۹۱	درگاه ، گاه ریگ و گاه در
۱۹۱	بخشش و نوازش نوشیروان بزرگمهر را

صفحه	موضوع
	چهارمین بزم - سخن بزرگمهر در آیین
	شهرباری
۱۷۸	پرهیز گاری
	ترس از خدا ، خرد ، اندیشه ، نیک
	و بد از خدا ، زبان راستگوی ودل
	آزربجوی ، راستی ، هر کس را
	بجای خود دانستن ، رسیدگی
	بزیردستان ، ارج دانشمند ، بهره -
۱۷۹	سندی ازدانش ، مهر و قهر
	دردسندان ، بد گوهر ، زندانیان ،
	دین و داد ، پاک کردن جهان
	از پلیدی ، سپاه بآیین داشتن ،
	آزیر بودن ، جبران کم و کاستها ،
	نکوهش شاه نکوهش تاج و تخت
۱۸۰	است
	مهربانی بفرزند ، دانش و فرهنگ -
	فرزند ، گنج از فرزند دریغ نداشتن ،
	بیداد و دشمنی فرزند ، سخن بد گوی ،
	وزیر بد ، دشمن بد ، سخن نادان ،
۱۸۱	راستی
۱۸۲	آفرین پارسایان ، پایداری نام
	پنجمین بزم - سخن موبدان و بزرگمهر
	داد ، راستی ، بخشش ، بخشایش ،
	سخن نیک ، مهربانی و دانش اندوزی -
۱۸۲	شاه
	خونریزی ، سبکسری ، ستیزه جویی
۱۸۳	و تندی شاه
	سپاهی کم دل ، توانگر زفت ، مردم -
۱۸۳	آزار ، پیرکچ اندیش ، جوان کاهل
	دانشمند ، نا اهل ، داور دروغزن ،
۱۸۳	سپاه و گنج

موضوع	صفحه
رنج در چیست ؟ شگفت انگیزتر ، گرانتر ، بدترین کردار ، بدترین کسان	۲۰۳
نگهبان تن و روشنی جان ، آنچه باید داشت و آنچه باید رها کرد	۲۰۴
گفتار چهارم :	
کشورداری و داد گستری شاهان	
۱ - جهان بروزگار پادشاهی کیخسرو	۲۰۵
۲ - اندرز کیخسرو به گودرز برای رعایت مردم غیر نظامی	۲۰۶
۳ - وصیت کیخسرو به گودرز برای بخشش و آبادانی	۲۰۶
۴ - گفتاری چند از برخی پادشاهان دیگر کیانی :	
همای ، دارای اردشیر ، دارای داراب	۲۰۷
۵ - اندرز کردن شاه اردشیر سهران ایران را و آیین گرفتن مالیات	۲۰۷
۶ - بهرام شاپور سرداران گوید	۲۰۷
۷ - اندرزهای یزدگرد	۲۰۸
۸ - برنامه پادشاهی بهرام گور بخشش و داد ، فرمانروایی شایستگان ، دا دباکتر ان	۲۰۹
بخشش بدرویشان ، پند و بند - گناهکاران ، روزی دادن سپاه ، ارج خردمند ، دل و زبان یکی کنم ، سیراث سردگان بی وارث برای مستحقان ، رای با کار دانان ، مشورت با وزیر	۲۱۰
داد دادن بداد خواه ، کیفر بدان ، خدارا بگفتار گواه کنم	۲۱۱

موضوع	صفحه
گفتار سوم :	
پند دادن بزرگمهر نوشین روان را	
سخن نغز و نیک ، گناهکار سپاس ، بی آزار باش ، مرد فرخ ، راه یزدان و راه اهریمن	۱۹۲
برتر منش ، بهره تن و بهره جان ، مرد افسونکار ، سفله ، بهره جان دانش است ، دسترسی بآرزو ، مرد دانا	۱۹۳
ده اهریمن ، پرگزندترین اهریمنان ، آز ، نیاز ، رشک ، تنگ ، کین	۱۹۴
سخن چینی ، بیداشی ، ناسپاسی چاره دیوان : خرد ، خوی نیک ، چند خوی نیک	۱۹۵
برتر از همه خویها ، بهترین هنر ، فرهنگ و گهر	۱۹۶
آرایش تن و جان ، کوشش و بخت ، ستودن دانا ، مستمند و بد روز	۱۹۷
بدبخت ، خرسند ، شایسته تر ، آهستگی ، راز جهان ، آبادانی	۱۹۸
بیدار و هشیار ، آرامش ، مرد پسندیده ، شکیبا ، نومید ، دل دردمند ، دل مستمند	۱۹۹
ارجمندی که خوار شود ، در خور مهر و بخشایش ، از گذشته پشیمان ، آنچه ارجمند و بی گزند است ، آرزوی بیشتر	۲۰۰
اندیشه بیشتر ، دین بهتر ، پادشاه - پیروز بخت ، دوست خوب	۲۰۱
که را دوست و که را دشمن بیشتر ، دوست درماندگی ، چه چیز جاوید است ، چه روشن تر و گراسی تر ، پهن تر از آسمان ، چه چیز را احتیاط لازمتر	۲۰۲

صفحه	موضوع
	در توانایی از ناتوانی اندیشیدن ، بیاد مرگ بودن ، سستی بداندیشی
۲۱۷	آورد ، رشک دردی است بیدرمان
	راه راست باریک و راه کژ تاریک ، پبیان رسانیدن کار ، دروغگویی و ناراستی ، ایمنی و تندرستی ، شاه -
۲۱۸	بخشنده و دادگر ، مردمی و راستی
	۱۴ - نامه نوشین روان بکارداران بکار بستن دستور ، گنجیم داد و سپاهیم دهقان است
۲۱۹	ارجمندی خدا پرست و خردمند
۲۲۰	۱۵ - گفتار خسرو پرویز با بزرگان ۱۶ - آیین خراج بروز گار نوشیروان
۲۲۰	از نامه نوشیروان بکار داران
۲۲۱	۱۷ - داد و فرهنگ نوشیروان ۱۸ - دستور نوشیروان بسپاه
۲۲۲	در چاره بیدادگری ، روش نوشین روان ۱۹ - آرام جهان بروز گار نوشین روان
	ایمنی مردم از جان و مال ، آبادانی کشور ، داد نوشیروان ، وام و امداران ، حرمت ناموس کسان
۲۲۳	۲۰ - بخش کردن پادشاهی بچهار بهر
۲۲۴	۲۱ - برنامه هر مزد نوشیروان برد بار و یار رنجدیدگان ، آهستگی بخشش ، داد ، کهتران را پرستش و مهتران را نوازش ، سرمایه شاهی ، درویش راسهربانی و توانگر را پاسبانی ، از من بخواهید ، خشنودی خدا ،
۲۲۵	ناسپاسی ، نیکی بروی و ریا
۲۲۶	راستی ، خشنودی شاه

صفحه	موضوع
	۹ - دستور بهرام گور برای بخشیدن مال جهود و مردخسپس : داستان براهام جهود ، داستان لنبک -
۲۱۱	آبکش ، داستان فرشید ورود کدیور
	۱۰ - فرمان بهرام گور برای آبادانی و داد گستری : کشتزارها ، پیران و بیکاران ، وامداران
۲۱۲	کودکان پدر مرده ، مردن توانگران
۲۱۳	۱۱ - اندرز نامه بهرام گور به کارداران در داد گستری و کشور داری
۲۱۳	درویشان ، مردم نژاده ، و امداران ، از خدا بخواهید دل شاه بآیین و دین بماند ، رفتار با بندگان ، پرورش فرزندان ، دانش و دین ، بی آزاری و خدا پرستی ، پناه بردن بخدا
۲۱۴	بی آزاری به همسایگان ، بخشش بدرویشان ، پاکی و نیکی ، کارنا پسند ، مردمی ، آفرین بزرگان به بهرام ، بخورید و ببخشید
۲۱۵	۱۲ - سخن بهرام گور به سرداران در داد گری پاکی و نیکی ، کیفر کارداران متجاوز ، تاوان بدزد زدگان ، هزینه فرزندان - کشتگان جنگ ، احترام آب و آتش ، نکشتن گاو ، رای زدن با دانایان و مهربانی با جوانان
۲۱۶	پیری و باده پرستی ، اندیشه بد
۲۱۷	۱۳ - اندرز کردن نوشین روان سرداران را بد اندیش و اندیشه بد ، پادشاه - دادگر ، کار هر روز در همان روز ،

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	۵ - آیین جشن و شادی همگان :	۲۲۶	۲۲ - جیره سپاه دارای داراب
	آمدن کیکاوس از مازندران ، آمدن		گفتار پنجم :
۲۴۳	کیخسرو نزد کیکاوس		آیین شاهی و جانشینی شاه
۲۴۳	باز آمدن کیخسرو از توران بایران		۱ - آیین تاجگذاری :
	بخش پنجم :	۲۲۷	فریدون
	دستورها و اندرزهای شاهان	۲۲۸	منوچهر ، کیکاوس ، کیخسرو
	گفتار نخست :		اردشیر بابکان ، بهرام اورمزد ،
	توقیع انوشیروان	۲۲۹	انوشیروان
۲۴۴	هم شاه ، هم سوبد و هم پهلوان بود	۲۳۰	خسرو پرویز
	آرزش و آویزش گناهکار ، دزدیدن -		۲ - برگزیدن جانشین :
	بنه سپید ، سردی توانگر ، کودکان -	۲۳۰	ایرج (و سلم و تور)
	اسیر ، فروش هراسیر بجای باده ، شادی -	۲۳۱	کیخسرو
۲۴۵	بازرگانان ، یادسردگان کردن		گفتگوی گودرز و طوس درباره جانشین
	بیداد فرزند شاه ، دل پرشرم و دل	۲۳۲	کیکاوس
	بی آرم ، برتری نوشیروان ، باز شاهی		شاپور اردشیر و داستان مادرش
	و شاهین ، برزین و ستاره شناس ،	۲۳۳	(دختر اردوان)
۲۴۶	گشسب دبیر	۲۳۴	داستان اورمزد شاپور
	گلّه سالارخوان ، برکناری زراسب ،	۲۳۴	هرمزد نوشیروان
	مهرک پرستار دیرینه ، ایرانیان در	۲۳۵	پژوهش کار و آرمودن دانش هرمزد
	جنگ روم ، سرد جنگی ، کاردار و		۳ - پرورش جانشین شاه :
۲۴۷	حساب دیوان	۲۳۵	منوچهر در پرورش سام نریمان
	کشته جنگ ، سالارمرو و گردآوری سال ،	۲۳۶	سیاوش در پرورش رستم
۲۴۸	ستایش شاه ، شادی توانگرو زیر دست	۲۳۷	بهمن اسفندیار در پرورش رستم
	بخشش بگزاف ، دشمنی جهودان	۲۳۸	بهرام گور در پرورش منذر به یمن
	و ترسایان ، بخشش بارزانیان ، تهی		۴ - هنرهای ولیعهد :
	ماندن گنج از بخشش ، کاردار بلخ	۲۳۹	سیاوش
۲۴۹	و درم گرفتن بزور	۲۴۰	گوی زدن با افراسیاب و تیر اندازی او
	یاد از جمشید و کی کاوس ، رازپوشی ،	۱۴۱	شکار رفتن سیاوش با افراسیاب
	دین و شاهی ، آزادی اندیشه و گفتار ،	۲۴۱	بهرام گور در شکار با جنگ زن خویش

صفحه	موضوع
۲۵۹	ستایش یزدان و گرایش بدو، سپاس از نیکی و هراس از بدی، دینداری، پیروی خرد، یاری گنهکار، همنشینی خردمندان، گرایش بفرهنگ، سخن - گفتن باندازه

۲۶۰	فریب روزگار مساعد، گذشت و ایثار، بدخواه و راز، هنر و شرم و آهستگی، گزافه گویی در هنر، آهستگی با بد - گمان، بیکاری و تن آسانی
۲۶۱	کار بد فرجام، برستمندان بیخشی، خردمند بردبار، کار باندازه توان، مرد خدا و ناداری، گریز

۲ - موبد و هرمزد

۲۶۱	روشنی جان و خرد و برخورداری تن سودمند و سر بلندی، فرزند، در خور بخشایش، نیکی در حق ناسپاس، آنجا که باید گریخت
۲۶۲	شادی به کی است، دوست بهتر، آنکه دوستان بدو شادند، گستاخ در سخن، چیز دشوار، گواه راست، زیانکارترین چیزها
۲۶۳	سرشت بد و رای نا پایدار، مرد ستمکار، تباهی در سخن، گزافه گوی

گفتار سوم :

اندرز و پیمان شاه با جانشین خود

(ولیعهد)

۲۶۵	۱ - اندرز گشتاسب به بهمن
۲۶۵	۲ - اندرزهای اردشیر بشاپور سه چیز پادشاهی را تباه کند

صفحه	موضوع
۲۵۰	شاه چون سر و مردم چون تن، موبد - موبدان و درگاه
۲۵۱	مرد دزد زده در دربار، بزرگی - نوشیروان

گفتار دوم :

پرسش و پاسخ موبد با نوشین روان و هرمزد

۱ - موبد و نوشین روان

۲۵۲	خواهش باندازه از خدا، درخور نیکی و شایسته بزرگی، بنیاد خرد و برخورداری از خرد، سودمندی دانش
۲۵۳	دانش بهتر یا فروبخت، شاه زبیده تخت و راد و خرد منش، نکوکار و بد کردار، خوب و بد سخن
۲۵۴	پایان آموختن، نیاز دایم یا موختن، پیر یاد گیر، بخت شاهان و یاد آنان، از گفتار بکردار، ستایش و نیایش بیشتر
۲۵۵	رامش افزونتر و دشمن زبونتر، دلیری و شکیبایی در جنگ، کم گویی و رازداری، دل اندیشمند، بزم و رزم، دارو و درمان تن
۲۵۶	ستایش از بیم، فرزند و پیوند، تن - آسانی، پشیمانی از کردار نیک، نام نیک و نام بد
۲۵۷	بدتر از مرگ، مرگ بدتر یا اندوه، رستن از اندوه، با گنج و بی رنج، زشت ترین عیبها، مرد نستوه، راستی از دل و جان، نیکوترین مردم
۲۵۸	هراس بیشتر، بخشش بهتر، آیین یا پسند یا کار ناسودمند، رنج بیشتر، آزو نیاز و پرهیز، پادشاه برتر

صفحه	موضوع
۲۷۲	خوبی ستایش ، بخشایش ، خوردن - خشم ، جنگ بیهوده ، سخن راست ، زبان و دل پیرو خرد ، رای و گفتار - نیک ، پیروی هوا ، دوست خوش روی سرسختی بادشمن ، بخشش بارزانیان ، نکوهش رشک
۲۷۳	۵ - اندرزهای بهرام اورد شرمندگی در روز شمار ، داد و دهش ، نا پایداری جهان
۲۷۳	۶ - اندرز شاپور به اردشیر آنچه شاه را زشت و آنچه شاه را درخور است
۲۷۴	آنچه شاه را بایسته است
۲۷۴	۷ - پند نامه نوشین روان به هرمزد بیدار و خردمند و بی آزار باش ، دانش اندوز و نیکی کن
۲۷۵	خشنودی خدا در دانش ، شایستگی - شاه بدانش ، پیمان شکنی ، آزار - بی گناهان ، دادگری ، دروغ ، چیز کسان ، پناه دادن به خرد و بزرگ ، پاداش و پادافره نیک و بد
۲۷۶	درد و گزند تن ، گذرانی جهان ، هنر و دانش ، سرفرازی در دانش ، گرامی داشتن هواداران ، بهی و بهتری ، همنشینی دانشمند ، دادگری بایزرگان و بازرگانان ، پرهیز از بی هنر و بی نژاد ، به نا شایستگان ساز جنگ مده
	برستمدان ببخشای ، داد و بخشش بریا مکن ، نیکی بجا و باندازه ، دینداری ، هزینه باندازه ، دادگری ،

صفحه	موضوع
۲۶۶	نازش به بخشش و داد و خرد ، آزمندی شاه ، گنج دهقان گنج شاه است ، خشم و شاه ، بد خواهی شاه ، بیمناکی شاه ، بخشش ، انباز داشتن مردم در خوب و بد ، شاه و وزیر باید بفکر مردم باشند
۲۶۷	کار بهنگام ، عاسیان را راستی نیست ، سردم بدنهان ، راز داری ، عیبجویی ، خرد و هوس ، پرگویی و ریاکار ، سخن نبوشی ، دادگر ، بردبار
۲۶۸	سخن سنجیده ، رعایت درویش ، دوری از بد اندیش ، پوزش پذیری ، وقت جنگ شناختن ، ارزش آدمی ، بخشش و دانش ، بعهد ماندن ، شاه - دادگر ، مال مردم
۲۶۹	۳ - اندرزهای شاپور به اورد هشیاری در شاهی ، داد و نیکی ، بخشش و داد ، مهربانی ، کم آزار ، مال دنیا و وبال آن
۲۷۰	۴ - اندرز اورد به بهرام بدی دروغ ، خرد و شرم و آهستگی و سخن خوب ، دوری از کینه و هوس ، دوری از سخن چین و نادان و حیل گر بدی نادان ، بیشرم و پرگویی ، خرد ، خشم ، آز ، بیم و نیاز ، راستی و بردباری ، کژی ، بدناسی ، خرد ، شتاب ، درنگ ، بردباری ، سنجش خوب و بد با خرد
۲۷۱	نه تندی و نه سستی ، دوستی - دشمن ، فریکاری ، بد اندیش ، پیمان شکن ، خرد ، گنج و ناز ، رایزنی خردمند ، نیروی سپاه ، ستایش ناسزا

صفحه	موضوع
۲۸۵	فرهنگ و نیکی ، خرد و دانش ، دل - شاه بی مهر تیره است
۲۸۶	چند اندرز ، نگاهداری راز
	۴ - از اندرزهای بهرام اورمزد
۲۸۶	پرهیز از بدی ، پرهیز از بد کنش ، شاه پناه گنج و نوازنده پارساست ، شاه پناه دین است
۲۸۷	هشیاری درخشم ، شادی در تنگدستی و مهربانی در پیروزی ، ناسجویی و ستیزه جویی ، بیکار بخواب است ، گفتار نیک و کردار زشت ، راستی و نیکی
	۵ - از اندرزهای بهرام بهرام
۲۸۷	ارج دانش ، خردمندی و فرهنگ ، سردمی و بردباری
۲۸۸	شادی در ایمنی ، توانگری و رادی ، خشنودی و آزمندی ، اندازه کار و کوشش ، میانه گزینی ، توانایی و خشنودی در دادگری ، ایمنی و راستی ، آزمند را آرامش نیست ، کاسروایی روان بکاهد
	۶ - از اندرزهای اورمزد نرسی
۲۸۸	با فرومایه بیامیز
	با بد خواه رای من ، برای سپاس مبخشید و نا سپاس هم مبخشید ، سخنکار را دوستار نیست ، سست کار رهنمون نباشد ، یاری کاهلان ، خود را بزرگ مدار ، بدخوی ، بی آزاری و سردمی
۲۸۹	دل و مغز دوشاه تن ، دل و مغز - آلوده ، جفا پیشه و آزمند
۲۹۰	

صفحه	موضوع
۲۷۷	بشاهی و نام غره بشو ، خونریزی - بیهوده ، بکار بستن پندها
۲۷۸	نیکبها و هنرهای شاه
	۸ - عهدنامه نوشین روان
	بولایت عهدی هرمزد
۲۷۸	بر جهان دل مبند ، چنانکه کشور بتو میسپارم باید بدیگری وا گذاری
۲۷۹	در داد شادی تو و دودمان تو است ، پاداش نیکی بهشت است ، بردباری ، فرهنگ ، دروغ ، شتاب ، نیکی و نکو کاری ، پاک پوش و پاک خور ، دادگری ، پاداش نیکی
۲۸۰	هنرمند ، بداندیش ، سگالش بادانا ، رعایت زیر دستان ، نیکی بزرگان و آزادگان ، پرهیز از فرومایه و بیدادگر ، عمخواری درویش ، داد و انصاف از خود ، بخشش بارزانبان ، دوستی - دشمن ، بکار بستن پندها
۲۸۱	چند آفرین
	گفتار چهارم :
	اندرزهای شاه بمردم و برنامه های کار شاهان
۲۸۲	۱ - سخنان منوچهر
۲۸۳	۲ - اندرز کردن اردشیر مردم را
۲۸۴	پنج اندرز ، اندرزهای دیگر ، پنج راه دانش و فرهنگ و داد ، چهارچیز - سودمند ، بنیاد شاهی داد و مردم - داری است
	۳ - اندرزهای اورمزد شاپور
	سرکشی ، ستیزه جویی ، رشک ، کار ، سرد سفله ، دوری از نادان ،

صفحه	موضوع
۲۹۴	بزرگی راستگویی است ، بخشایش درخشم ، دوری از کینه ، شاه کز - گوی ، سخن دانا و پاسخ درست
۲۹۵	آرزو ، دانای پرشتاب ، توانگر - سال دوست ، درویش برتری خواه ، آگاه به عیب خود ، خرد سندی و بردباری ، خرسندی و توانگری ، نداشتن آرز ، نام مرد بخشنده ، جهان را ببدی مگذرانید
۱۳ - خسرو پرویز	
۲۹۶	الف - گفتار خسرو پرویز در عفو گناهکاران
۲۹۶	ب - دستور و اندرز خسرو پرویز
۲۹۷	ج - اندرزنامه قیصر به خسرو پرویز
۲۹۷	د - باید اول اندیشید سپس بکار پرداخت
۱۴ - از پاسخ موبدان بفرستاده رومی	
۲۹۷	جلوه‌های خرد : مهر ، وفا ، راستی و بردباری
۲۹۸	خرد برتر از هر چیز و سرنیکوییها نادان از گل خوارتر ، بی آزار تر
۲۹۸	سرگ زیان آورتر است

بخش ششم :

فردوسی و زندگی و شاهکار او

گفتار نخست :

زندگی فردوسی ، شاهنامه و اهمیت آن

۱ - فراهم آمدن شاهنامه

- ۱ - داستانهای شاهنامه پراکنده بود ۲۹۹
- ۲ - ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ۲۹۹
- بگردآوری داستانها پرداخت ۲۹۹

صفحه	موضوع
۷ - از اندرزهای شاپور شاپور	
۲۹۰	دروغ آزمایی ، دوستی فرومایه ، خردمند گوازه نژد ، سخن سنجیده ، بسیارگوی ، سخن نیوشی
۲۹۱	طمعکار ، دروغزن ، بد اندیش ، سرشت رادسردان : هنر و شرم ، میانه - روی و دوری از لاف و گزاف ، رادسرد و فرومایه ، میانه گزینی ، کینه توز و سال دوست
۸ - از اندرزهای بهرام شاپور	
۲۹۱	در همه چیز روی بخدا رو
۲۹۲	هوس ، داد ، نیکی یا بدی بماند ، مهر شاه و ولیعهد
۹ - اندرزهای یزدگرد بهرام	
۲۹۲	ایمنی در بی گناهی ، دیو رشک ، آنچه بر خود نپسندی بر دیگران نپسند ، مدارا برادر خرد ، نیکی را بروی میاور
۲۹۳	نیکسرد و بردبار نزد خردمند گراسی است
۱۰ - اندرزهای پیروز یزدگرد	
۲۹۳	هرکس را بجای خود ، مردمی ، سبکسری ، داد و بخشایش پایه خرد ، نامدار بی خرد ، جهانجوی نباید خسیس باشد
۱۱ - اندرزهای بلاش پیروز	
۲۹۳	از پاداش و کیفر نیک و بد نگذریم
۲۹۴	گستاخی باشاه ، خودپسندی نادانی است
۱۲ - اندرزهای قباد پیروز	
	شمارا همیشه نزد من راه است ،

موضوع	صفحه
۵ - آغاز کار فردوسی نزدیک بیست سال پیش از پادشاهی سلطان محمود بود	۳۰۴
۴ - سرودن برخی از داستانها	
۱ - داستان بیژن و سنبله	۳۰۵
۲ - در آغاز داستان رستم و شغاد	۳۰۵
۳ - در پادشاهی نوشیروان ، پایان توقیعات	۳۰۶
۵ - امانت فردوسی در نقل داستانها	
۱ - در پایان داستان باستان رفتن کیکاوس	۳۰۶
۲ - در داستان کاموس کشانی :	
آغاز داستان ، پایان داستان	۳۰۶
۳ - در پایان داستان رستم و شغاد	۳۰۶
۴ - در پایان هفت بزم نوشیروان	۳۰۷
۶ - گویی خود فردوسی بغزنین نرفته است	
در آغاز داستان رستم و شغاد پس از ستایش سلطان محمود	۳۰۷
۷ - فردوسی ارزش کار خود را خوب میدانست	
۱ - در پادشاهی کیخسرو	۳۰۷
۲ - در پادشاهی انوشیروان ، آغاز داستان نوشزاد نوشیروان	۳۰۷
۳ - هم در پادشاهی نوشیروان ، پایان داستان زروان و یهودی	۳۰۸
۴ - و نیز در پادشاهی نوشیروان ، پس از داستان کیله و دمنه	۳۰۸
۵ - هم در اینجا بزرگی منش را بیاد میآورد و اندیشه رفتار سلطان محمود را ناچیز میداند	۳۰۸

موضوع	صفحه
۳ - دقیقی در صدد نظم شاهنامه برآمد ولی عمرش وفا نکرد	۳۰۰
۴ - فردوسی بانجام این سهم پرداخت	۳۰۰
۵ - فردوسی می ترسید که عمر او هم وفا نکند	۳۰۰
۶ - در کار شاهنامه ثروت فردوسی از دست رفته بود	۳۰۰
۷ - روزگار فردوسی آشفته و بی آرامش بود	۳۰۰
۸ - فردوسی پس از کشته شدن دقیقی نسخه یی از شاهنامه ابومنصور را بپاری یکی از دوستان بدست آورد	۳۰۱
۹ - نیکمردی ابومنصور نام فردوسی را تشویق و حمایت می کرد	۳۰۱
۱۰ - این حاسی فردوسی را دست حادثه از میان برد	۳۰۱
۱۱ - این ابومنصور فردوسی گفته بود شاهنامه را بشاهی شایسته بسپار	۳۰۲
۲ - نگرانی فردوسی	
۱ - در آغاز داستان سیاوش	۳۰۲
۲ - در آغاز پادشاهی کیخسرو	۳۰۲
۳ - همچنین در پادشاهی کیخسرو	۳۰۲
۴ - در پایان پادشاهی لهراسب	۳۰۳
۳ - آغاز کار فردوسی	
۱ - در پادشاهی کیخسرو	۳۰۳
۲ - پس از داستان دقیقی و نقل هزار بیت او	۳۰۳
۳ - شناختن ارج کار دقیقی	۳۰۴
۴ - بزرگی باید تا شاهنامه بساو هدیه شود	۳۰۴

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	۱۰ - اهمیت شاهنامه	۳۰۸	۶ - در ولیعهد شدن هرمزد نوشیروان
۳۱۲	در آغاز پادشاهی کیخسرو		۷ - نامه کهن نوشد ، آغاز داستان
۳۱۲	در آغاز داستان رستم و شغاد	۳۰۸	خسرو پرویز و شیرین
	۱۱ - پیری و سختیهای فردوسی		۸ - سن فردوسی بهنگام سرودن داستان
	در پیری	۳۰۹	سیاوش
	۱ - ناتوانی و تنگدستی ، در پادشاهی		۹ - سن فردوسی هنگام سرودن
۳۱۲	کیخسرو	۳۰۹	جنگهای کیخسرو
	۲ - شصت و پنج سالگی ، هم در		۱۰ - سن فردوسی در شرح ولیعهد
۳۱۳	پادشاهی کیخسرو	۳۰۹	شدن هرمزد
۳۱۳	۳ - هفتاد سالگی و دوره سختی		۱۱ - سن فردوسی بهنگام سرودن
	۴ - گله فردوسی از آسمان ، پایان	۳۰۹	داستان باربد
۳۱۴	داستان اسکندر		۸ - شماره بیتهای شاهنامه و نقد
	۵ - شکوه فردوسی ، پایان پادشاهی	۳۰۹	اشعار
۳۱۴	بهرام گور		۹ - اشاره بمدت کار و ناکامیها
	۶ - سختی روزگار ، برف و سرما ،		۱ - پنجاه و هشت سالگی فردوسی ،
	تنگدستی و هول مالیات ، در	۳۰۹	آغاز سلطنت سلطان محمود
۳۱۴	پایان پادشاهی یزدگرد بهرام		۲ - بکار او حسد بردند ، در آغاز
	۷ - با نیروی پیری برابری نتوان کرد	۳۱۰	داستان خسرو پرویز و شیرین
۳۱۵	در جانشین کردن قباد کسری را	۳۱۰	۳ - انتظار از برادر و سالار شاه
	۸ - شکایت فردوسی از روزگار		۴ - فردوسی هرگز نمیرد ، در پایان
	و تگرگ :	۳۱۰	داستان باربد رامشگر
۳۱۶	در پایان داستان یزدگرد سوم		۵ - اشاره با غار کار
	۱۲ - احساسات فردوسی در شکست	۳۱۰	۶ - نسخه نوشتن رایگان از شاهنامه
	ایرانیان از تازیان	۳۱۰	۷ - بزرگانی که فردوسی را یاری
	۱ - پیشگویی رستم پور هرمزد	۳۱۱	می کردند
	سپهسالار ایران در نامه به	۳۱۱	۸ - اشاره بتاریخ انجام کار
	برادر خود :	۳۱۱	۹ - مدت کار
	روزگار با ما یار نیست ، گردش -		۱۰ - تاریخ انجام شاهنامه
۳۱۶	ستارگان نا مساعد است	۳۱۱	۱۱ - شماره بیتهای شاهنامه
	دریغ برای تاج و تخت ، جنگ		۱۲ - آفرین بر فردوسی
	سخت است ، در حفظ جان شاه باش ،	۳۱۲	
۳۱۷	دشمن ساز و برگ جنگی ندارد		

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	یکی از مهتران برای زال گوید ،		پیاده جنگ می کنند ، نژاد و بزرگی
۳۲۵	پرستنده باریدک گوید		بکارنیايد ، نژادها در هم شود ، غم
۳۲۶	۲ - تهمینه از دیده رستم		و رنج بجای شادی ، جشن و رامش
۳۲۶	۳ - نمونه تشبیه در زیبایی زن	۳۱۸	برافتد ، سود خود در زیان کسان جویند
۳۲۶	۴ - وصف دختر خاقان		برای خواسته خون بریزند ، دشمن
۳۲۶	۲ - وصف می		از تیغ و تیر باکی ندارد ، گله
	اندازه می خواری (ازدستور بهرام -		از روزگار ، روزگار دودمان ساسانی
۳۲۷	گور)		بسر رسیده است ، قادسیه دخمه گاه
	۳ - شب فردوسی و شیوه نظم شاهنامه	۳۱۹	من است
	۱ - وصف شب - در آغاز داستان بیژن	۳۲۰	توشاه را جانباز باش
۳۲۷	و منیره		۲ - از نامه رستم به سعدوقاص :
۳۲۸	۲ - شیوه نظم شاهنامه		شاه شما کیست ؟ ساز و برگی ندارید ،
	۳ - زندگی فردوسی در این هنگام ،		شاهی سزاوار شاه ایران است ، بخشش -
	در باغی با لوازم تمام در جام		شاه از بهای سرتازیان بیش است ،
۳۲۸	شاهنشاهی ! می سیخورد	۳۲۰	بی شرم و خرد و بی مهر و آرمید
	۴ - دلیلی بر اینکه شاهنامه از روی		این چهره و خوی و آرزوی شاهی !
۳۲۸	داستانهای ملی بنظم در آمده است		فرستاده بی برگزین و خواهش خود
	۵ - شاهدی از اینکه فردوسی یا بهلولی		را بگویی ، بانیره نوشیروان جنگ
	میدانسته است یا از دختر بهلولی	۳۲۰	شایسته نیست
۳۲۹	برایش ترجمه شده است		۳ - در پذیرایی سعد و قاص از فرستاده
۳۲۹	۶ - دلیل امانت فردوسی		رستم :
	۴ - وصف بهار و شکایت از روزگار	۳۲۱	وعد و وعیدهای دین را باز گفت
۳۲۹	در بازگشتن اسفندیار از هفت خان	۳۲۲	بشاه پیشنهاد دین اسلام کرد
	۵ - وصف مازندران	۳۲۲	تخت و تاج شما بیک سوی حور نیززد
	از زبان رامشگر برای کیکاوس	۳۲۲	۴ - از نامه یزدگرد بمرزبان طوس
	۶ - وصف تموز		۱۳ - ندبه فردوسی در مرگ یزدگرد
۳۳۱	در آغاز پادشاهی هریزد	۳۲۲	از زبان راهب
۳۳۱	۷ - داستان کلبله و دسنة	۳۲۳	۱۴ - زاری فردوسی در مرگ فرزند
	۸ - آینده ناپسند		گفتار دوم :
۳۳۲	گویي زنان خود را وصف می کند		گزیده بی چند از شعر شاهنامه
			۱ - از وصف زیبایی زنان
			۱ - رواده

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	بزرگان، یزدگرد و سنذر تازی، قیصر و فرستاده انوشیروان	۳۴۵	۹ - تضاد دو وظیفه و غلبه یکی بر دیگری
	۲ - برای اعلام حرکت : گشتاسب و اسفندیار ، بهرام گور و سرداران	۳۴۵	۱ - خلاصه داستان رستم و سهراب
۳۴۶	بابک سپهسالار و انوشیروان	۳۳۸	نتیجه گیری از داستان
	۲ - لب بخاك آلودن ، پوزش خواستن	۳۳۸	۲ - خلاصه داستان رستم و اسفندیار
۳۴۶	کیخسرو و زال برای پادشاهی لهراسب	۳۳۸	نتیجه گیری از داستان
	۳ - خرام و نوید گفتگوی رستم و اسفندیار در باره سیهmani	۳۳۹	۱۰ - وصف شاهان و بزرگان
۳۴۶	۴ - تازیانه شاه آویختن تازیانه بر در سرای نشانه بودن شاه در آن سرای	۳۴۰	فریدون ، سام نریمان رستم ، میدان جنگ رستم ، رستم و کی کاوس
	گفتار سوم :	۳۴۱	درباره کیخسرو ، گودرز بطوس درباره کیخسرو گوید ، جنگ رستم و اشکبوس
	ترجمه حال ، شعرهای دیگر ،	۳۴۲	رستم بلشکر خاقان گوید ، آفرین بزرگان به رستم
	نقد و ستایش	۳۴۳	آفرین کیخسرو به رستم ، افراسیاب در باره رستم گوید ، گرگین و ستایش رستم ، اردشیر بهنگام بر نشستن به تخت شاهی
	۱ - ترجمه بی کوتاه	۳۴۳	ستودن خراد اردشیر بابکان را
۳۴۸	شرح حالی هستند از فردوسی بچند دلیل فردوسی از دربار سلطان	۳۴۳	۱۱ - نمونه یی از سوگواریها
۳۵۰	مجموعه بی نصیب ماند	۳۴۳	پشتون در سرگ اسفندیار ، زال در سرگ رستم و زواره
	۲ - برخی از شعرهای منسوب بفردوسی	۳۴۴	۱۲ - سخنی چند
۳۵۲	۱ - غزل ۲ شکوه ۳ - هجونا سه	۳۴۴	۱ - بهره زندگی ، بشردوستی فردوسی ، دعای رستم به میش کوهی (غرم)
	۴ - قطعه ۵ - چند قطعه و رباعی		۱۳ - برخی از آینهها و اصطلاحها
۳۵۴	۶ - یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی		۱ - اسب خواستن
			۱ - برای اعلام منصب :
			سنوچهر و سام ، کیخسرو و برخی از

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۳۶۱	۱۵ - مذهب فردوسی ۱۶ - حکمت و فلسفه ۱۷ - انصاف و جانبداری حق	۳۰۶	۳ - نقد و نظری باجمال در شاهنامه
۳۶۲	۱۸ - آهنگ و آژه‌ها	۳۰۷	۱ - شاهنامه قرآن عجم است
۳۶۳	۱۹ - ایجاز ۲۰ - غفت کلام	۳۰۸	۲ - سیهن پرستی فردوسی
۳۶۴	۲۱ - آیینها، شیوه‌های جنگ و سلاحها ستایش فردوسی و شاهنامه	۳۰۹	۳ - راستی و سردانگی ۴ - جنگهای ایران با بیگانگان ۵ - تکرار بیت یا مصراع
۳۶۵	چکامه	۳۱۰	۶ - طبیعی بودن وصفها ۷ - داستانهای عشقی ۸ - علم و اخلاق و فلسفه
	فهرستها :	۳۱۱	۹ - پند و عبرت ۱۰ - امثال و تعبیرات
۳۶۸	۱ - فهرست موضوعها	۳۱۲	۱۱ - امانت فردوسی
۳۸۸	۲ - فهرست کتابها (مراجع)	۳۱۳	۱۲ - زبان فارسی ۱۳ - وحدت فکر
۳۹۱	اصلاح غلطها	۳۱۴	۱۴ - معارف اسلامی و ادب عربی

۲- کتابهایی که از آنها استفاده و بآنها اشاره شده است:

- ۱- آتشکده آذر- تذکره شعرای فارسی تا آخر قرن دوازدهم هجری- لطفعلی آذریگدلی- باهتنام دکتر سید جعفر شهیدی- از انتشارات مؤسسه نشر کتاب- چاپ افست علمی- ۱۳۳۷.
- ۲- برگزیده شعر فارسی ۱- دکتر محمد معین- بسمایه کتابفروشی زوار- چاپ دوم- چاپ سینا- ۱۳۳۴.
- ۳- برهان قاطع- محمد حسین بن خاف تبریزی متخلص بیرهان- چهار مجلد- باهتنام دکتر محمد معین- بسمایه کتابخانه زوار- ۱۳۳۰، ۱۳۳۵.
- ۴- تاج نامه- از انتشارات مجله سخن- چهارم آبان ۱۳۴۶- بیادگار تاجگذاری شاهنشاه آریا مهر و شهبانو.
- ۵- تاریخ ادبیات در ایران- جلد اول- از آغاز عهد اسلامی تا دوره سلجوقی- دکتر ذبیح الله صفا، از انتشارات کتابفروشی ابن سینا- تهران ۱۳۳۲.
- ۶- تاریخ بیهقی- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی- باهتنام دکتر غنی و دکتر فیاض- شرکت چاپ رنگین- ۱۳۲۴.
- ۷- تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی- ۱۰ مجلد- تصحیح مهدی الهی قمشه‌یی- چاپ دوم- شرکت علمی- ۱۳۲۰.
- ۸- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم- استاد ابوریحان محمد بن احمد بیرونی- تصحیح استاد جلال همایی- چاپخانه مجلس- ۱۳۱۶، ۱۳۱۸.
- ۹- تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر در سال دوم دانشسرای عالی- از سلسله انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه- سال تحصیلی ۱۳۰۸، ۱۳۰۹- شرکت سهامی چاپ.
- ۱۰- چهار مقاله- احمد بن عمر بن علی، نظامی عروضی سمرقندی- بکوشش دکتر محمد معین- بسمایه اکبر زوار- چاپ تابان- ۱۳۳۱.
- ۱۱- خسرو شیرین- حکیم نظامی گنجوی- تصحیح وحید دستگردی- مطبعه ارمغان- ۱۳۱۳.
- ۱۲- دیوان انوری- بکوشش استاد سعید نفیسی- از انتشارات مؤسسه مطبوعاتی پیروز- ۱۳۳۷.
- ۱۳- دیوان استاد جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی- تصحیح حسن وحید دستگردی- چاپخانه ارمغان- ۱۳۲۰.

- ۱۴ - دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی - باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - چاپخانه مجلس - ۱۳۲۰ .
- ۱۵ - دیوان خاقانی شروانی - تصحیح علی عبدالرسولی - شرکت چاپ سعادت - ۱۳۱۶ .
- ۱۶ - دیوان استاد متوجهری دامغانی - بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی - نشریه ۲ اسپند .
- ۱۷ - دیوان اشعار ناصر بن خسرو قبادیانی (حکیم ابومعین حمیدالدین) - تصحیح حاج سید نصرالله تقوی - چاپ مهدی سهیلی - چاپخانه حیدری - ۱۳۳۵ .
- ۱۸ - دیوان هاتف اصفهانی - تصحیح وحید دستگردی - چاپ سوم - از نشریات مجله ارمغان - بسرمایه کتابفروشی ادب - ۱۳۲۲ .
- ۱۹ - رباعیات خیام - تصحیح محمد علی فروغی - از انتشارات مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر - چاپخانه بانک ملی ایران - ۱۳۳۲ .
- ۲۰ - سبک شناسی (یا تاریخ تطوّر نثر فارسی) - استاد محمد تقی بهار (ملک الشعرا) - چاپ خود کار و تابان - ۱۳۱۹ .
- ۲۱ - شاهنامه فردوسی - ده مجلد - باهتمام: اقبال ، مینوی ، نفیسی و حمیم - کتابخانه و مطبعه بروخیم - ۱۳۱۳ ، ۱۳۱۴ .
- ۲۲ - شاهنامه فردوسی - پنج مجلد - بهمت محمد رمضان (مؤسسه خاور) - چاپ تهران - ۱۳۱۱ ، ۱۳۱۲ .
- ۲۳ - شاهنامه فردوسی (منتخب) - باهتمام محمد علی فروغی و حبیب یغمایی - چاپ بانک ملی ایران - ۱۳۲۱ .
- ۲۴ - شاهنامه و دستور (یا دستور زبان فارسی بر پایه شاهنامه فردوسی و سنجش باسخن گویندگان و نویسندگان پیشین) - دکتر محمود شفیعی - انتشارات نیل - چاپخانه بانک ملی ایران - ۱۳۴۳ .
- ۲۵ - شرفنامه اسکندری - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح وحید دستگردی - مطبعه ارمغان - ۱۳۱۶ .
- ۲۷ - فرهنگ فارسی - ۶ مجلد (تاکنون پنج مجلد منتشر شده است) - دکتر محمد معین مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر - ۱۳۴۲ ، ۱۳۴۷ .
- ۲۸ - قرآن مجید با کشف الایات و ترجمه الهی قمشه‌یی - بسرمایه کتابفروشی محمدعلی علمی .
- ۲۹ - کلیات سعدی - باهتمام محمد علی فروغی - کتابفروشی و چاپخانه بروخیم تهران - ۱۳۲۰ .
- ۳۰ - گرشاسبنامه - حکیم ابونصر علی بن احمد ، اسدی طوسی - باهتمام حبیب یغمایی - کتابفروشی و چاپخانه بروخیم - ۱۳۱۷ .
- ۳۱ - مثنوی - مولانا جلال الدین محمد بلخی - شش جلد - کتابفروشی و چاپخانه بروخیم - ۱۳۱۴ ، ۱۳۱۷ .

- ۳۲ - مثنوی - مولانا جلال‌الدین محمد بلخی - بهمت محمد رمضان - چاپخانه خاور - تهران - ۱۳۱۵، ۱۳۱۹ .
- ۳۳ - مخزن الاسرار - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح حسن وحید دستگردی - مطبعه ارسغان - چاپ دوم - ۱۳۲۰ .
- ۳۴ - المنجد - لوئیس معلوف - مطبعه اباء یسوعی بیروت - چاپ ۱۱ - ۱۹۴۹ (مسیحی) .
- ۳۵ - نامه فرهنگستان - مجله ماهانه - سال ۱۳۲۲ .
- ۳۶ - نصاب الصبیان - محمد ابونصر فراهی - تصحیح ادیب العلماء تبریزی - کتابفروشی صابری تبریزی - شرکت سهامی چاپ کتاب آذربایجان - ۱۳۳۲ .
- ۳۷ - ولیعهدی در ایران باستان - برنیاد شاهنامه فردوسی - علیقلی اعتماد مقدم - از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - آبان ۱۳۴۸ .
- ۳۸ - ویس و رامین - فخرالدین اسعد گرگانی (فخری) - تصحیح استاد سجتبی مینوی - کتابخانه و مطبعه بروخیم - ۱۳۱۴ .
- ۳۹ - یوسف و زلیخا منسوب بفردوسی - چاپ سنگی بخط حاج شیخ محمد حسین کاشانی (حکیم کاسرانی) - ۱۳۱۷ (قمری) .

با کوشش فراوانی که در تصحیح بکار رفت^۱ باز هم غلطهایی از چاپ برآمد که بیشتر نقص حروف است و صحیح آنها در جدول زیر آورده شد. از خوانندگان گرامی تقاضا دارد با قبول زحمت، نسخه خود را پیش از مطالعه اصلاح فرمایند (« م » نشانه متن و « ح » علامت حاشیه است).

صفحه	م، ح	سطر	درست	صفحه	م، ح	سطر	درست
۱۵	م	۱۲	گهر	۲۱۴	ح	۴	آمده است
۲۷	م	۲	آفرینش	۲۱۸	ح	۲	ص ۲۲۳
۴۵	م	۸	نیرزد	۲۲۵	ح	۵	نگاه
۵۶	م	۱۵	رستم دخترش را...	۲۲۶	م	۷	برسر
۶۵	م	۲۲	گیا	۲۸۶	م	۳	کردگار
۶۷	ح	۲	نفزود	۲۹۶	ح	۷ و ۶	ح ۳، ح ۲
۱۲۴	م	۵	دونیم	۳۰۳	م	۸	بییوندم
۱۴۶	م	۹ و ۸	طورگ	۳۱۴	م	۱۲	پاك
۱۴۷	م	۴	كفت	۳۱۴	م	۳	ه بجای ۶
۱۶۰	م	سطر آخر	دیران	۳۳۱	م	۱۸	برزویه
۱۸۶	م	۱۴	بجیزی	۳۳۲	م	۳	بدان گه که شد
۲۰۷	م	۲۱	گرفتن				

۱ - کار این تألیف هم بتمام معنی انفرادی انجام شده است : تهیه مطلب و تنظیم آن ، مقابله و تصحیح و این گونه کارها را به تنهایی کرده‌ام. بهمین جهت و بسبب آن که ذهن آشنایی زیاد باشعر شاهنامه داشت، گاهی اشتباه حروف از نظرم دور مانده است.

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیه تاریخی ایران.....	شهریور ماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد).....	مهر ماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد).....	شهریور ماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد - ترجمه آقای مجتبی مینوی).....	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه درباره آثار ملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد وهانی بال).....	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد).....	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمد علی فروغی راجع بفردوسی.....	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح).....	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رساله جودیه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامه علانی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامه علانی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامه علانی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامه علانی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۱۹	معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۰	رساله تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۱	رساله قراضة طبیعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۲	ظفرنامه منسوب بد ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۴۸
۲۳	رساله کنوزالمعزمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رساله معیارالعقول، جرثومیل از ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رساله حی بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای هانری کرین)	۱۳۳۱
۲۶	جشن نامه ابن سینا (مجلد اول - سرگذشت و تالیفات و اشعار و آراء ابن سینا - تالیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۷	ترجمه مجلد اول جشن نامه بفرانسه (بوسیله آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمه اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تالیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامه ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامه ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن نامه ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه های اعضای کنگره ابن سینا بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادر شاه (بقلم سرلشگر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامه نادری تالیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیه آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشتر نامه شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تالیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادر شاه تالیف آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	دره نادره تالیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تحشیه آقای دکتر سپید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۴۱	شرح احوال - نقل و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرو نامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه های طبیب نادرشاه ترجمه آقای علی اصغر حریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی)	۱۴۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تعلیقه آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تألیف یاراحمد بن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح و تحشیه آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادره ایام ، حکیم عمر خیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستان و ابنیه تاریخی فارس) - تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامه انجمن آثار ملی	اردیبهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامه شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیره خوارزشاهی ، تألیف زین الدین ابوالبراهیم اسمعیل جرجانی سنه ۷۰۰ هجری - (باهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی - دکتر محمد شهراد - دکتر جلال مصطفوی) (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲	دیوان صائب ، با حواشی و تصحیح بخط خود استاد - مقدمه و شرح حال بخط و خامه استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرایس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ۷۰۰ هجری با مقدمه و کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان - مجلد اول مباحث جغرافیائی شهر ری بعهد آبادی تألیف آقای دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیابانی نامه جلد اول تألیف استاد جلال الدین همایی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ۱۳۴۶

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۵۷	خردنامه تالیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند.....	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تالیف آقای سید محمد علی امام شوشتری.....	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتاب شناسی فردوسی - فهرست آثار و تحقیقات درباره فردوسی و شاهنامه - تدوین آقای ایرج افشار.....	سردادماه ۱۳۴۷
۶۰	روزبهار نامه بکوشش آقای محمد علی دانش پژوه.....	اسفندماه ۱۳۴۷
۶۱	کشف الایات شاهنامه فردوسی جلد اول بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸
۶۲	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمد علی اسلامی ندوشن.....	خردادماه ۱۳۴۸
۶۳	آثار باستانی کاشان و نطنز تالیف آقای حسن نراقی.....	مهرماه ۱۳۴۸
۶۴	بزرگان شیراز تالیف آقای رحمت‌الله بهراز.....	آبان‌ماه ۱۳۴۸
۶۵	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان تالیف آقای احمد اقتداری.....	آذرماه ۱۳۴۸
۶۶	تاریخ بناکتی بکوشش دکتر جعفر شعار.....	دیماه ۱۳۴۸
۶۷	عهد اردشیر - برگرداننده بفارسی سید محمد علی امام شوشتری	دیماه ۱۳۴۸
۶۸	یادگارهای یزد تالیف آقای ایرج افشار.....	بهمن‌ماه ۱۳۴۸
۶۹	ری باستان مجلد دوم تالیف دکتر حسین کریمان.....	خردادماه ۱۳۴۹
۷۰	از آستارا تا آستارباد (جلد اول بخش اول) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه پس ، تالیف دکتر منوچهر ستوده.....	تیرماه ۱۳۴۹
۷۱	یادنامه فردوسی حاوی مقالات و چکامه‌ها بمناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی.....	آبان‌ماه ۱۳۴۹
۷۲	فردوسی و شاهنامه او باهتمام آقای حبیب یغمائی.....	آذرماه ۱۳۴۹
۷۳	فیلسوف ری - محمد بن زکریای رازی تالیف آقای دکتر مهدی محقق.....	آذرماه ۱۳۴۹
۷۴	سر زمین قزوین تالیف آقای دکتر پرویز ورجاوند.....	آذرماه ۱۳۴۹
۷۵	یادنامه شادروان سید حسن تقی زاده باهتمام حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۴۹
۷۶	ذخیره خوارزمشاهی تالیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی سنه ۴۰۰ هجری به اتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی (کتاب دوم).....	بهمن‌ماه ۱۳۴۹

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۷۷	نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و زبان و فرهنگ و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن تألیف آقای دکتر محمد جواد مشکور	بهمن ماه ۱۳۴۹
۷۸	تاریخچه ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشته آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹	کشف الایات شاهنامه فردوسی - جلد دوم - بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰	آثار باستانی و تاریخی لرستان - جلد نخست - تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیرماه ۱۳۵۰
۸۱	در دربار شاهنشاه ایران - تألیف ا. کمپفر آلمانی - ترجمه آقای کیکاووس جهاننداری	مردادماه ۱۳۵۰
۸۲	نگاهی به شادنامه تألیف آقای پرفسور فضل الله رضا	شهریورماه ۱۳۵۰
۸۳	مونس الاحرار فی دقایق الاشعار (جلد ۲) تألیف محمد بن بدر جاجرسی بسال ۷۴۱ هجری با تحشیه و تفسیر آقای میر صالح طیبی	شهریورماه ۱۳۵۰
۸۴	مقدمه ای بر شناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی	شهریورماه ۱۳۵۰
۸۵	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضا زاده شفق	مهر ماه ۱۳۵۰

